

انتشارات فرهنگ ایران زمین

۴

فرهنگ کرمانی

کرد آورنده

منوچهر ستوده



تهران - ۱۳۳۵

A Publication of Farhang-e Irān Zamin

4

Farhang-e Kermāni

By

Manoochehr Sotoodeh



Tehran-1957

انتشارات فرهنگ ایران زمین

۴

فرهنگ کرامانی

کرد آورنده

منوچهر ستوده



تهران - ۱۳۳۵

پانصد نسخه از این کتاب
بسرمایه یکی از مدالاش دوستان ونیکو کاران کرمانی
در چاپخانه رنگین دردی ماه ۱۳۳۵ چاپ شد

حقوق چاپ برای گردآورنده محفوظ است

یادداشت

ناشران فرهنگ ایران زمین

یکی از مقاصد ناشران «فرهنگ ایران زمین» جمع آوری و نشر لغات و اصطلاحات و تعابیر و امثال و اشعار و دیگر آثار فکری و ذوقی مردمی است که بزبانهای مختلف ایرانی و بخصوص لهجه های فارسی سخن میگویند.

به همین منظور در هدف نامه ای که در نخستین دفتر فرهنگ ایران زمین بطبع رسید نوشته شد که: «مطالعه در زبانها و لهجه های ایرانی و چاپ اشعار و افسانه ها و امثال و پند هائی که از آنها بدست باشد» از جمله کارهایی خواهد بود که ناشران فرهنگ ایران زمین عهده دار انجام دادن آن میشوند.



مایه کمال شادمانی و سرفرازی است که در مدتی کوتاه توفیق طبع و نشر کتابهای «فرهنگ لارستانی» تألیف آقای احمد اقتداری (نشریه شماره اول) و «فرهنگ بهدینان» یعنی واژه نامه لهجه زردشتیان ایران تألیف آقای جمشید سروش سروشیان (نشریه شماره سوم) را یافته ایم.

اینک « فرهنگ کرمانی » تألیف همکار گرامی و دانشمند آقای
منوچهر ستوده را که مشتمل بر چهار هزار و هفتصد لغت و تعبیر و اصطلاح
و ترکیب مربوط به لهجه رایج در خطه کرمان است و در تألیف و
جمع آوری آن کوشش و علافه بسیار بکار رفته است بعنوان چهارمین
نشریه مستقل خود انتشار میدهیم .



مخارج طبع این کتاب را یکی از دانش دوستان و نیکوکاران
شهر کرمان پرداخت و ما را رهین منت و بزرگواری خود کرد .
ناشران فرهنگ ایران زمین از این محبت کمال تشکر را دارند و
بیاس این لطف بیش از حد بر خود فرض دانسته اند و جوهی را که از فروش
این کتاب عاید میشود بدارالایتام صنعتی در شهر کرمان بفرستند .

ا. ا.



مهر آغاز

بنام آنکه او نامی ندارد

درسال هزاروسیصد و شانزده که آخرین سال تحصیلی من دردانشرای عالی بود با آقای علی اکبر شهاب‌الدینی آشنا شدم. برای نخستین بار واژه «پلماس» را که یکی از واژه‌های لهجه محلی کرمان است از زبان ایشان شنیدم و در دفتری یادداشت کردم. آشنای آنروز و دوست صمیمی امروز که علاقه مرا بگردآوری واژه‌های لهجه‌های ایران حس کرده بود، هر بار که بملاقاتش می‌رفتم چند واژه‌ای که از لهجه کرمانی شنیده یا بخاطر آورده بود با دقت تمام تلفظ می‌کرد و معانی آنها را شرح میداد، و من هم مینوشتم. تا سال هزاروسیصد و بیست و پنج در حدود هزار و پانصد لغت با این روش گردآوری شد، در این سال کتاب خارستان میرزا قاسم ادیب کرمانی بدستم افتاد با کمک و یاری نامبرده سراسر آن کتاب را خواندم و لغات محلی آنرا یادداشت کردم و معنی هر یک را نوشتم و بدین طریق در حدود پانصد واژه دیگر بواژه‌های گردآوری شده افزوده شد.

بهار امسال دوست گرامی آقای ایرج افشار متذکر شدند که گذشته از خارستان آثار دیگر میرزا قاسم ادیب را در کتابخانه دانشکده حقوق دارند پس از جستجو، نیستان و مثنوی عوام را پیدا کردند و در اختیار من گذاشتند. از منظومه نیستان که شامل ۷۹۵ بیت است در حدود صد و پنجاه واژه ضبط شد و از هفتصد ترانه کوهی کرمانی نیز واژه‌ای چند گردآوری و باین فرهنگ افزوده گردید.

مهرماه سال جاری که وسایل طبع این کتاب آماده شد مجبور شدم بدانچه گرد - آوری کرده‌ام سر و صورتی بدهم و برای چاپ آماده گرداندم. از هر کس نام و نشان مردی کرمانی الاصل را می‌پرسیدم که از جمیع شئون و جنبه‌های مختلف زندگی شهر کرمان مطلع باشد تا واژه‌ها و مطالب گردآوری شده را از نظر او بگذرانم و در صحت معانی واژه‌های ضبط شده یقین پیدا کنم. دوست محترم آقای دکتر تقی تفضلی مرا به آقای سید محمد هاشمی کرمانی معرفی کردند. بیدرنگ این بنده بخدمت ایشان رفت «دید شخص فاضلی پرمایه‌ای - آفتابی در میان سایه‌ای» این مرد که علاقه بسیار بمولد و موطن خود دارد کار مرا پسندید و حاضر شد چند ساعتی در هفته باینجانب کمک کند. اگر مطالب

تاریخی، ترانه‌ها، امثال و آداب و سننی که ایشان باین کتاب اضافه کرده‌اند در این فرهنگ گردآوری نمیشد فرهنگی بسیار ناقص بود. این جاب بعنوان يك فرد ایرانی از زحمات ایشان قدردانی میکنم و از الطاف و مراحم ایشان سپاسگزارم.

برای اینکه کار تصحیح و ویرایشها و در نتیجه امور چاپی کتاب بتعویق نیفتد ساعتی را که آقای هاشمی مشغله و گرفتاری داشتند با آقای سید جلال شعاعی که هنگام تصحیح این فرهنگ با ایشان آشنائی پیدا کردم کار تصحیح را دنبال میکردیم و این مرد صمیمی و با صفا کار اصلی خود را زمین میگذاشت و با جان و دل اشکالات کار مرا رفع میکرد از زحمات ایشان هم در این امر بسیار ممنون و متشکرم.

بسیار بجاست که از سایر آقایان کرمانی که در این زمینه با پنجانب کمکهای شایانی کرده‌اند سپاسگزاری و قدردانی کنم.



مطالب این کتاب

این کتاب شامل چهار هزار و هفتصد واژه و ترکیب مصطلح مردم کرمان و اهل حرفه این سامان از قالی‌باف و کشاورز و شالی‌باف و مقنی و عطار و نظایر آنهاست.

از ترانه‌های محلی و قصه‌های موزون هم آنچه بدست آمد در این کتاب گردآوری شد. نظیر «از کجا می‌ای از بندرو» - «چی بارداری چغندرو» یا «الوشد» - «پلوشد» - «بی‌بی سوار گوشد» - «لنگ کفشش پرتوشد» یا «جمو جمو هو یزه» - «بابات رفته به یزه...»

از مثلها و اصطلاحات مردم این شهر هم در این کتاب آمده است. نظیر: «بسا پر نجو صورتش و سرخ کرده» - «گذار سنگ بسلاخونه میفته» - «گر به رقصونی کردن» «حرفهات بوشودمیده» یا «بوبلش میاد».

از آداب و سنن قدیمی هم در ذیل هر کلمه که موردی داشت مطالبی ذکر کردیم مثلاً در ذیل «پا انداز» طرز وارد شدن عروس بخانه داماد شرح داده شده یا در ذیل «پشت و روشدن» نوعی از جادوگری که مرسوم بوده توضیح داده شده است. یاد در ذیل «پوستین چپکی کردن» شرح مفصلی راجع باوضاع شهر در زمان کلانتران و حکام محل آمده است. قسمها، فحشها و نفرینها نیز در این کتاب گردآوری شد مثلاً از قسمها: «به پیرت قسم، بریشت قسم، بیا علی قسم، تو بمیری. از فحشها: «بی‌پیر، بی‌درد، بی‌کتاب. از نفرینها: «پلومر گونش و بخورم و نظایر اینها».

گوشه‌هایی از تاریخ اجتماعی شهر و اطراف آن نیز در این کتاب آمده است. مثلاً در ذیل «ساغری» شرحی راجع بحسین شاه جوپاری نوشتیم و وضع اجتماعی آن زمان را

روشن کردیم . و در بخش دوم در ذیل حسن موسی شرحی راجع بحسن موسی تفنگ ساز معروف و قلی شاگرد اوضبط شده است . امیدوارم دربارهٔ هریک از شهرهای ایران چنین مجموعه‌ای گردآوری شود تا فرهنگ وسیع و دامنه دار این سرزمین از دستبرد حوادث محفوظ ماند.



نکاتی چند دربارهٔ زبان کرمانی

زبان مردم کرمان فارسی ادبی است و دامنهٔ لغات محلی آن وسیع نیست . مردم این شهر مانند شیرازیان بخشهای [Syllables] مفتوح را بکسر تلفظ میکنند و بین بخشهای واژه کشش زیادتری نسبت بتلفظ مردم تهران شنیده میشود. گذشته از این اغلب واژه‌هایی که میان آنها تلفظ «آ» میباشد به «او» تبدیل یافته و در نتیجه لهجهٔ مردم کرمان یکی از لهجات شیرین و ملایم و خوش آهنگ فارسی شده است .

نکته‌ای که در لهجهٔ کرمانی بیشتر جلب نظر میکند اختلاف بین تلفظ «غین» و «قاف» است . هنوز مردم این شهر «قاف» را از آخر حلق و نزدیک مخرج «خاء» تلفظ میکنند ، ولی مخرج «غین» جلوتر و نظیر تلفظ مردم تهران است . برای نشان دادن اختلاف این دو تلفظ لازم بود برای هریک علامتی جداگانه از حروف لاتین اختیار شود ، ولی چون حروف لاتینی با علامت معینی برای این منظور نبود از این جهت همان حرف «Q» را بجای هر دو تلفظ بکار بردیم ، اما در رسم الخط فارسی این قبیل واژه‌ها با در نظر گرفتن تلفظ محلی با «غین» یا «قاف» ضبط کردیم .

نکتهٔ دیگر که در این لهجه قابل ذکر است اضافه کردن «و» بآخر پاره‌ای اسامی است . نظیر : سوزنو- کرتو- جتکو- دختو- کیشو . این واژه‌ها را میتوان به دسته‌های جداگانه تقسیم کرد :

۱- برای بیان تغییر : دختر < دختر و ، دختو - کرت < کرتو - کیش < کیشو - نقل < نقلو .

۲- برای بیان صفت : کرچ = چروک . کرچو = چروک دار ، چروکیده جتک = انگم ، صمغ درخت . جتکو = چسبنده و نوچ . جیق = سروصدا و فریاد . جیقو = چرخ‌پنبه‌ریسی که هنگام چرخاندن سروصدا میکند .

۳- برای بیان نسبت : خل = خلواره ، خاکستر داغ . خلو = سیمب زمینی یا نظایر آن که در خلواره پخته شده است . کال = خام و نارس . کالو = استخوان کال ، کتکتی ، غضروف .

۴- دريك دسته از واژه‌ها اين «واو» جزء كلمه است . نظير : كړو- كړو- كلو:
 نكته ديگر كه ميتوان ياد آور شد تصغير و تخفيف نام‌هاى اشخاص است نظير : مملو
 = محمد . ماتى = فاطمه . رڼو = رقيه . ربو = رباب . باڼلو = باقر .
 براى اينكه ارتباط بين لهجه مسلمانان كرمان و لهجه زرتشتيان اين سامان نشان
 داده شود واژه‌هاى كه در لهجه زرتشتيان شباهت ظاهرى بواژه‌هاى مسلمانان داشت از
 كتاب فرهنگ بهدينان گرد آورى جمشيد سروش و شويان خارج نويس كردم و در مقابل
 واژه‌هاى مسلمانان قرار دادم تا اهل فن فايده بيشترى از اين كتاب بگيرند .



علائم و اختصارات

- [فب] : فرهنگ بهدينان گرد آورى جمشيد سروش و شويان شامل لغات زرتشتيان .
 [فب ۲] : بخش دوم فرهنگ بهدينان .
 [بخش ۱] : قسمت اول كتاب فرهنگ كرمانى .
 [بخش ۲] : قسمت دوم فرهنگ كرمانى شامل واژه‌هاى كه هنگام چاپ كتاب گرد آورى شد .
 [س] : سيرجان .
 [ك] : كرمان .

خارستان : كتاب خارستان ميرزا قاسم اديب كرمانى شامل يك مقدمه و درازده فرع و يك
 اصل در پند و حكمت و فرهنگ لغات نادره خارستان و نيستان و سفره سبزي و
 مثنوى عوام . چاپ دوم تيرماه ۱۳۲۱
 نيستان : منظومه‌اى شامل ۷۹۵ بيت كه ميرزا قاسم اديب كرمانى در وصف شالباغان و شرح
 زندگى رئيس ايشان گفته است .



براى آنكه تلفظ صحيح هرواژه ضبط شود در مقابل هرواژه تلفظ آنرا با حروف
 لاتين و با نشانه‌هاى معينى بچاپ رسانديم بدين شرح :

a = ا	p = پ	z = ز	k = ك
e = ا	t = ت	ʒ = ژ	g = گ
o = ا	j = ج	s = س	l = ل
â = آ	č = چ	š = ش	m = م
u = او	h = ه	ʼa = ع	n = ن
i = اى	x = خ	q = ق	v = و
b = ب	d = د	f = ف	y = ى
	r = ر		

آب از سر گذشتن - âb az sar gozâstan : ۱- محل آب خوردن
کار از کار گذشتن .

آب انداختن - âb andâxtan : دفع منی
کردن اسب و خر . ۲- شل شدن مردی
در برابر زن در اثر غریزه جنسی . ۳- از
دست دادن نشاسته و شله زرد یا نظایر
آنها خود گیرائی خود را و شل شدن .

آب باریک - âb-e bârik : درآمد کم و
همیشگی .

آب بالا - âb bâlâ : سرقلیانی که تنبا کوی
آن رطوبت کمی داشته باشد . این واژه
متضاد «سیرنم» است .

آب پز - âb paz : با آب پخته شده .

آب بز - âb pezu = آب پز .

آب پتو - âb pitu - [بم] : اشکنه .

آبدست - âbdast : پوششی مانند لباس
کشیشها که روی سایر لباسها می -
پوشیدند و تا پنجاه سال پیش لباس نادی
بود . = آبدشت [قب] .

آب دندان - âbdandân : نوعی شیرینی
نظیر آب نبات که ترکیب آن از شکرو
گلاب است . گاوی او شکند لطف راحة

الحلقوم - لبش ز شهید برد لطف آبدندانرا .

آبست - âbest [س-بم-ك] : آبستن . =

اشکم دار - اوست - باردار .

آبشخور - âbeshxor : ۱- محل آب خوردن

چهار پایان . ۲- سر منزل و محلی که
قابل زندگی کردن باشد . مثلاً گویند
«آبشخور ما اینجا نیست» ، یعنی در اینجا
نمی‌توان زندگی کرد .

آب فلفل - âb felfelu : غذائی که از آب
وروغن و فلفل کوبیده سیاه درست میکنند ،
سپس نان در آن تربید کرده و می‌خورند .
= او فلفل .

آب کردن - âb kerdan : جنس بنجلی را
بقیمت مناسب فروختن و کرد کردن .

آب گرم - âb garmu : آرد را باروغن

و پیاز سرخ کنند و بعد از سرخ شدن آب
در آن ریزند و بگذارند تا جوش آید
سپس سیب زمینی در آن ریزند و تخم مرغ
در آن شکنند و نان در آن تربید کنند و
خورند . = اشکنه [تهران] . آب گرمو
وتو - بفرما او تو - از کت سیاه - چت چتی میا
- âb garmu vetu befarmâ utu -
از kote siyâ - ãot ãoti miyâ
اشکنه آنجا - بفرما اون تو - از سوراخ
سیاه - بچ بچی میاد . = او گرمو .

آب گل گندم - âbe gole gandom :

آخرین آب که بگندم دهند .

آب گوشت - âbgušt : غذائی که از گوشت

واجزای دیگر تهیه کنند و آنرا انواع مختلف است بشرح زیر: آبگوشت امام حسینی: از گوشت بره پروار و برگه زردآلو و مغز گردوی کوبیده تهیه کنند. بسیار خوش خوراک است. = او گوشت امام حسینی. آبگوشت ترشاله - *âbgušte toršâle*: آبگوشتی که در آن برگه زردآلو ریزند. آبگوشت تنگاب - *âbgušte tangâb*: آبگوشتی است که مقدار آب آن نسبت بوذن گوشت کمتر است. آبگوشت ساده - *âbgušte sâle*: در این آبگوشت کمی برنج و از حبوبات فقط نخود میریزند. = آبگوشت نخود آب. آبگوشت سبزی: آبگوشتی که در آن سبزی ریزند. = بوزباش [تهران]. آبگوشت غوره: در این آبگوشت سبزی میریزند و چاشنی آنرا غوره تازه میزنند. آبگوشت قاتقو - *âbgušte gâtequ*: برای تهیه این آبگوشت، گوشت را با نخودچی یا نخود خام میکوبند و سبزی در آن خورده میکنند بعداً از این مخلوط کوفته درست میکنند و کوفته ها را در روغن سرخ میکنند، سیب و گوجه را هم در روغن سرخ میکنند و در کوفته ها میریزند و سپس میجوشانند. چاشنی این آبگوشت آب نارنج یا آب لیمو ترش است. این آبگوشت را قاتق گوشت - *qâtoqe* هم میخوانند. در تهران معروف به آبگوشت کرمانی است. آبگوشت قیمة: گوشت را خورده میکنند و چرخ میدهند و سپس لپه در آن میریزند و میجوشانند و برای

چاشنی آب لیمو یا آن میزنند. در تهران این نوع آبگوشت را «قیمة آبدار» میخوانند. آبگوشت کوفته: بدو شکل پخته میشود. ۱- گوشت را با نخود و برنج و سبزی میکوبند و سپس کوفته میکنند و میجوشانند. در تبریز این نوع آبگوشت معروف به «کوفته کاسبی» است. ۲- گوشت را با نخود و برنج و سبزی میکوبند و بعد کوفته های بزرگی از آن درست می کنند و میجوشانند، آلو و تخم مرغ و کشمش هم در آن میریزند و چاشنی آن را سرکه شیره میزنند. این نوع را «آبگوشت کوفته سرکه شیره» هم میخوانند. آبگوشت لیمو - *âbgušte limu*: آبگوشت ساده ای که چاشنی آن را لیمو عمانی زنند. آبگوشت منتجنه - *âbgušte motanjane*: آبگوشتی است که اجزای آن گوشت و مغز گردد و برگه زردآلو و خرما و قصب [= قصر] و شنبلیله است. آبگوشت نخود آب = آبگوشت ساده.

آبگیر - *âbgir*: گنجایش ظرف، اندازه ظرف مثلاً گویند «این دیک یک من آبگیر دارد»

آ-بله - *â-bale*: بلی. آری.

آبنما - *âbnemâ*: ۱- زمین دو طرف مجرای قنات را تقریباً عرض پنجاه و بطول صد متر میکنند تا بلب آب رسد. در این محوطه درختان مرکبات یا انواع گل میکارند و در زمستان برای حفاظت درختان مرکبات از سرمادوی آنها را چادر می کشند. ۲- حوض وسیع کم عمق.

آخ - ! - ! : âx : لفظی است برای بیان و اظهار درد .

آخوب - âxob [بم] : احسنت ، بارک الله .
آدرشکو - âderesku : چشندش .
آدرشکو [فب] .

آدریمون - âdereymun : ققبر و برهنه
و بیچاره و سرگردان . = آدریمون
[فب] .

آدور - âdur : خارهای سرتیز . = آدور
[فب] .

آرا - ârâ : آرایش . = آرا [فب] .
آراگیرا - ârâgirâ : آرایش ، بزک . =
آراگیرا [فب] .

آرت - ârt : آرد .

آرچن - ârçen : [پشت رود] : ارچن ،
ارژن . چوبی است طلایی رنگ و سنگین
و محکم که از آن چوبدستی و چوبچاق ،
درست میکنند . نام لاتینی این درخت
Amygdalus Reuteri Boiss .
et Bh = ارچن .

آرددون - ârddun : آخوره آسیاب ،
محلی که آرد از این دوسنک آسیاب در
آنجا ریزد .

آرد سوله زده - ârde sule zade :
آردی که داخل آن شیشه مانندی بنام
«سوله» افتاده است . این آرد تقریباً
بوی نامیگیرد .

آرد سهن - ârde sehen : آردی که
از گندم سبز شده بترتیب زیر تهیه
کنند: ابتدا گندم را در کیسه ای میریزند
و آب بر آن میزنند ، یا هنگام بهار
کیسه را زیر باران قرار میدهند تا آب

آب و تیلون دادن - âb-tilun dâlan :
گل آلود کردن آب تا ذرات خاک را
بمزرعه برد .

آب و جار و کردن - âb-ojâru kerdan :
ترو تمیز کردن حیاط یا جلوی خانه .
آب وردارو - âb vardâru : پسردوازه
سیزده ساله که وارد دوران بلوغ شده
است .

آب و نون از دهنش می افتاد و ذکراون
ار دهنش نمی افتاد - âb-nun az
dahne miyoftâd-zekre un
dahnne nemiyoftâd : در
مورد کسی که بی اندازه بفکر و ذکر
دیگری باشد گویند .

آپیشن - âpîšan : گیاه معطری است که در
کوهستان میروید . برگ و گل آنرا خشک
میکنند و میگویند و در کوکو یا ترشی
بکار میبرند . دم کرده آن برای دل درد
مفید است و نفخ و پیچش را رفع میکند .
= آویشن = ائیشن .

آتشک - âteâk : نوعی سفلیس .
آتش گیرا - âte ginâ : چیزی که بوسیله
آن آتش را روشن کنند . = آتیش گیرونه
[تهران] . = آگیرا .

آتشی - âteši : ۱- برنگ آتش ، قرمز سیر .
۲- شخص عصبی .

آجیل - âjil : ۱- مخلوطی از پسته و فندق
و بادام و تخمه یا نظایر آنها . ۲- لوازم
و اسباب هر یک از غذاها ، خصوصاً آش
و خورش .

آچار - âçar : آلتی که بدان پیچ را باز
کنند .

آسمون جل - âsmun-jol: شخص فقیر و بی‌بالا پوش. = آسمون لاحاف .

آسمون لاحاف - âsmun - lâhâf = آسمون جل .

آسیاب گرد - âsiyâ âbgard : ۱ - مقدار

آبی که برای گرداندن یک آسیاب کافی

باشد . = آسیاگرت [فب] . ۲ - نوعی

بازی است . در این بازی بازیکنان

دست یکدیگر را حلقه‌وار میگیرند و

ایستاده میچرخند و میگویند «آسیاب

گرد بگرد بگرد» . تا اینکه دست یکی

رها شود و از دایره خارج شود ، دیگری

که بیرون ایستاده جای او را میگیرد.

بکسی که کار بی‌اصل و حقیقتی را مکرر

میکنند نیز گویند «آسیاب گرد - بگرد

بگرد» .

آسیابی کل کل - âsiyâ bi k-ikel : در

بیان امری محال و نشدنی گویند. نظیر

خونه خرس و بادیه مس ؟

آش - âs : غذایی که از رشته و اسفناج و

جعفری ، نخود و لوبیا و عدس ، روغن ،

کوفته ریزه (= کوفته قلقلی = کله

گنجشکی [تهران]) میزند و باقیمه و کشک

و سیرداغ و نظایر آن میخورند. در تهران

این قسم آش را آش رشته خوانند .

انواع دیگر آش باین شرح است: آش و

غوره: آش آبغوره. = آش آبغوره [فب]

آش اوناار : آش انار. = آش اوناار

[فب] . آش بابونه : آشی که سبزی آن

بابونه است . آش پر آجیل : آشی که

اجزای آن متعدد و مختلف است. آش

تلف : آش قراقروت . = آش ترپه

باران بر آن بریزد و گندم سبز شود .

واژ کیسه سر بیرون آرد سپس گندم را

از کیسه بیرون آورند و تکه تکه کنند

و خشک کنند و بعد از خشک شدن آسیاب

کنند. آردی بسیار شیرین بدست آید

که در کماچ سهن مصرف میشود

= آردسن [فب] .

آردو بار - ârd-o-bâr: آرد و مایه خمیری

که در پختن نان بکار رفته است .

آرساق پارساق - ârsâq pârsâq :

ترتیبات و تفصیلات و لوازم کاری . =

آساق پاساق .

آرغ - âroq : باد گلو، آروغ .

آروس - ârus : عروس . = عروس .

آروسو - ârusu - حشره‌ای کوچک و ترمنز

رنک که جزء دسته سخت بالان است و

بیشتر در سبزی خوردن و کاهو دیده

می شود. آفت خربوزه هم هست و در

مقابل سموم مقاومت زیاد دارد. = آروسو

[فب] = عاروسو .

آروسونی - ârusuni : عروسبی . =

عاروسونی .

آروم - ârum : آرام .

آریک - ârik : لثه دندان و آرواره .

آساق پاساق - âsâq pâsâq = آرساق

پارساق .

آستا - âstâ : آهسته ، یواش . = آستا

[فب] .

آستینو - âstinu : آستین مانندی که

هنگام پختن نان روی ساعد و بازو

کشند تا آتش تنور لباس و دست را

نسوزاند . = اویشتی نونوائی [فب] .

[فب]. آش سکنجبین : آش ساده‌ای

که بعد از پخته شدن با سکنجبین خورند.

آش سماق = آش سماق [تهران]. آش

شلم : آش شلغم = آش شلم [فب]. آش

ککش = آش هرسا [فب]. آش و ماش :

آش ماش. = آش و ماش [فب].

آشخال - âşxâl : ۱- قسمت غیر مأکول

میوه‌ها و نظایر آن. آشخال سیب، آشخال

کله ۲- خورده اسباب. در تهران این

واژه را «آشغال» تلفظ کنند.

آشقی - âşoq : قاب قمار بازی که یکی از

استخوانهای گوسفند است.

آشقی بازی - âşoq lâzi : قاب بازی.

آشوب - âşub : شلوغ.

آشورمه - âşurme : تسمه پهن که عقب

بالان قرار دارد. = آشرمه [فب].

آشی - âşî : شتر.

آغال - âqâl : آغل، زاغه گوسفند. =

آغال [فب].

آغز - âqoz : شیر گاو یا گوسفند که بازدن

شیر ماک بآن غلیظ شده است. = آغز

[فب].

آفتابه کو پالی - âftâbe kupâli : لوله نین.

آفک - âfk : تاول. = آپک [فب].

آقایو - âqâyû : بچه ننه.

آگیرا - âgîrâ : کاغذ یا پوشالی که آتش

را با آن روشن کنند. = آتیش گیرونه

[تهران] = آتش گیرا.

آل - âl : زنی خیالی که بروقت زائومی-

آید تا جگر او را بر باید و معتقدند اگر کسی

از این زن چاقو یا کاردی بگیرد، دیگر

سر وقت خانواده او نخواهد آمد.

آلاله - ââlê : گیاهی کوچک و کوهستانی

است و مصرف دارویی دارد. = آلاله

[فب]

آلش کردن - âlîş kerdan : عوض کردن

مثلاً گویند «کتاب من و آلش کرد».

آلشی - âleşî : بچه‌ای که جن‌ها او را عوض

کرده اند و برای گرفتن بچه اصلی از ایشان

رسمی موجود است.

آلوچه - âlucê : گوجه، نوع پیوندی و نوع

وحشی آنرا هردو بنام آلوچه خوانند.

آلوچه [فب].

آمخته - âmoxte : آشنا، مأنوس، عادت

کرده. = آمخته [فب].

آویشن - âvîşan = آپش.

آهو چرون - ânu çerun : نظر باز، کسی

که از دیدن زیبا رویان لذتی بسزا برد.



تخمهای گوسفند و بز و گاو و خروس ۲۰-
تنه های درخت را بشکل الوار در
آوردن .

اردلك - ordolok : بوته ای که از سوخته
آن قلیا تهیه کنند .

ارچن - arçin : چوبی که از آن چوبدستی
و چماقهای محکم درست میکنند . چماق
ارچن حربه دزدان فارسی است . و مثالی
معروف است « سرگندار و چماق ارچن -
sare godâr-o-çmâq-o- arçin
یعنی در کوه و بیابان زور حکم فرماست .
و کسی مراعات قانون را نمیکند . =
آرچن .

ارسی - orosi ۱- کفش چرمی باشنه دار .
۲- اطاقی که پنجره های آن بالا میرود
= ارسی [فب] .

ارواح مردگی - arvâh mordegi :
غذائی که شب جمعه میبزنند و بر سر قبر
مرده میبزنند و بقفرا میدهند . این غذا
معمولا حلوا ، تابریز ، یا روغن جوشی
است .

اروانه - arvâne : ماده شتر هفت ساله به
بالا . = اروانه [فب] .

از بر کردن - az bar kerdan : حفظ کردن
و بخاطر سپردن .

از تخم رفتن - az toxm raftan : از تخم

ایشن - ois an = آیشن .

ابریشمگر - abriş umgar : علاقبند .

اتکلی - atkeli : بی حساب ، گتراهی ، تخمینی .

اتل - otol : شخص مزاحم ، سرخر ، ثقیل .

اتلك تی تلتك - atalak titatalak : نوعی

بازی است . بازیکنان روی زمین می

نشینند و پا های خود را دراز میکنند و

استاد با گفتن این الفاظ : اتلك تی تلتك

پنجه بشیر مال و شکر - اره بره -

یکیش بزن بدره - atalak titatalak

panje be şirmâl-o şekar - are

bare - yekîş bezan bedar re .

دست پاهای هر یک از بازیکنان میزند .

آخرین کلمه به هر یک از پاهای بازیکنان

افتاد ، پای خود را جمع میکند . آخرین

نفر که يك پای او در این بازی بجاماند

سوخته است . و استاد او را سبیل مال

میکند یعنی دو شست را بالای دهان او

روی لب بالا میگذارد و با فشار بطرف

گونه هامیکشد . بازی با این وضع تمام

میشود و دوباره از نو شروع میشود .

اجلاف - ejlâf : خوش لباس و ظریف .

اخته - axte : گوسفند و بز و گاو و خروسی

که تخمهایشان را بقصد چاق شدن کشیده اند .

اخته کردن - axte kerdan ۱- کشیدن

اجاڭ - ojâq : ۱ - سطح صافی در حدود نیم متر مربع که در سه طرف آن دیواره‌ای با ارتفاع سی سانتیمتر بنا شده است، دیگ را روی دیواره ها گذارند و زیر آنرا آتش افروزند . ۲ - شخص وارسته و طرف اعتماد مردم که از برکت وجود او حاجات مردم بر آورده شود . ۳ - خانواده مورد اعتقاد مردم .

اسپرزه - esparze : یکی از تخمهای دارویی است که لعاب آن برای درد سینه مفید است، این تخم را «تخم سفید» نیز میخوانند و عبری «بذرتطونا» گویند داخل این تخم دارای مواد سمی است

اسپرس : espers - اسپرس ، از علفهایی است که کشت میشود و غذای دامان است .
اسپریچو - esper'ci : پرستو . استعاره شخص لاغر را گویند . اسپریچو [فب]
اسپست - espest : یونجه تازه رسته که گاهی آنرا در آش هم میریزند . اسپست = [فب]

اسپل - espol : اسپرز، طحال .
اسپلی - espoli : کسی که بمرض طحال مبتلاست .

اسپناج - espenâj : اسفناج . = اسپناج [فب]
اسپیدال : espidâl : سپیدار .

استاڭ - estâq : نازا ، سترون ، عقیم . این لفظ در مورد تمام پستانداران بکار میرود . = استاڭ [فب]

استقدوس - ostogoddus : از جمله گیاهان دارویی است . که برای امراض سرو چشم و گوش مفید است . = استخدوس = استقدوس [فب] .

افتادن مرغ هنگام زمستان یا موقع کرج شدن .

ازتویه کوت تر نشک یه بلبل ور ، یخیزد - az tu ye kute terneşk ye bolbol varmixize : از میان جوجه های سسک یکی بلبل میشود . منظور این که خوبان کم و بدان زیادند .

از حول حلیم توی دیگ افتادن - از کثرت عجله صحت و سلامتی خود را بخطر انداختن یا خود را بکشتن دادن .

از دهن انداختن - az dahan andâxtan : نعمت یا موقعیت مناسبی را از کسی سلب کردن و گرفتن ، محروم کردن کسی از چیزی .

از رو شدن - az ru şodan : رو شدن ، خجالت نکشیدن .

از زیر در رفتن - az zir dar raftan : ۱ - متکا زیر بازو گذاشتن و بیک پهلوی لیدن . ۲ - از قبول یا انجام کاری امتناع ورزیدن ، شانه خالی کردن .

از گرده کسی و گرفتن - az gordey-e kesi vâgereftan : بولی یا چیزی را از کسی در آوردن ، از غایبی و مستمری کسی کم کردن ، کاری از گرده کسی کشیدن .

از هر جا در موندن - az har jâ dar mundan : از هر کاری افتادن . از هر جا رانده شدن .

از هم در رفتن - az ham dar raftan : شل شدن و افتادن در مورد آدمی ، از هم با شیدن و جدا شدن اجزای چیزی نظیر دروینجره و صندلی .

وزن و قیمت نصف اشرفی و ربع اشرفی
هم يك چهارم اشرفی بود .

اشكست بازی - skast bâzi : [بشت رود]:
بازیکنان در شهبای مهتاب بهار یا
تابستان در محوطه ای جمع میشوند .
لباسها را بیرون می آورند و پاچه های
شلوار را بالا میزنند . سپس با انتخاب
دو سر دسته بدو دسته تقسیم میشوند و
زمین بازی خود را نیز بدو قسمت میکنند
و این دو قسمت را «لرد - lard» و «تو -
tu» میخوانند عده ای که بقسمت «لرد»
یعنی قسمت خارج می افتند سعی دارند تا
افرادی را که داخل هستند بگیرند و داخلی -
ها هم کوشش میکنند تا اشخاص خارج را
دستگیر کنند . هر کس که از طرفین بازی
سوخت بیرون میرود تا انتهای بازی که
افراد يك طرف کشته شوند ، افراد دسته
دیگر برنده میشوند ، این بازی باهمین
وضع تائیمه های شب ادامه دارد ، بازی
بسیار تفریحی است .

اشكسته - skaste : شکسته .

اشكمه - skambe : شکمه .

اشكمدار - skamdâr : آبست .

اشكنو - skanu : [دهات کرمان] قلاب
سنگ ، فلاخن . = سنگ کهنه .

اشكنه - skene : از انواع غذاهاست ابتدا
پياز و آرد را در روغن سرخ میکنند و
پس از جوش آمدن اسفناج و شنبلیله بآن
میزنند . گویند «اشكنه» - بپا که دندان
نشکنه !

اشكوئه - eskue : يك طبقه از ساختمان .

اشكیلو - eskilu - ۱ - چوبهای کوچکی که

استن بیل - estenebil : دسته بیل . =
استن [فب] .

اشكوئه - eskue : يك طبقه از ساختمان .

استون چرخ - estune çarx : دو پایه
دوطرف چرخ مقیان .

اسفند - esfand : تخمی سیاه رنگ که
برای دفع چشم زخم در آتش ریزند . =
دشتی . = اسپند [فب] .

اسکمبیل - eskambil : درختی است وحشی
که از چوب آن زغالی کم دوام بهمین
نام تهیه کنند این درخت بنام لاتینی
Calligonum L. خوانده میشود .

اسکنبول - eskanbul [بم و نرم اشیر] =
اسکمبیل .

ا-سکنبیل - eskanbil = اسکمبیل .

اسکنه - eskene : آلتی است در آسیاب که
بوسیله آن «دول» گندم حرکت میکند و
گندم بسورخ سنگ روئی میریزد .
= اسکنه [فب] .

اشپش - espes : شپش . = اشپش [فب] .

اشتر - estor : شتر . = اشتر [فب] .

اشتردار - estordâr : ساربان ، شتردار .
= اشتردار [فب] .

اشترك - esterk : از صمغهای است که با
اسفند دود کنند . این صمغ را به بندهای
چرخ پنبه رسی نیز میمانند تا استحکامی
پیدا کند . اگر آنرا روی آتش بگذارند
جوش میخورد و کار چسب را انجام
میدهد = اشترك [فب] .

اشرفی - ašrafi : سکه ای از طلا که تا اواخر

زمان تاجاریه رواج داشت وزن آن يك
مثقال طلا بود و نیم اشرفی هم از لحاظ

اق - aq : اه . لفظی که برای اظهار تنفر گفته شود. بد ، بدمزه .

الاتی تی - alâtitî : هنگامیکه ماه در آسمان ظاهر شود این الفاظ را برای بچه ها میخوانند « ماتى تی - الاتى تی - » نام بچه « را دیدی؟ - بله دیدم - سر کوه بهرام گرد - گل میچید و بومیکرد .

mâtiti-alâtiti ... îâ didi? bale didam-sar-e-kuhe bahrâ mîgerd -gol m'êid-o-bu mikerd.

الاكلك - aliâkolang : نوعی بازی است که تیری در حدود پنج شش متر را روی پایه ای بارتفاع يك متر قرار دهند و روی دوسر تیر دو نفر می نشینند و هر يك با فشار آوردن یا بزمین بالا میروند و دوباره پائین می آیند .

الاكلنگو - allâkolangu : حشره ای سبز رنگ با بدنی کشیده که باحرکت پاهای بدن خود را بالا و پائین میبرد . = آخوندك [تهران]

الخالق - alxâloq : پوششی که زیر قبا می پوشیده اند . = الخالق [فب]

الدنگ - aldang : آدم گردن کلفت و غرچماق .

اللهپ - alalhop : صدائی که بازدن کف دست بدهان هنگام خیت شدن و بورشدن حریف در آورند .

الماس - almâsi : دانه جواهر یا حلقه ای که در لب کنند . ۱ - رنگی که میتوان آنرا سیاه کم رنگ خواند .

النك - alang : پی واستخوان بعد از جدا کردن گوشت .

بین انگشتان می گذاشتند و می نشردند . این عمل از مجازات های دوران استبداد بود ۲ - چوبهای کوچک چرخ گاو کرد . اشتفتن - ş goftan [س] : گفتن .

اشلوم - şalum : ریشه گیاهی است کوهستانی که بعد از کوبیدن برای شستن لباس و پارچه بکار میبرند . این گیاه نام :

Seidlitzia rosmarinus Ehrenb خوانده میشود .

اشفتن - şaftan [س - ك] شنیدن = شفتن [تهران] .

اشنوز - şnuz : [دهات کرمان] عطسه در انگلیسی « sneeze » به همین معنی است ، شاید با این واژه از يك ریشه باشند .

اطاق کرسی دار - otâq-korsidâr : اطاقی که کف آن از سطح زمین بالاتر است .

اغیچ - aq'ê : درختچه ایست وحشی که برای سوخت عمومی کرمان بکار میرود . نام لاتینی این درخت Zygophyllum atriplicoides F. et M . = اقیچ [فب]

افاده ناشتا - efâde nâşta : اهمیت بی - جائی که کسی برای خود قائل باشد ، = گنده گوزی [تهران] .

افتنگ - ofteng : کیسه مساندی که برای لوازم خیاطی ، خورده ریز ، قند ، یادوا بکار رود . = افتنگ [فب]

افتنگو - oftengu = افتنگ . = افتنگو [فب]

افشون - afşun : نقشهای قالبی که دارای شاخ وبرك زیاد وافشان است .

بسیار است از آن جمله درد مفاصل را بزودی رفع میکند. = انگوزه [فب].

انگار - engâr : گوئی ، مثل اینکه .

انگار کردن - engâr kerdan : ۱- خیال کردن ، تصور کردن ۲- از یاد رفتن .

انگار کسی را کردن - engare kasi râ : kerdan : دست از کسی برداشتن و او را فراموش کردن .

انگشت تو شیر زدن - angost tu gir : zadan : مایه برای کسی گرفتن ، اخلاص در امر کسی کردن .

انگفت - engoft : زیاد ، فراوان . = هنگفت hangoft [ك] = hengoft [تهران] .

انگل - angol : انگشت .

انگل کردن - angol kerdan : ورزفتن بچیزی ، دست انداختن کسی . = انگولك کردن [تهران] .

انگورا ته - angur-e eyte : انگوری است که دانه‌های آن زرد رنگ و دراز و کشیده است و در اصفهان «انگور مهری» خوانند . = انگور ریش بابا [تهران] .

انگور بروك - angur-e boruk : انواع مختلف انگور که خوشه‌های آنها را بانخ بندند و بیاویزند تا خشک شود .

انگور خلیلی - angur-e xalili : انگوری است که دانه‌های نسبتاً درشت و زرد رنگ دارد .

انگور صاحبی - angur-e sâhebi : انگوری است که رنگ آن متمایل بسرخ و دارای دانه‌های درشتی است .

انگور عسکری - angur-e asgari : انگور عسکری تهران است ولی دانه‌های

النگو - alangu : دستبند ، یاره .

= النگو [فب]

النگه واز - alangevâz : گل و کشاد . = النگه واز [فب]

الوار - alvâr : الوار . = الوار [فب] الوك - aluk : دانه ایست روغنی که در کوهستان کرمان می‌روید . = الوك [فب] .

الیجه - olije : نیم تنه کوتاه زنان . الیجه پوش بقر بون لبونت . = کلیجه .

اماچ - omâc : غذائی که اجزاء آن آب ، اسفناج ، آرد ، نخود نیم کوب ، چغندر خلال است . تقریباً نظیر «شولی» یزدی است .

اماچو - omâcu = اماچ .

اناب - annâb : عناب .

انبار - anbâr : آوار . = هوار [تهران] . انتا - antâ : دهات کرمان : کوزه .

انتل - antal : نوعی بوزینه ، اتتر .

انجوجه - anjuje : تخم آفتاب گردان است که بو میدهند و میخورند .

انجین انجین - enjin - enjin : ریزریز . = انجین انجین [فب] .

اندود - andud : کاهگل .

انزروت - anzerut : صمغی است سفید رنگ دود آن برای گوش درد و دفع مورچه مفید است = انزروت [فب]

انسبا - ensebâ : سهم رعیت از محصولات صیفی و شتوی و سر درختی ، در مقابل منال که سهم ارباب است . = انسبا [فب] .

انغوزه - anquze : از صمغهای دارویی است که بوی تند دارد و دارای خواص

اور - ur : بومی نظیر بوی ناکه از آرد
«سوله زده» یا نظایر آن بدماغ رسد.

اوسا - usâ : آنوقت .

او-ائی - usâi : آنوقت .

اوسار - owsâr : افسار، دهنه . = اوسار
[فب] .

اوست - owest = آست .

اوسه - use : آنجا .

اوسین - usin : آن طرف، آن سمت .

اوشا - owsâ : چهاردیواری کوتاهی که
کاو و مال در آنجا جای کنند . = اوشا

[فب] . = افشا - afşâ : [عقد] .

اوشین - owsîn : پنجه‌چوبینی که برای باد دادن
خرمن بکار رود .

اوضاع کوك داشتن - owzâ'e kuk

dâstan : زندگی و برامه و مرتبی داشتن .

او فلفلو - ow felfelu = آب فلفلو .

او گردون - ow gardun : آبگردان .

= او گردون [فب] .



او گرمو - owgarmu = آب گرمو .

= او گرمو [فب] .

او گوشت امام حسیني : بواژه آبگوشت

ن . ك .

او گوشت ترشاله - ow guste torsâl-e

آن سفت تر و شیرین تر است .

انگور سیا - angure-siyâ : نوعی انگور

که دانه های آن کشیده و دراز و سیاه

رنگ است . نوعی از آن هم دانه هایش

گرد و مدور است .

انگور لكو - angur-loku : دانه های آن

گرد سفت و خشن و کمی ترش است .

و بیشتر برای سرکه مصرف میشود .

انگور اوچه - angur-e lowe : نوعی

انگور است دانه های آن گرد و درشت تر و

نرم تر از عسکری است و زود رس ترین

انگورهاست . = انگور نوچه .

انگور اوچه - angur-e nowe = انگور

لوچه .

او - ow : آب .

اوئه خوشه - ow-e xrâ : [دهات کرمان]

آبی که هنگام خوشه بستن بگندم دهند .

= اوئه خوشه [فب]

او بند - owband : ۱ - کسی که آب را

برای آبیاری در اختیار دارد . محل بستن

و منحرف کردن آب . = او بند [فب] .

او پر هلو - ow par-e holu : آبی که از

خیس کرده میوه های خشك بدست آید .

= او پر هلو [فب]

اوتا - utâ : نخ خیاطی . = اوتا [فب] .

اوجو - ujow : آنجا، آن طرف .

او خوری - owxori : آنخوری . = اوخوری

[فب] .

او خوره - owxore : ۱ - آبشخور ۲ - زمینی

که آب زیاد بخود بکشد .

اوداری - owdâri : ۱ - نوبت آب .

۲ - میرآبی .

اهن - ehen : صدای تک سرفه و آواز صاف کردن سینه .

اهن و تلپ - ehenn-o-tolop : باد بروت، فیس و افاده . = اهن و تلپ [فب] .

اهمن و وهمن - ahmen-vahmen : ده روزه بین اول و یازدهم اسفند . = اهمن و وهمن [فب] .

اهوی پشه - ohoy peše : لفظی است که کودکان برای دست انداختن و مسخره کردن کودک دیگر بکار برند و اغلب «اهوی پشه - خرخودشه» گویند .

ایاره - ayâre : دستبند و انگوی بزرگ و پهن از طلا . = ایاره [فب] .

ایجو - ijow : این جا .

ایسا - isâ : حالا ، اکنون .

ایسائی - isâ'i : همین حالا ، هم اکنون .

ایسه - ise : اینجا ، گویند «ایسه کرده -

اوسه کرده - دستار و بکیسه کرده »

ise kerde - use kerde - dastâro

be kise kerde .

ایوالله - ivallâh : لفظی است که در مورد اعجاب و تمجید و تحسین گویند .

بواژه آبگوشت ن ک .

او گوشت سبزی : - بواژه آبگوشت ن ک .

او گوشت غوره : بواژه آبگوشت ن ک .

او گوشت قاتق : بواژه آبگوشت ن ک .

او گوشت قیمه : بواژه آبگوشت ن ک .

او گوشت لیمو : بواژه آبگوشت بواژه آبگوشت ن ک .

او گوشت نخود آب : بواژه آبگوشت ن ک .

اول آب بند - avval-e âbband : اول

مهرماه که اجاره های ملکی تجدید می شود .

اولنگو - owlengu : آویزان . = اولنگو [فب] .

اوله - owle : آبله . = اوله [فب] .

اوله رو - owle-ru [ک-پشت رود] : آبله رو .

اونبات - ownabât [دهات کرمان] : آب بات . = اونبات [فب] .

اونخود - ownaxod [دهات کرمان] : نخود

آب . = اونخود [فب] .

اویار - owyâr [دهات کرمان] : آبیار ، کسی که باغ و مزرعه را آب دهد .

اویاری - owyâri [دهات کرمان] : آبیاری .



ب

است که اگر بزمین افتاد و باد بدهان او کردند دوباره پرواز درمی آید .

بادرنج - bâdranj : گیاهی است طبی که گربه بآن بسیار میل دارد و هر جا بوی آنرا بشنود بطرف آن کشیده میشود و در آن میخوابد . این گیاه بادرنجبویه نیز خوانده میشود .

بادرنجی - Êâdranji : گربه ای که تمایل و علاقه بیاد رنج نشان دهد .

بادزده - Êâîl zade : خیاری که در اثر وزش باد گرم، زرد رنگ شده و کمی باد کرده است .

بادش در رفت - bâdêš dar raft : فیس و افاده و تکبر و نخوت بیجایش تمام شد .

باد کردن - bâd kerdan : ۱- آماس و ورم کردن ۲۰ - فیس و افاده کردن ۳ - برای پوست کندن گوسفند از ساق بایش فوت کردن و دمیدن .

باد گرفتن - bâd gereftan : حالت صرع پیدا کردن ، غش کردن .

بادلیج توهون - bâdlij tumun : تنبان بلندی که دور تا دور آن مثل سرداری چین دار است و مخصوص زنان بوده است . این تنبان را تا پنجاه سال پیش بیا میکردند باید متوجه بود که واژه تنبان به شلیطه - های بلند گفته میشد .

بشلو - beelu : کسی که نرم باشد و برای هر عملی اگر چه ناسایست باشد حاضر گردد .

بابا اندر - bâbâ andar : ناپدیری .

باباجان - bâbâ jân : پدر پدر ، جد .

بابونه - bâbune : نوعی سبزی خوردنی است که در آش و پلو مصرف دارد .

باجی - bâji : خواهر .

باد آوردن و باد مییره - bâd âvardar-o : مالی که مفت بچنگ آید زود از کف میرود .

باداردو - bade ordu : باد پروت ، کبر و نخوت ، فیس و افاده . لفظ اردو از زمان مغول تا صفویه بمعنی دربار بکار می رفته است .

باداف خواندن - bâdâf xândan : برای رفع گل‌ه‌ژگان [= سنده سلام] نزدیک غروب آفتاب با هفت تکه گوشت الم ن شرح خواندن .

بادامو - bâdâmu : نام محلی است که کوه نزدیک بآنجا باین نام خوانده میشود .

بادایزن - bâ îbzân : باد بزن .

بادچاق - Êâîl-êâ : بادی که از جانب شکار بطرف شکارچی آید .

بادخورک - Êâdxorak : نوعی پرستو است سیاه رنگ و سبک وزن ، معروف

بارون اشتلم - bârun-e (stolom) :
باران درشت و تند، رگبار.

باره بند - bâre band : محلی بدون سقف
و سرباز که دور تا دور آن آخور واخه
است. = بهار بند [تهران].

باریز - lâriz : گاله.

باریکه - barike [بم - ک] : راهرو.

بازارتیزی - lâzârtizi : رونق بازار.

بازارتیزی کردن - lâ âr tizi kerdan :

جنس را عرضه کردن و برای فروش جنس

سرو صدا راه انداختن. در مورد زنی که

خود را آراسته باشد نیز بکار میرود.

بازار شاهی - lâ âr sâhi : نوعی مهمانی

که هر کس دانگ و سهم خود را بپردازد.

بازار شاه محله است در شمال کرمان

منسوب بشاه عباس کبیر.

بازار شاهی خوابیدن - bâzâr sâhi

xâbidan : در خوابیدن در حمام.

بازه - bâze : برآمدگیهای کوچک و باریک

بین دو کرد زراعتی.

بازی زنجیر باي - bâziye zanjir-lâf :

نوعی بازی است. در این بازی کودک کان

دست یکدیگر را میگیرند و در خط می-

ایستند یکی از بازیکنان که سر زنجیر را

دارد استاد بازی است دیگری که در

انتهای زنجیر است از استاد می پرسد.

«عموزنجیر باف»، استاد جواب میگوید

«بله» میپرسد «زنجیر ما را بسافتی؟»

استاد جواب میدهد «بله» باز میپرسد

«در گردن گاو زرد انداختی» استاد

میگوید «بله» بعد میگوید «بکش به بنیم

پاره نمیشه» سپس استاد از یکطرف و

بادنجنون - lâdenjun : بادنجان. =

بادنجنون [فب].

بادنجنون فرنگی - lâdenjun ferangi :

کوجه فرنگی.

بادوم تلخو - lâdum talxu : نوعی بادام

تلخ است که آنرا با چندین بار جوشاندن

شیرین میکنند و میخورند.

بادوم کوئی - lâ lum kui : نوعی بادام

که آنرا مثل مغز هسته زرد آلو شیرین

میکند و میخورند.

بادومو - lâ domu : درخت بادام وحشی.

بادیون - bâdiyun : از تخمهای معطر

که روی نان میزنند یا داخل خرمای می

ریزند. نظیر رازیانه و انیسون رومی

است. سه نوع مختلف دارد : بادیون

سفید، بادیون سیاه و بادیون سبز که بسیار

معطر است.

بار - bâr : دفعه، مرتبه. = بار [فب]

بار انداز - lârandâz : محلی است. دور

تا دور کاروانسرا که چاروا دارن در

آنجا بار گیرند.

باردار - lârdâr : آبست.

باردی - lâredi : شوخی. = باردی [فب]

باردی کردن - bâredi kerdan : شوخی

کردن.

بارش آب - bâr sâb : قناتی که از سقف

مجرای آن آب تراود. از اصطلاحات

مقنیان است.

بارفتن - bârfatan : بلوری غیر شفاف

برنگهای مختلف.

بار گرفتن - bâr gereftan : بار زدن،

بار کردن، بار را بر چهار پا گذاشتن.

با صاحب پلاس هم پلاس؟ - bâ sâheb
pelâs hampelâs : در مورد کسی
گویند که بخواد بدیگری که از راز و سر
او آگاه است خود فروشی کند. نظیر:
پیش قاضی و معلق بازی؟

باغ چل کره - bâqe cel korre: از باغهای
قدیمی شهر کرمان بوده و اینطوریکه
حدود آنرا فعلا تعیین میکنند یک فرسخ
طول داشته است. معروف است که مادیانی
در این باغ اقتادو با چهل کره از این باغ
درآمد.

بافه .. lâfe : بند گندم، دسته علف. = بابه
[فب].

باقله - bâqale : باقلا = باقلی [تهران]
= باقلا [فب].

با کسی شاخ بودن - bâ kasi sâx budan:
خیلی خصوصی و رفیق بودن.

با کسی بجوال رفتن - bâ kasi bejavâl -
raftan : با کسی کشمکش کردن. باسگ
یا باخرس بجوال رفتن با آدم ناباب و
پستی دعوا داشتن و کشمکش کردن.

بالاخونه - lâ âxune : اتاقی که در قسمت
بالای ساختمان سازند. در شهر کرمان
بالاخانه هاراه پله دارد ولی در دهات ندارد.
در دهات میوه های خشک را در این بالاخانه
گذارند.

بالاسری - bâ â sari : لقبی است که شیخیه
بغیر از هم مسلکان خود داده اند. چون
روایتی داریم که سر حضرت امام حسین
را بالای سر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
دفن کرده اند. از اینجهت شیخیه بالای
سر امیرالمؤمنین نمیروند. در کر بلا شیخیه

کسی که در طرف دیگر است از طرف
دیگر میکشند تا زنجیر پاره شود، این
بازی برای آزمایش زور بازوی کودکان
است و دو نفری که زنجیر را پاره کرده اند
تنبیه میشوند.

بازی شیخ صمدان - bâziye sey x san'ân:
ته قوطی یا کاسه ای را سیاه میکردند و
بدست افرادی که از این جریان اطلاع
نداشتند میدادند و هر کس هم مؤظف بود
آنرا بصورت خود نزدیک کند، سپس
کسی را که صورتش در این بازی سیاه
میشد کف میزدند و مسخره میکردند.

بازی قنبر - bâziye qanbar : از انواع
بازی است.

بازی کاکو باقلو - bâziye kâku -
lâ qelu : شاید در اصل نوعی بازی بوده
است. فعلا بمعنی دول و سرگردانی است
باقلو بمعنی باقر است.

بازی گرگ و چوپون - bâziye gorg -
o-çapun : در این بازی یکی چوپان
و دیگری سگ چوپان میشود چوپان از
سگ میپرسد «ای سگ چوپون تو چه
کردی گله را؟» سگ جوابش میدهد
«ای بتکش - ای ردکش - اما نیس
خود کش» i potek - i redekes
amrâ nis xodekes.

با شاه پاوده نم بخوره - bâ sâh -
palude nemixore : منتهای مناعت
طبع را دارد، یا بسیار متکبر است.
باشو - lâs : پدر پدر یا پدر مادر را با این
لفظ خوانند. = باشو [فب]

باشه - lâs : مرغی است شکاری.

بچنگ آوردن - be ing âvordan :

چیزی را مفت و بی‌زحمت بدست آوردن.

بچه بار - bačče bar : اهل و عیال ، زن و فرزند .

بچه محله - bačče mahalle : کسی که در محله‌ای منزل دارد و آنجا زندگی میکند . حمایت از بچه محله‌ها از اصول لوطیگری است .

بچین - bečîn : [بم] : حرف و کلامت و قطع کن .

بچیندش - bečindeš : حرف و کلامش را برید .

بخاراائی - boxârâi : نوعی آلو که شاید تخم آن را از بخارا آورده‌اند .

بخاک رفتن - bexâk raftan : هنگام کشتی دمر روی زمین افتادن . این واژه از اصطلاحات زورخانه کاران است .

بخته - baxte : اخته . هنگامی که آغامحمد خان کرمان را محاصره کرده بود این ترانه را برای او فرستادند : آمد خان بخته - تا کی میزنی شاخه - ای هفته نه او هفته - میخی بکونت رفته .
âmad xân - e - baxte - tâ key mizani šelaxte - i hafte na u hafte - mixi bekunet rafte .

بخته شدن - baxte šodan : از فشار امری از مردی ساقط شدن .

بخته کردن - baxte kerdan : اخته کردن .
بخرج کسی دادن - bexarje kasi dâdan : بچشم مردم کشیدن .

بخش - baxš : ۱ - برای ، جهت . مثلاً گویند « بخش شما » برای شما ، جهت

را پشت سری میخوانند .

بالاهور - bâ â hur [ماهان] : طرف بالای

قنات . بالاهور قنات : طرف بالای قنات . بالاهور باد : سمت بالا که باد از آن طرف وزد . بالاهور خرمن . سمت بالای خرمن = باله‌یور = بالا اور [فب] .

بالشت مار - Lâlšte n âr : حشره‌ای پهن و گرد که در جاهای مرطوب زندگی میکند و معروف است که مار سر خود را روی این حشره میگذارد و میخوابد .
= بالشتک مار [تهران] = بالشتی مار [فب] .

بالنگ - bâleng : بادرنگ که از پوست آن مر با درست کنند . بالنگ - L âlang [تهران]

باله‌یور - bâleyur : پیشکار قنات . = بالا هور .

بامیه - bâmiye : تخمدان بوته‌ای یکساله که تازه آن در خورش مصرف میشود . = بامیه [تهران] = بامیا [فب] .

باهاره - bâhâre : نوعی گرمک .

بیرو بور - babrobur : رنگ خاکستری و سرخ تیره و زرد بهم آمیخته .

بپا - bepâ : ۱ - نری که حاضر بجفتگیری است . ۲ - مواظب باش ، فعل امر از مصدر بپائیدن .

بجستان - bejstân : قریه‌ای مابین کرمان و خراسان که بر کهای آن مشهور است .

بچاق بیه‌سر بالا - b.êâq biye sar bâ'â : نوعی بازی الک دولک است که در این بازی هر کس الک را از هوا بل گرفت بالامی‌آید = بل بگیر بالا بیا [تهران] .

بد لخشش بد لخشش - bedelaxš
 bedelaxš: پرتوافکن، پرنور، روشن،
 باتشمع .

بدل کردن - badal kerdan : جوابفن
 حریف را در کشتی دادن و فن مخالف او
 را زدن. این واژه از اصطلاحات زورخانه
 کاران است .

بذر - bazr : تخم خوب قابل کشت .

بر - bor : گروه ، جرگه ، جماعت، يك بر
 کبوتر، يك بر گوسفند، يك بر آدم .
 بر آهو - barâhu : بره آهو .

بر از سرم رفت - borâ az saram raft :
 جمله ایست که در بیان شگفتی و تعجب بی
 اندازه گفته میشود .

برادر جانی که تو باشی - barâdar jâni
 ke to l'âši : جمله ایست که در آغاز
 سخن با کسی که خصوصی و يك جهت باشد
 گویند .

بر ار - berâr : برادر . مثلی است معروف
 که گویند « برارو به بین خارو بگیر »
 berâr - o - bebin xâr-o - بگیر
 برادر را به بین خواهر را بگیر .

بر ار تانی - berâr-e- tani - برادری
 که با ما از يك پدر و مادر باشد .

بر ار خیزنده - berâr - xunde : برادر
 خونده .

بر ارشی - berâr-šu : برادر شوهر .

بر ار عاروس - berâr-e- ârus : برادر
 عروس .

بر ار ناتنی - berâr-enâtani : برادر ناتنی،
 برادری که با ما از يك پدر و مادر نیست .

برا کو - barâku : دامن و سینه کوه . این

شما ۲۰ - سهم و قسمت. = بخش [فب].

بخو - boxu : بر آمدگی پشت پای خر و
 اسب . بخوهای باند عیب مال است .

بخو بر - boxu-bor : زرنك و رند و پاردم
 سائیده .

بخو بلند - boxu-boland : اسب و خری
 که بر آمدگی عقب پایشان بلند باشد و
 این از عیوب مال است .

بخود بستن - bexod batsan : صفت یا
 امری را بخود منتسب کردن .

بخور - boxur : چوبهای عود هندی که
 روی آتش ریزند .

بخور دادن - boxur dâdan : بخار چیزی
 را بسرو چشم و بینی دادن .

بخور رنگ کردن - boxur rang
 kerdan : لاس زدن .

بخور کردن - boxur kerdan : بخور
 را در آتش ریختن .

بدبده - badbade : مرغی کوچکتر از
 کبوتر، زیره ای رنگ است و هنگام درو
 در مزارع دیده میشود. = کرک - karak
 [تهران] .

بد برداشتن - bad bardâstan : در آواز
 یاسغن برداشت بد کردن .

بد دوم - bad- lum : قاتی که خاک مجرای
 آن سفت و ترشح آن کم است .

بدر کاب - bad- rekâb : شخص بدقلق،
 کسی که تن بکاری ندهد و نرم نشود .

بدر کابی - bad- rekâbi : بدقلقی، بهیچ
 صراطی مستقیم نبودن .

بدر گ - bad- rag : بد اصل ، بد قلق ،
 بد اخلاق .

واژه در کتاب حدود العالم من المشرق الى المغرب مکرر بکار رفته است .

برالایی خوبه - *hârâ lâpey xube* : آدمی بیمصرف است .

بر او مدگی - *bar umadegi* : ورم و آماسی که در اثر بر خورد بدن با چیزی پیدا شده است .

بر بر - *bor bor* : بره بره ، نشاسته پخته که جا نیفتاده است بر بر میشود .

بر خوردن - *bar xordan* : گوشه کلام و سخن کسی متوجه دیگری شدن . همین ترکیب با تلفظ «*bor xordan*» داخل گروه و دسته ای شدن بدون اینکه آن شخص را بشناسند .

برد - *bord* : غلبه ، فیروزی .

بردست - *bardast* : شاگرد ، کسی که دم دست استاد کار کند . در تهران «وردست» گویند .

بردن - *bordan* : فیروز شدن ، غالب شدن در بازی یا قمار یا نظایر آنها .

برد و باخت - *bord - o - bâxt* : بردن و باختن در قمار .

بردیک - *bar dig* : کفگیر کی کوچک کنار دیک برای بهم زدن آتش . = بردیک [فب] .

برز - *borz* : بلند .

برزدن - *bar zadan* : ۱ نزدیک بودن ، شباهت داشتن . مثلاً گویند « بطلائی

بر میزنه » یا « سرخی بر میزنه » یعنی کمی طلائی رنگ است یا کمی سرخ رنگ است . ۲ - پشک انداختن ۳ - نسبت دادن مثلاً گویند « بمن بر میزنی » یعنی بمن نسبت میدهی .

این ترکیب با تلفظ «*bor zadan*» یعنی داخل هم کردن ، لابلای هم گذاشتن . مثلاً گویند «ورقه‌ها را بر زدم» **برزی** - *borzi* : بلندی .

برسوز - *barsuz* : حالت سوختن گلو بعد از آروغ زدن اگر غذا را ترش کرده باشند .

برش داشتن - *boreš dâstan* : کاری و جدی و کار بر بودن .

برک - *barak* : پارچه های یشمین نازک که نوع کرمانی آن از برکهای بجستان و شیروان بهتر است .

بر نما - *barne-â* : طرف جنوب ، طرف قبله سمت روبروی خورتاب .

بر نما - *barnemâ* : درخت میوه ای که تازه بار آورده است .

بر کردن - *bar kerdan* : پوشیدن و بتن کردن لباس .

برگ نشی - *barg-e-ne'i* : نوعی خر بوزه که پوست آن زرد است و روی آن خطهای سبز شبیه برگ نی دارد .

برگ و بش - *barg-o-boš* : سروشاخه .

برنج کوب - *berenj kub* : نوعی بازی است .

برنگ - *boreng* : یک قاج کوچک خر بوزه = شتر [تهران] . یک پره نارنگی و پرتقال = برنگ [فب] .

برنگ برنگ - *boreng boreng* : پره پره ، مثل نارنگی یا پرتقال پوست کنده که پره های آن از هم جدا شده باشد .

بروبالا - *bar-o-bâ â* : اندام ، قامت ، هیكل . = بروبالا [فب] .

برو برو - boro boro : رونق و سروسامان
زندگی . مثلاً گویند «روز برو بروی
فلان است .»

بروز سیاه نشان دن - beruz-e siyâh
nešândan : کسی را بدبخت و بیچاره
و فقیر کردن .

بروز سیاه نشستن - beruz - e siyâh
nešastan : بدبخت و بیچاره و فقیر
شدن .

بروک - boruk : خوشه‌های انگور که در
امتداد نخ‌یک بطول یک متر بسته اند .
سپس این نخ را از سقف می‌آویزند تا
خوشه‌های انگور خشک شود .

برونی - boroni : بادمجان یا کدو یا خیار
شک [= خیار چنبر] را نازک بریده و در
روغن سرخ میکنند و سپس با کشک می
میخورند . = بورانی [تهران] .

برهمکار بدلعنت - bar hamkâr-e bad
la'nat : جمله ایست که در مورد چشم
همچشمی و مخالفت همکاری گویند .

برهم‌کندن - barham kandan : بهم‌زدن
و خراب کردن . مثلاً گویند «یک غال
چنوک‌کی رو برهم‌کندم» یعنی یک آشیانه
گنجشگی را بهم‌زدم .

برهنه جوب - berahne-jub : جوبی که
بالای آن پوشیده نیست . = برهنه
جوب [فب] .

برهنه خوشحال - berhne-xoşhâl : فقیر
شادان و خوشحال .

بریدن - boridan : فاسد شدن شیر در اثر
ترشی یا چربی .

بر پشت قدم - beriš t qasam : از قسمهای

معمولی وعادی است .

بزرگون - bozorgun : اعیان و اشراف .
بزرگونا - bozrguna : اعیان و اشراف .
بزرگی - bozorgi : آنکس که بزرگ است ،
فرد بزرگ . بزرگه [تهران]

بزقرمه - boz-qorme : غذائی است که از
بره تودلی بزینه و پیاز فراوان و لپه و
نخود تهیه کنند و گاهی هم مغز گردودر
آن ریزند و با کشک و سیر خورند .

بزگهر - boz-gir : صرفه بین ، ارزان‌خر ،
کسی که در فکر خریدی بسیار ارزان
و بر منفعت باشد .

بزگیسه - boz-e-gise : بزگیساله .

بزمايه - boz-e-mâye : ماده بز .

بزمج - bezmcê : چلپا سه بزرگ . =
بزمج - bozmajje [تهران] .

بزمنی - - bazmuni : خرماي زرد رنگی
که در بم و نورماشیر عمل آید . =
بزمنی [فب] .

بزن و بکوب - bezan-e-bekub : مجلس
سور و سرور .

بزینه - bozine : جنس بز . = بزینه
[فب] .

بس - bas : بندی که بطرف چینی و بلور
شکسته زنند .

بست - bast = بس .

بست زن - bastzan : کسی که چینی و بلور
شکسته را بند زند .

بست زنی - bast zani : بند زنی ، عمل بند
زدن چینی و بلور شکسته .

بسیر - besir : سیر . مثلاً گویند «از مرک
ما بسیری ؟»

بش - beš : سبز و جو و گندم که برای خوراک دامان مصرف شود. «يك بش علف» = يك بغل علف . = بش [فب] .
بشت - bešet : بتو ، تورا . = وشت .
بشتون - bešetun : بشما ، شما را . = وشتون .
بشش - bešš : باو ، او را . = وشش .
بششون - beššun : بایشان ، ایشان را . = وششون .
بشکار - beškar : دیم .
بشکن - beškan : ۱- مجلس ساز و آواز . ۲- بشکن ، آوازی که از بهم زدن انگشتان درآید .
بشکن زدن - beškan zadan : بهم زدن انگشتان از خوشی و شادی تا آوازی برآید .
بشم - bešem : بمن ، مرا . = وشم .
بشمون - bešmun : بما ، ما را . = وشمون .
بشن - bašn : بدن . مثلاً گویند : «خوشا بارون که بر بشنم بیارده» .
بشوور را - bešu var-e-ra : [س-ك] : بزنی بچاك .
بشوور لرد - bešu var-e-lard : [س-ك] : برو بیرون .
بصدل عاشق شدن - besad del âšeq : بسیار شیفته و فریفته کسی بودن .
بعشق عمر بچاء رفتن و افعی گرفتن : عملی بیمورد و خلاف تمایلات خود انجام دادن .
بعن - ba'n : بره بزبان کودکان .

بعنو - ba'nu : آدم نفهم و بلید و کندذهن .
بغل - baqal : پهلوی و کنار چیزی ، فاصله بین پهلوی و بازوی آدمی . مثلاً گویند «سنگ بنداز تا بغلت واشه» .
بغلی - baqali : نوعی شیشه ای پهن .
بفجل بودن - befaql budan : طلبیدن نروماده جنس مخالف خود را .
بقاعده و قانون - beqâ'ede-o-qânun : مطابق اصول و روش صحیح .
بقیان آمدن - be qayân âmadan : از وزنی که قیان میکشد بیرون نبودن .
بقم - baqam : از انواع رنگ سرخ است .
بکار چسبیدن - bekâr çusbidan : علاقه بکارداشتن و پشت آنرا گرفتن .
بکاگل دلدل - bekâkole doldol : از انواع قسم عامه است .
بکت رفتن - bekot raftan : جارفتن ، جا زدن ، مجاب شدن .
بکت کردن - bekot kerdan : جا کردن مرغ .
بکر - bekr : هر چیز دست نخورده .
بکرائی - bakerâ'i : از انواع مرکبات است . بکرائی شهادت بسیار شیرین و معطراست = بکراوی [تهران] = تلخک [بندرعباس] .
بکوچه ها سر گرفتن - be - ku.çehâ sar - gereftan : بکوچه ها زدن ، بکوچه ها رفتن .
بکوفت رفتن - be - kuft raftan : از ورزش زیاد کوفته شدن و کوفت رفتن .
بکوم خوردن - bekum xordan : آب یا شربت یا نظایر آنها بگلو جستن . =

ورکوم گرفتن .

بل - bol : بلید، کم عقل، سفیه . == بل [فب].

همین واژه با تلفظ «bel» [دهات کرمان]

۱ - محبوب ، معشوق ، بت . == ول .

۲ - بگزار .

بلبشو - belbešū : درهم و برهم ، بی نظم

و ترتیب . == بهم شور .

بلبلی - bolboli : ازخورا کهای بازاری

است . نخود و عدس و چغندر را میپزند و

میفرروشند . فروشنده بلبلی اغلب چنین

داد میزند «بلبلی پیدا شده - بر سر او غوغا

شده» .

بلتش ایجو - belteš ijow : بگزارش

این جا .

بلخش - belaxš : درخشندگی و برقی که

بزند و قطع شود . == بلخش [فب] .

بلخش بلخش : belaxš belaxš :

درخشندگی ، برق .

بلغار - bolqâr : ۱ - تار عنبکوت . == کراش

= کراشک . ۲ - نوعی چرم . «طلانعلت

کنم زین تو بلغار» .

بلغار سوز - bolqârsuz : سرخی افق هنگام

غروب ، شفق سرخ .

بلغار بستن - bolqâr bastan : پیدا شدن

پوست کلفت و خشن روی زخم یا روی

بدن . == کنبه بستن [تهران] .

بلغور - balqur : گندمی که با شیر یا آب

میپزند و میخشانند و نیمه کوب میکنند .

توسعاً غذای نیمه جویده را نیز خوانند . ==

بلغور [فب] .

بلکه - belge : برگه ای ازدزدی ، نشانه ای

از مال دزدیده شده . == بلکه [فب] .

بلکه پیش - balgr-pš : برگهای فرعی

درختان خرما که با آن باد بزن و جارو

سازند .

بلم - belam : قایقهای کوچک . این واژه

از صفحات جنوب بکرمان آمده است .

بلمون - baalamun : شتر یکساله . ==

بلمون [فب] .

بلمون دو پشم - baalamun do pašm :

شتر دوساله . == بلمون دوپشم [فب] .

بلند شدن - boland sudan : از جای

برخاستن .

بلند کردن - boland kerdan : در اصطلاح

زورخانه کاران کسی را از روی زمین

کندن . ۲ - دزدیدن و کسر رفتن .

بل و برو - bel-o-boro : بلبشو، درهم و بر

هم ، بی نظم و ترتیب .

بلیت - boleyt : نفهم، بلید، کند ذهن .

بلیتو - boleytu : == بایت .

بلیتی - boleyti : حماقت، نفهمی، کندذهنی .

مثلاً گویند «خودش وبه بلیتی میزنه» .

بمبل - bambol : حقه، حيله . == بامبول

[تهران] .

بمبل باز - bamboltâz : حقه باز .

بمبل با ی - bambol bâzi : حقه بازی .

بمبو - banbu : تلمبه .

بناک - bonâk : ۱ - آبی که بقسمت آخر کرد

زراعتی برسد . ۲ - قسمت پائین کرد

زراعتی . == بناک [فب] .

بن تخم - bon-toxm : مقدار بندر که در دهی

کاشته شود . == بن تخم [فب] .

بنجل - bonjol : آنچه که در دکان و انبار بماند

و خریدار نداشته باشد . == شیخ دکان

[تهران] . توسعاً در مورد آدمی که بدرد کاری نمیخورد هم گویند . = بنجل [فب] .

بنجو - bonju : بن، سوک، سوراخ سنبه .
بنجه بخش - bonje - baxg : تقسیم زمین بدست کشتکاران ده یا مزرعه برای کشت سالیانہ . = بنجه بخش [فب] .

بنچاق - bonêaq : اولین سند خریدار اولین ملک و مزرعه .

بند - band : ۱- مفصل انگشتان پا و دست ۲- يك جفت گاو کاری شخمی ۳- بستی که جلوی آب گذارند . = بند [فب] .

بند آمدن - band âmadan : قطع شدن . مثلاً « آب بند اومد - خون بند اومد » .

بن دادگاه - bone dâdgah : از محلات کرمان که فعلاً به حلقه شهر معروف است .

بند انداختن - band andâxtan : پاک کردن موهای صورت را بوسیله نخ یا بهم پیچیده . این عمل مخصوص زنان است .

بند بند - band band : چیزی که دارای قسمتهای جدا جداست . = بند بند [فب] .

بندر - bondar : انتهای دره و آخرین آبادی - های آن . « جیر بندر » و « جور بندر » از آبادیهای کجور شاید بهمین معنی بکار رفته اند . ترانه ای معروف است که گویند « از کجایم ای از بندرو - چی بارداری - چغندرو » = بندر [فب] .

بند زدن - band zadan : ظرف چینی یا بلور شکسته را با تکه های کوچک سیم بهم وصل کردن .

بند شدن - band sodan : بقصد تلکه کردن کسی با او نزدیک شدن، کل بر کسی

شدن .

بند کرت - band-e kort : مرز بین کرد - های زراعتی . = بند کرت [فب] .

بند مشتوک - band-e-mostuk : دستگاهی که بوسیله آن ریختن بار را بسوراخ سنگ آسیاب کم و زیاد کنند . = بند مشتوک [فب] .

بندو - bandu : غذائی که هضم کردن آن مشکل است ، این نوع غذا را بزنجیر شیرده هم نمیدهند زیرا شیر را سنگین میکند .

بند و بار شدن - band-o-bârsodan : = بند شدن .

بن کار - bon-e-kâr : ۱- مادر چاه قنات ۲- قسمت آخر کار بافته شده . = بن کار [فب] .

بن کتی - bon koti : آخرین بچه پدر و مادر . = ته تناری [تهران] .

بنگاه - bongâ - : خانه های رعیتی ده . = بنگاه = بنگه .

بنگاب - bangâb : برك شاهانه که با کشک سائیده شده باشد . خوردن بنگاب اشتباهی کاذب می آورد .

بنگار - bongâr : آبی که از سقف قنات تراوش کند . = بنگار [فب] .

بنگاه - bongâh : = بنگا . = بنگاه [فب] .

بنگوش - bonguṣ : غده های زیر گوش که هنگام سرما خوردگی آماس میکند .

بن گوش پائین اومدن - bone gus pa'in-umadan : ورم کردن غده بنگوش در اثر سرما خوردگی . معمولاً آنرا بالا میکشند و آماس آن بهبود پیدا میکند .

بنجه - bonga = بنگا .
بنگی - bangi : شخص مبتلا باستعمال بنگ.
بنو - bonu : غده‌هایی که در اثر ضعف در درنشین پیرزنان پیداشود.
بنو پشت در میارم - bon-u-pišot dar-miyâram : جمله‌ایست که هنگام تهدید بطرف گویند . = پس و پشت ویکی میکنم [تهران] .
بنو پیشو در او مدن - bonu pi'su darumadan : از خستگی وضعف سست شدن و از حال رفتن .
بنوش - benowš : بنفش .
بنه - bone : لوازم سفر . بنه - bane : درخت پسته جنگلی .
بنیچه - boniçe : سر بازاری که از هر آبادی به نسبت ساکنین آن می‌گرفتند .
بنیچه بندی - boniçe bandi : تعیین تعداد سر باز نسبت بتعداد ساکنین ده .
بو بو - bubu : نوعی جغد .
بو پلش - bu-polcs : بوی کزیشم .
بوته - bute : گیاهی که روی یک ساقه روئیده است . = بته - botte [تهران]
بو خوش کردن - bu xoš kerdan : سفره‌ای کوچکتر از سفره سبزی بهر دختر شاه پریان برای گشایش مشکل بهن کردن . بعد از اینکه پیرزنان مأمور این کار حدس ناپرهیزی زدند کندر و آئینه و گلاب می‌خواهند و بخوانند اورادی می‌پردازند .
بور - bur : رنگ موئی که بین طلائی و قهوه‌ای کم رنگ است .
بوریا - buryâ : حصیری که از نی برای

مساجد بافند .
بوزینه - buzine : میمون .
بوس - bus : بوسه ، ماچ .
بوسار - bu-sâr : بوئی که از گوشت ماهی ، گوشت جوجه لاغر و آب مانده در چشمه‌وقنات بمشام رسد .
بوف - buf : از انواع جغد و از جغد معمولی بزرگتر است .
بوق - buq : آلتی نظیر شیپور مخصوص در اویش .
بوق شدن - buq šodan : قراضه شدن ، شکسته شدن . مثلاً گویند « کلاه فلان بوق شده است » .
بو کرم - bu-korm : بوئی که در اثر رطوبت در غلات و بنشن پیداشود . بوی نا [تهران] .
بوم - bum : ۱ - جغد ۲ - انس ، آشنائی اخت .
بومادرون - bumâdarun : از گیاهان داروئی است . در کوهستان می‌روید و گل‌های زرد رنگی میدهد . برای اسهال مفید است . = بومادرون [فب] .
بوم دوون - bum down : کاهگل مالی بام .
بون - bun : بام . = بون [فب] .
بون دوی - bun dovi : کاهگل مالی بام مثلاً گویند « بونا روبدو - bunâro bedow » یعنی بام‌هارا کاهگل کن .
بونه - bowne : بهانه ، دستاویز .
بوی اور - buy-e-ur : بوئی که از آرد « سوله زده » یا نظایر آن بر آید .
بهار ریخون - bahâr reyhun : گل

ریحان که آنرا روی آب جوش میریزند
و سپس آنرا میگیرند آب آنرا برای رفع
سرفه مینوشد.

به به - bahbah : لفظی است که در مورد
تمجید و تعریف و اعجاب گویند.

به پیرت - be piret : از قسمهای عادی مردم
عامی است.

به تی تی پیه خوردن - be titi pape
xordan : با مزه خوردن ، با رغبت و
میل خوردن.

به کرد - bahkerd : يك رشته از قناتهای
کرمان.

به هم شور - behamšur : بلبشو ، درهم و
برهم = بلبشو.

به وارفتن - behavâ raftan : بالا رفتن
بلند شدن . مثلاً گویند : « خرنخرش بهوا
رفت ».

بهوش او مدن - behug umadan : هشیار
شدن ، از حالت بیهوشی و اغما بیرون
آمدن.

بیابون سجاف - biyâbun-sejâf : کسی
که از بیسامانی در بیابان گردد . بیسرو
سامان.

بی استخون - bi ostoxun : ۱ - گوشتی
که استخوان آنرا گرفته باشند . ۲ - آدم
يك لائی و کم جریزه .

بیاعلی - beyâ'ali : از قسمهای عادی مردم
است.

بی بته - bi botte : آدم بی پدر و مادر و نا
اصل.

بی بند و بار - bi band-o-bâr : بی قید ،
کسی که قیود شرعی و عرفی را رعایت

نکند .

بی بی - bibi : لقب مادر .

بی بی بزرگ - bibi bozorg : مادر بزرگ
این لفظ را متوسطین و سادات کرمان
برای خطاب بمادر بکار برند و بچه اعیان -
ها که پدرانشان خان هستند مادرانشان
را خانم خوانند .

بی پا - bipâ : سخنان بی اصل و یاوه .
بی بی پا شدن - bipâ sodan : از پای
در آمدن .

بی پیر - bipir : از انواع فحش است .
بی حساب گفتن - bihesâb goftan : حرف
بی حساب زدن . سخن نسنجیده گفتن .

بیخ - bix : ۱ - اصل وریشه . مثلاً گویند
« از بیخ واسرنگید » یعنی از اصل منکر
شد . ۲ - آخر ، عقب ، ته . = بیخ
[فب]

بیخ آدور - bix âdur : ریشه گیاهی وحشی
است آنرا نرم میکوبند و باتخم مرغ
خمیر میکنند و برای شکسته بندی بکار
میرند . = بیخ آدور [فب]

بیختن - bixtan : الك و غربال کردن .
بیخ و بر - bix-o-bar : اصل و نسب . =
بیخ و بر [فب]

بیخ و بن - bix-o-bon : عاقبت ، فرجام =
بیخ و بن [فب]

بید - bid : ۱ - بود . ۲ - حشره ای که پارچه
های پشمی را میخورد .

بیدانجیر - bidanjir : بوته کرچک . =
کنتان . = کنتون .

بی درد - bidard : بی رگ ، بی غیرت .
بید لیلی - bid-e-leyli : بید مجنون .

بیدمشکی - bidmeški : زرد نسبتاً
پر رنگ . = بیدمشکی [فب].

بیده - bide : یونجه خشک . = بیده [فب].
بیرابیر - birâbir : سربس . = بیرابیر
[فب].

بیزار - bizâr : گریزان ، بیزار . = بیزار
[فب].

بیستپول - bist pul : دوقران .

بیهرضه - bi'orze : شخص بی دست و پا و
بی قابلیت ، دست و پا چلفتی .

بیف - bif : جغد ، بوم .

بیف کور - bif kur : = بیف . معروف
است که خبرهای شوم می آورد .

بی کتاب - biketâb : فحشی است .

بیکنند - bikand : آغسل ، زاغه . =
بیکن = بیکنند [فب].

بیگداره بآب زدن - bi godâre be
âb zadan : نسنجیده حرفی و سخنی

گفتن یا کاری کردن .

بیل بدست - bil bedast : زارع ، رعیت.

بیلکار - bilkâr : زمینی که بایل برای
کشت آماده شده باشد . = بیلکار
[فب].

بیل کن - bilkan : زمینی زراعتی که
بوسیله بیل کنده شده باشد . = بیل کن
[فب].

بیلله - beyle : چکی ، یکجا ، گتره ای . =
بیلله [فب].

بیلله ای - beylei : چکی و یکجا . بدون
شمارش یا وزن کردن جنس .

بیلله زدن - beyle zadan : تخمین زدن .

بی نختی - binoxti : بلانست شما . =
بی نماز - binamâz : زن حیض که نمیتواند
نماز بخواند .

بی نمازی - binamâzi : حالت قاعدگی
زنان .

بیون - bayun : صبح زود ، سپیده دم =
بیون [فب] . = بیون .

بیوه - bive : زنی که شوهرش مرده باشد.
= بیوه [فب].



پ

پاپتی - pāpati : پا برهنه . در تهران در

مورد اشخاص کندذهن گویند «لر پاپتی

lor-e - pāpati

پاپرچیدن - pāper čidan : کسی را از

جنبش و حرکت انداختن و او را ساکت

و بیصدا کردن .

پاپرزدن - pāper zadan : شاخه های

اطراف تنه درخت را زدن ، هرس

کردن .

پاپی - pāpey : پای کسی پیچیده ، مصر

= پاپی [فب] .

پاپی شدن - pāpey sodan : زیاد در فکر

کسی یا چیزی بودن ، اصرار ورزیدن .

مثلا گویند «پرپایی اش نشو» یعنی زیاد

در فکرش مباش و زیاد دور وورش نرو .

= پاپی بدمون [فب] .

پاپیل - pāpil : ماکو که در پارچه بافی بکار

میرود . = پاپیل [فب] .

پاتابه - pātābe : پاییج ، مچ پیچ . =

پاتابه [فب] = پاتو = پاتوه .

پاتاخت - pātāxt : محله ای بوده است در

کرمان .

پاتاخته - pātāxte : شانه ای چوبین که روی

پایه ای نصب شده است و پشم و کرک را

برای پاک شدن و پوش شدن بدن دانه های

پائیدن - pā'idan : ۱ - حفاظت و حراست

کردن ۲ - ملاحظه کسی را کردن .

گویند «اوی عبائی - ماسرو می پائی

oy abāi-māro mipā'i

پانداز - pā andāz : آنچه که داماد هنگام

ورود عروس بخانه اش باو دهد معمولا

عروس رادم درخانه داماد نگاه میدارند

پدر داماد می آید و میگوید «یک قرآن

داماد» اطرافیان نمیگذارند عروس وارد

شود باز میگوید «یک سفر کر بلا هم روش»

باز اطرافیان راضی نمیشوند سپس

مقداری پول یا جنسیه ای میدهد تا عروس

و اطرافیان راضی شوند . سپس عروس

وارد خانه شود . = پانداز [فب]

پابست شدن - pābast sodan : علاقمند و

پابند شدن .

پابند - pāband : طنابی حلقه مانند که یکسر

آن بیایه سمت راست چرخ چاه است و

سردیگر آنرا باتهای یکی از بره های

چرخ می اندازند تا چرخ از گردش بیفتد

و دلوا از قلاب بگیرند . این واژه از

مصطلحات مقنیان است .

پایل کردن - pābil kerdan : پای را بریل

گذاشتن و با فشار بخاک یا زمین فرو

کردن .

این شانه میکشند . = پاتخته [فب].
 پاتو - pātu = پاتابه .
 باتوکار بردن - pā tu kār bordan : فن
 زدن در کشتی . از مصطلحات زورخانه
 کاران است .
 پاتیل - pātil : دیگی بزرگ و نیمکره ای شکل
 و دهان گشاد که معمولاً در آن سوهان
 یا شیر می پزند .
 پاچه پلشت - pāche-palašt : شل و ول .
 سبت و بیحال . = پاچه پلشت [فب] .
 شهوت ران .
 پاچه ورمال - pāche-varmāl : رند و
 زرنک و حقه باز . = پاچه ورمالیده .
 پاچه ورمالیده - pāche varmālīde =
 پاچه ورمال . = پاچه ورمالیده [فب] .
 پاداری - pādāri : پایداری ، استقامت
 ایستادگی . = پایداری [فب] .
 پاداری کردن - pādāri kerdan : استقامت
 کردن ، ایستادگی کردن = پاداری
 کرتون [فب] .
 پادر علم - pā-dar alam : از فنون کشتی
 است .
 پادو - pādo : کسی که درد کان نانوائی
 بامور خارج از دکان بپردازد . =
 پادو [فب] .
 پادوئی - pādo'i : ۱ - کار پادوی دکان
 نانوائی ۲ - زیاد دویدن دنبال کاری . =
 پادوی [فب] .
 پادوئی کردن - pādoi kerdan : کار
 پادوئی دکان نانوائی را انجام دادن . =
 پادوی کرتون [فب] .
 پاده - pāde : ۱ - دو پایۀ دو طرف چرخ

چاه ۲ - پایۀ چرخ پنبه رسی . = پاده
 [فب]
 پاده او شال - pāde owgāl : چوب بزرگی
 است در دستگاه شالبافی .
 پاردوم ساییده - pardom sabide : رند
 و زرنک و دام دریده .
 پارو - pāru : پارو . = پارو [فب] .
 بازدن - pāzadan : برای نرمش عضلات در
 زورخانه پرشهای سبک روی پا کردن .
 پاشنه - pāšene : قسمت عقب پا : پاشنه پا .
 قسمت عقب کفش : پاشنه کفش . =
 پاشنه [فب] .
 پاش و میخوری - pāš-mixori : بواقب
 شوم و فرجام ناشایست آن گرفتار میشوی .
 ترکیبی است که برای آگاهی و تنبه کسی
 بکار برند .
 پاتاق - pātāq : سوراخهایی که در فواصل
 معین برای جای پا در امتداد میلۀ چاه
 کنند . = پاتاغ [فب] .
 پاتاق دادن - pātāq dādan : انگشتان
 دست را داخل هم کردن تا کسی پای خود
 را روی کفهای دست گذارد و بیالاتر
 دسترسی پیدا کند . = قلاب گرفتن
 [تهران] .
 پاکار - pākār : از پای بناتازیر سقف . ۲ -
 دستیار و کمکی که در امور بنائی هست .
 = پاکار [فب] .
 پامن - pāman : بر عهده من ، بیای من .
 پا ورچین راه رفتن - pāvarejin rāh
 raftan : آهسته با نوب پنجه حرکت کردن
 که سروصدای پاشیده نشود .
 پایاپ - pāyāb : راهی شیب دار که از سطح

داده اند .

پپ - pop : جگر سفید .

پپرمه - peperme : نوعی آب نبات که از خارج بکرمان می آوردند . شاید این واژه ریشه فارسی نداشته باشد . = پپرمه [فب] .

پپه - papa : شیرینی و آجیل مختصری برای بچه ها ، قاقالیلی .

پت - pot : مو .

پتال کردن - pattâl kerdan : زدن شاخه ای اضافی درخت ، هرس کردن . = پرتال کردن .

پت پت - pet pet : ۱- صدائی که از چراغ نفتی هنگام خاموش شدن بر آید ، یا صدائی که از موتور خراب بیرون آید ، صدائی که از آهسته سخن گفتن شنیده شود . مثلاً گویند « صدای پت پتی میاد » . = پت پت [فب] .

پتخوار - potxâr : نمونه ، اثر . مثلاً گویند : « پتخواری از یارو نبود »

پت ریز - potriz : مرغ یا کبوتر تولک رفته .

پت ریز کردن - potriz kerdan : تولک رفتن . توسعاً در مورد آدمی ، لاغر شدن و ضعیف شدن معنی میدهد .

پتش پتش - petes petes : نم نم باران .

پتشک - petesk : ذره ، ریزه ، قطره . = پتشک [فب] .

پتشکو - petesku = پتشک .

پتک - petk : جوانه درخت .

پتنی - peteni : قناتی که کف مجرای آن شیب زیاد نداشته باشد . = پتنی [فب] .

زمین بقنات کنند تا بتوان بآب قنات دسترسی پیدا کرد . چون خاک کرمان رس است ، در اغلب این پایا بها بوی خوشی می آید . پاکه - pâke : فضائی که سنگهای آسیاب در آنجا قرار داده شده است . = پاکه [فب]

پالوده خمیر - pâlude xamir : نوعی پالوده که نشاسته آن تخته تخته است :

پالوده ریزه - pâlude rize : نوعی پالوده که نشاسته آن دانه دانه مثل مروارید است . در تهران پالوده مروارید معروف است . = پالیدی مرواری [فب] .

پاکی - pâki : کاردمانندی که انتهای پشم پودهای قالی را با آن میبرند . = پاکی [فب]

پاهم کردن - pâ ham kerdan : داماد و عروس را نزدیک گذاشتن .

پای تخت - pây taxt : محلی است در يك فرسخی شهر کرمان که پای تخت درگاه (= دریا) قلی يك معروف است .

پای چناران - pây e nârân : محلی است در راه سگج . محلی نیز نزدیک شهر معروف به پاچنار سلسبیل است که ایام نوروز مردم در آنجا تاب میخورند .

پایو - pâyow = پایاب .

پایه - pâye : ۱- رعد . مثلاً گویند « پایه میغره » ۲- مقدار بارانی که بعد از هر دفعه برق زدن آید . مثلاً گویند « يك پایه بارون » . « برو که پایه اومد » . ۳- دردی که يك بار میگیرد و ول میکند مثلاً ، گویند « يك پایه درد » . ۴- دو شاخه هایی که در طرفین چرخ چاه قرار

پتو - petu : ۱ - پتو ۲۰ - مو ، پشم .
= پت .

پت و پول - pet-o-pul : پول و پله .

پت و چت - pet-o-ent : سخن آهسته و در
گوشی . در تهران « پچ پچ » گویند .
= چت و پت [فب] .

پتو شدن - petu sodan : محکم نخوردن
چفته [= چوگان] بتوپ و در نتیجه
بزمین افتادن توپ . مثلاً گویند « گوپتو
شد » یعنی چفته آنطوری که باید بتوپ
نخورد .

پته دوزی - patte duzi : سوزن دوزی که
بانگهای رنگارنگ روی شالهای ساده یا
پارچه های پشمین کنند .

پته رو آب انداختن - patte ru âb
ancâxtan : نهفته ها را آشکار کردن .
شاید خوبی و بدی پته دوزی از روی آب
انداختن معلوم میشده است . چنانکه
معروف است استاد حسین بزرگ وقتی از
کشیر برگشت شال را چنان بافت که
اگر آب در آن میکردند پس نمیداد .

پتیاره - petyâre : زن بی بندوبار و هر
جائی . = پتیاره [فب] .

پتیر - petir : ۱ - پول سیاه ۲ - آلت تأنیث
۳ - فطیر .

پچ - pač : خورد و خمیر ، له و لورده ،
کوفته شده . در مورد ساختمان و آدمی
و موبه بکار میرود . = پچ - peč [فب]
پچ شدن - pač sodan : خورد و خمیر و
له و لورده شدن .

پچ کردن - pač kerdan : خورد و خمیر
کردن ، مثلاً گویند « پام پچ کردی » یعنی « پام

وله کردی » = پچ کرتمون [فب] .

پچل - pečal : کثیف . = پچل [فب] .

پچل بافتن - pečal bâftan : بدونا هموار
بافتن شال . توسعاً بمعنی سخنان بی سر
و ته گفتن ، یا وه سرائی کرد ، حق مطلب
را ادا نکردن .

پچل نویس - pečal nevis : مسوده ،

چر کنویس . = بچل نویس [فب] .

پچلی - pečeli : ۱ - کثافت ۲ - فضله

پرندگان . مثلاً گویند « مرغ پچلی کرد » .

پچلی و پخلی - pečeli - o - paxali :
کثافت .

پچ و پور - peč-o-pur : خورد و خمیر .

پچ و پور کردن - peč-o-pur kerdan :

خورد و خمیر کردن . له کردن . = پچ

و پور کرتمون [فب] .

پخ - pex : آوازی است که برای ترساندن

کسی دهند . این واژه با تلفظ « pax » :

پهن و مسطح . = پخ [فب] .

پخپخو - pexpexu : قلقلک . = پخپخو -
poxpoxu [فب] .

پختو - poxtu : فاخته . = پختو [فب] .

پخل پشو - paxalpešu : هرج و مرج ،

درهم و برهم ، شلوغ و پلوغ . = بهل

بشو [تهران] . = پخل مشو [فب] .

پخلی - paxali = paxeli : آشغالی که در

بنشن و گندم و برنج است .

پخماله - paxmâlê : تنبل و کند کار و شل .

= پخمه (تهران) . = پلخت = پلخم .

پدر - peder : پدر .

پدر اندر - pedarandar : ناپدری ، شوهر

مادر .

پدرشو - pedar-šu : پدرشوهر . =

بادمیره [فب] .

پدرو - podru : چین اول یونجه . معروف است اگر حیوانی آنرا بخورد میترکد .

= پدرو [فب] .

پدروف - podruf : درخندگی ملایم و مداوم و خوش آیند مثل درخندگی زری و جواهر .

پدمون - padmun : پشته . خاکی که پشت دیوار باغ ریزند تا از جریان آب جلوگیری کند . = پدمون [فب] .

پدوم - podum : چاق و فربه ، ورم دار . پدوم آباد : محلی است مابین جیرفت و اسفندقه اهالی آنجا میگویند در این محل سدی بوده است . درگیلکی «پندام کودن» بمعنی بالا آمدن آب رودخانه یا آب دریاست .

پدوم کردن - podum kerdan : ورم کردن کورک و دمل ، یا جای ضرب دیده و شکسته در بدن . = پدوم کسرتمون [فب] .

پر - par = per : ۱ - برگه ، مثلاً گویند «برهلو» . ۲ - بر مرغ . ۳ - پر گل = گلبرگ . ۴ - پر چرخ . ۵ - پرسفشون : پرسیا ووشان . ۶ - مقدار کم از اشیاء سبک مثل «یک پرچائی» یا «یک پر خطمی» . ۷ - پردسمال : گوشه دستمال : پر [فب] .

پرو پخل - peropexal : آشغال ماشغال : خرت و خورت .

پر پرو - parperu : پروانه .

پرتال کردن - partâl kerdan = پتال

کردن .

پرتاوشدن - portow šodan : پرتاب شدن ، پرت شدن ، بگوشه ای افتادن .

مثلاً گویند «الوشد» - پلو شد - بی بی سوار گو شد - لنگ کفشش پرتو شد alow šod - polow šod - bibi savâre gow šod - lenge kafš partow šod »

پرچ کردن - parš kerdan : برگرداندن لبه اضافه چیزی . = پرچ کرتمون [فب] : بهن کردن .

پرچو - poršu : غذائی است از ارزن و نخود و عدس و چغندر و اسفناج و سرکه و سیر تهیه کنند = پرچو [فب] .

پرز - porz : اضافه پشمی که از روی قالی بعد از بافتن چینند ، و معمولاً این پشم را قرا بجای پر در متکا میریزند . اضافات پنبه یا پشم در سطح پارچه یا ذرات پنبه و پشم در هوا . = پرز [فب] .

پرده سرمه - perde serme : پرده ای که با حلقه های برنجی زیادی آویزان شده است و با کشیدن پرده حلقه ها حرکت میکنند و پرده جمع میشود . = سرمه .

پرس و جو - pors-o-ju : پرسش و سؤال :

پرسمون - perasmun : چوبی است که آهن گسا و آهن بآن اتصال دارد . = پرسمون [فب] .

پرسه - porse : مجلس ختم . = پرسه [فب] .

پرفند - porfand : شخص فهمیده و زرنگ و پرحیله و فن . = پرفند = پرفند [فب] .

surat s o sorx kerde در تهران
گوئیم «با سیلی صورتش و سرخ کرده»
= ترنچون .

پروپا - par-o-pâ : اصل و بنیاد، پایه و
اساس .

پروپاچه چسبیدن - par-o-pâche
sbidan : مزاحم کسی شدن، تولید
زحمت برای کسی کردن .

پروپاچیدن - par-o-pâ çidan : کار بدست
کسی دادن . مقدماتی برای زحمت و
گرفتاری کسی درست کردن . = پرو
پاچیدمون [فب] .

پروپاقرص - par-o-pâ-qors : پایدار
استوار، ثابت .

پروپاقرص بودن - par-o-pâ qors
budan : پایا برجا بودن، استوار و پایدار
بودن .

پروپا کردن - paropâ kerdan : تلاش
کردن، برای نیل بمقصود دست و پا کردن
= پروپا کرتمون [فب] .

پروپاهم - par-o-pâham : هم افق، هم
زور، هم قد . «به پروپاهم برمیایم»
be par-o-pâham bar miyâyan
یعنی از یکدیگر کم و کاست ندارند .

پروپت - per-o-pot : ۱- پره‌های پرندگان
۲- کنایه از ماکولات .

پروپت کردن - per-o-pot kerdan :
کندن پره‌های مرغ . = اورید کردن
[تهران] . ۲- کتک حسابی کسی را زدن
و لباس و جامه او را تکه پاره کردن . ۳- زدن
و زخمی کردن خروسی خروس دیگر را .
پروپخل - per-o-paxal : هر نوع چیز

پرت - park : نصف . از ترانه های محلی
است : هورتی توهشتادونی - بردیمت
توکادونی - ورخاطر پرتک نونی . =

hurtitu hastâduni-bordimet tu
kâduni-var xâtere parkenuni .

پرتکال - parkâl : تکه پاره های جل، خرت
و خورت . = پرتکاله [فب] .

پرتکاله - parkâlê : = پرتکال .

پرتکاله باف - parkâl-e-bâf : کسی که نقش
را بهم جور نمیکند و ناصاف می بافد .

پرتکت کردن - parkot kerdan : ۱- نیمه
کردن . نخود یا فلفل یا نظایر آنها را
بادوسه ضربه دسته هاون سه چهارپاره
کردن . ۲- موقعی که بخواهند کسی را
برای خوردن چیزی تخفیف و تحقیر کنند
مثلا گویند «نخودارو پرتکت کن» یعنی
نخوچی هارا کوفت و زهر مار کن .

۴- نیمه جوییدن . مثلا گویند یارو
نخودارو پرتکت کرد سردش گرفت .
yâru naxodâro parkot kerd
sare deleš gereft .

پرتکوب کردن - parkub kerdan :
پرتکت کردن .

پرتکوک کردن - parku kerdan : نصف
کردن . = پرتکت کردن .

پرتکه - parke : پاره، نصفه . «پرتکه خشت»
یعنی پاره خشت .

پرتگف - porgaf : پرتحرف، پرتگو .

پرتمک - pormang : خیلی کثیف .

پرتنجو - perenju : نشگون ریزی که با
ناخن گیرند . مثلا گویند «بابرتنجو
صورتش و سرخ کرده bâ perenju

خوردنی، آجیل ماجیل .

پرو و پفتال - per-o-paftâl : خوردنیهای مختلف و متفاوت و فراوان .

پرو پوچ - per-o-puç : سخنان یاوه و پرت . = پرو پوچ [فب] .

پرو پور - p-r-o-pur : خورده ریز .

پره - parre : قسمت نازک و پهن چرخ یا دماغ انسان و حیوان مثل پره چرخ خرمن کوبی، پره دستگاه گاو گرد : پره دماغ .

پرهلو - per-holu : برگه هلو .

پریا پوک - por yâ puk [س] : نوعی بازی است .

پریدن - peridan : کنایه از تند دویدن و تند حرکت کردن .

پریزن - perizan : = فریزن farizan : از قناتهای کرمان .

پساب - pesâh : آبگوشتی که چربی آنرا گرفته باشند

پس او - pesow = پساب . = پس او [فب] .

پس اند - pas-hand : نواریا طنابی در دستگاه گاو گرد که از «پس کش» به کتف گاو

وصل شود . ۲ - در دستگاه قالی بافی بچوبی گویند که یکسر آن در دیوار و سر دیگر آن به نوردا اتصال دارد . = پس کش [فب] .

پس رفتن - pas raftan : عقبی رفتن ، سیر قهقرائی کردن .

پس پسکی - pas pasaki : بطرف عقب ، عقب عقبی .

پستا - pastâ : اساس ، پایه ، مبنا . مثلاً «پستای کار» یعنی مبنا و اساس کار . میوه

فروشان گویند «از پستاوردار» یعنی سوا نکرده بردارد . مثلاً گویند «سرو پستانی بکار یتیمها بده» یعنی سرو سامانی بکار یتیمها بده . = پستا [فب] .

پستک - pastak : نیمتهای بدون آستین که از پارچه های پشم شتری راه راه درست میکردند . این لباس مخصوص داشها بود . در تهران «پسک - pasak» تلفظ کنند .

پس کش - paskê : چوبی است منحنی در دستگاه گاو گرد که بعقب گاو متصل است : = پس کش [فب] .

پس کف - paskaf : پس انداز . = پس گفت [فب] .

پس کفتی - paskafti : پس اندازی . مثلاً گویند «بیچاره پس کفتی نداره» .

پس کم - pe-kem : صفت وایوان بزرگ . = پس کم [فب] .

پس لنگ کردن - pas leng kerdan : از عقب پشت پسابکسی زدن . = پشت لنگ کردن

پس مونده - pas munde : ۱ - آنچه از غذای کسی باقی مانده است . ۲ - ماترک .

پسیمیل - pesil : درخت خرما ی کوچک . = پسیمیل [فب]

پسین - paasin : عصر ، نزدیک غروب .

پسینی - pasini : [ک-پشت و ورد] : عصری ، نزدیکهای غروب .

پشانو - peşânû : ۱ - بزبان کودکان گوسفند را خوانند ۲ - ابله : نفهم

پشت دست زدن - pošt-e-dast zadan :
 بکسی نارو زدن، هنگام معامله رودست
 کسی بلند شدن، مقام و مرتبه کسی را
 راز بر زیر کی از او گرفتن، پسله و پشت سر
 کاری کردن ..

پشت دستم بنکا، خالو بیا گوشه‌اش رو به این
 pošte dastam benegâr xâlu
 [بم] : biyâ guşâ-o bebin : نوعی
 بازی است .

پشت کار - pošt-e kâr : ۱- پشت دستگاه
 شالباقی یا سایر دستگاههای بافندگی.
 ۲- ادامه و پایداری در کار ۳- پشت پارچه‌ای
 مثلاً گویند «پشت کار بهتر از رو کاره» .
 پشت کردن - pošt kerdan : کسی را کول
 کردن .

پشت لنگ کردن - pošt leng kerdan :
 = پس لنگ کردن .

پشت و رو شدن - pošt-o ru şodan :
 مخالف و دشمن کسی شدن. معروف است
 که جادوگران از موم دو آدمک میسازند
 و آنها را پشت بهم قرار میدهند تا وقتی
 که این دو آدمک پشت یکدیگر دارند
 آن دو تن که مورد نظر هستند نیز مخالف
 و دشمن هم میباشند .

پشت و رو کردن - pošt-o-ru kerdan :
 پشت لباسی را رو کردن .

پشته - pošte : ۱- خاکریز اطراف چاه ،
 یا فاصله بین دو حلقه چاه . ۲- مقصدار
 معینی از کندن قنات یا حلقه چاه مثلاً
 گویند «یه پشته کار کرد» .

پشته - paštofte : ترشح . مثلاً گویند
 «آب پشته میزنه» یعنی آب ترشح میکند .

= پشته [فب] .

پشگل و دو - peşgel gowdu [س] :
 نوعی بازی است .

پشمک - p:şmak : نوعی شیرینی که از شکر
 و روغن سازند . در تهران هم بهمین نام
 خوانده میشود . = پشمک [فب] .

پشم و پت - paşm-o-pot : پشم و پیلی
 [تهران] .

پشم و پت ریختن - p:şm-o-pot rixtan :
 از اهمیت و شخصیت افتادن، پیرو شکسته
 شدن .

پشموک - paşmuk [جیرفت] : نوعی بازی
 است .

پشنگ - p:şeng : ترشح آبی که با سر
 انگشتان زنند . = paşang : [تهران]
 = پشنک [فب] .

پشنک پشنگ - p:şeng-peşeng : برف
 ریزه ریزه .

پشنگی - peşengi : نم نم و ریزه ریزه ،
 مثلاً گویند «برف میاد پشنگی» .

پشو پشو - pešo pešo : بزبان کودکان
 گوسفند را گویند . مثلاً گویند «پشوپشو
 - بعن بعن - دنبه داری؟» نه نه . ۲- لفظی
 است برای خواندن گوسفند .

پشه - peşe : پشه . مثلاً گویند :

«پشه نشست بکفتم - بخاطرش کفتم
 پشه نشست بکفتم - بخاطرش من مفتم» .
 پف - pof : فوت . «پف شیشه گری» یعنی راه
 و لمب کار شیشه گری .

پف کردن - pof kerdan : فوت کردن .

پفتال - poftâl : ۱- تفاله . ۲- توسعاً برای
 آدم بیعرضه و بیحال و زوار در رفته ، یا

آدم پوست کلفت که زود از رو نمیرود گفته میشود. = پپتل = پفتال [فب]. این واژه با تلفظ «paftâl» بمعنی خوردنی-های فراوان نظیر میوه و آجیل است.
پشتلنگی - poftelengi : پفکی، سست، تو خالی.

پفک - gofak : نوعی شیرینی که از شکر و سفیده تخم مرغ درست کنند. = پپک [فب].

پفکی - pofaki : آدم يك لائی، پیزی، زوار در رفته.

پفو - pofu : ۱- پف نم ۲- پف دار، تو خالی = هفو.

پفیوز - pofyuz : بیعرضه و بی دست و پا و سست و بی همت.

پق - peq = paq : پهن.

پق و پهن - paqopahn : پک و پهن [تهران].

پک - pok : جست، پرش، خیز. مثلاً در مورد آهو و خرگوش یا نظایر آنها گویند «يك پک و در داشت دو ذرع». = پک [فب].

پک زدن - pok zadan : ۱- جست زدن، خیز و رد داشتن. نفسی بدود زدن. مثلاً گویند. «یه پکی بقلیون بز». = پکاده-ون [فب].

پک و پوز - pek-o-puz : ریخت و ترکیب. سرو وضع. = پک و پوز [فب].

پک و پوز کردن - pek-o-puz kerdan : بنظور نشان دادن تنفر دهان را کسج و کوله کردن. یادرحین نارضایتی نغ نغ کردن.

پکیدن - pokidan : ۱- جست و خیز کردن

و با سرعت حرکت کردن و قدمهای بلند و رد داشتن. ۲- نفس زدن بقلیان و سیگار و چپق و نظایر آنها. ۳- پاره شدن و ترکیدن چیزی در اثر فشار مثل لاستیک اتومبیل.

پل - pal = pel : ۱- چوبهای که بچرخ گاو گرد کوبیده شده است. ۲- چوبدستی شبانان. = پل [فب].

پلاس - palâs : پارچه های ضخیم و سیاه که زیر بالان اندازند. چادر سیاه چادر نشینان نیز از همین پلاس است.

پلت - polot : بره یکساله.

پلخت - pelaxt : پخمه و چاق و تنبل. = پلخم = پخماله.

پلخم - pelaxm : = پاخت = پخماله.

پلخمون - poloxmun : پوست سفت روی زخم، خون سفت شده و خشک شده روی جوش و زخم.

پل ساختن - pol sâxtan : نوعی بازی است.

پلشت - pelâst : کثیف. ناپاک. = پلاشت [فب].

پلشیدن - polcšidan : ۱- سوختن و بوی کز کردن بشم. ۲- کزدادن کله و پاچه گوسفند مثلاً گویند «این کله را بپلش» یا گویند «این کله پلشیده است» یعنی بشمهای این کله را کزداده اند. «بوپلش میاد» bu polcš miyâd یعنی هوای معرکه پس است.

پلماس - polmâs : کورمالی. = پلماسه.

پلماس کردن - polmâs kerdan : کور مالی کردن. در تاریکی با دست مالیدن

بزین چیزی راجستن. = پلماس کر تمون

[فب].

پاماسه - polmâse == پلماس .

پلنگ اشکن - palang-eškan : از فتون

کشتی است .

پلوشیدن - polēšdan : = پلشیدن .

پنومرگون - polo margun : غذائی که

روزختم بر دم دهند . «پلومرگونش

و بخورم» یعنی آلهی داغش بدلم بمونه .

پلیور - pelivar : سرگرم و گرفتار . =

پلیور [فب] .

پمبکو - pambeku : کپک .

پمبه - pombe : پنبه . = پمبه [فب] .

پناباد - panâbâd : ازسکه هائی که نادر

در قلعه پنابه آباد زدو بجای سکه های نقره

درهند رایج کرد . در ایران دهشاهی

قدیم را باین نام میخواندند

پنبه ورزیدن - panbe varzadan : پنبه

را با کمان حلاجی زدن .

پنت - pent : معنی آن روشن نیست گویند

«پنتش از کونش رفته» . یا گویند «لنت

و پنتش در او مد - pentē - o - lent

darumad یعنی زوارش دررفت ، پس

و پیشش یکی شد . یا گویند «هنت و

پنتش در او مد - hent-o-pentē dar

umad» = پند .

پنتی - penti : نانجیب ، غرتی ، بی اصل و

نسب . گویند «بر و پلید! برو پنتی!» =

پنتی [فب] . = پندی .

پنج پول - panj-pul : دهشاهی ، ده دینار .

پنجدری - panj-dari : اطلاقی که دارای

پنج در باشد .

پنجه - panje : ۱- تخته بازه کشی کرد

زراعتی . ۲- پنجه آدمی و حیوان ۳- پنجه ای

که زمین را بعد از کشت تخم با آن

صاف کنند . = پنجه [فب] .

پند - pend : = پنت .

پندی - pendi : = پنتی .

پنز - penz : زمینی که بواسطه کشت پنبه

یا محصولات دیگر نظیر آن کم زور شده باشد .

= پنز [فب] .

پنگ - pang : کلاف ، کلافه .

پنگل - pangol : چنگ گربه یا آدمی . =

پنجول [تهران] . = پنگل [فب] .

پنگل زدن - pangol zadan : بزن کسی

را با ناخن خراشیدن . پنجول زدن آدمی یا

گربه .

پنیر تراش - panir terâš : رنده . آلتی که

با آن هویج و پیاز و نظایر آنها را رنده

کنند . = پنیر تراش [فب] .

پنیر تراش کردن - panir terâš kerdan :

رنده کردن پیاز و هویج و نظایر آنها را .

= پنیر تراش کر تمون [فب] .

پنیرو - paniru : مغز خوشه خرما . = پنیرو

[فب] .

پوت - put : ۱- بود . ۲- قنات بی آب و

کهنه . = پوت [فب] . ۳- پوک و سو

خالی «کله اش پوته» ۴- سست و پوسیده

«بچاه افتادم از رسپون پوته» ۵- در

مورد پارچه بمعنی بی دوام و پوسیده است .

= پیت .

پوته - pute : دستار . فوطه بمعنی لنگ نیز

در کرمان بکار میرود . = پوته [فب] .

پوتین - putin : نوعی کفش ساقه دار. =
پوتین [فب].

پوچ - puč : پوک، تو خالی.
پوداز باف - pudâzbâf: کسی که شالهای بد
و سبک می یافد.

پودنه - pudene : پونه.
پوده - pude : زغالی باریک که پس از
سوخته شدن قیچ در تنور نانوائی بدست
آید، کارگران نانوائی این زغالها را
بخانه میبرند و دوباره آتش میکنند. نظیر
زغال پوکه تهران. مثلی است معروف
«زغال پوده همون که بوده».

پورجو بن - purjobon : [پشت رود]: نان
کوله رفته = کلفتی.

پورو - puru : خیلی کم.
پوره - pure : کم.

پوره پار - purepâr : بسیار کم.
پوره پاری - purepâri : مقدار خیلی کمی.
مثلا گویند «پوره پاری خبرها میرسه» یا
گویند «پوره پاری از گندم مانده» =
پاری [تهران].

پوره پوره - pure pure : کم کم. مثلا
گویند «آب پوره پوره میاد».

پوز - puz : کثافت و آب دماغ. = پسوز
[فب]: دماغ.

پوزه - puze : ۱- دماغه و تیزی دیوار و
درو نظایر آنها مثلا گویند «پوزه دیوار،
پوزه در، پوزه کوه». ۲- بینی.

پوزه باریک - puze bârik : ضعیف و لاغر.
مثلا گویند «چرا پوزت باریک شده؟»
یعنی چرا ضعیف و لاغر شده ای؟

پوزه پق - puze paq : آدم شل و ول و خل.

پوزه پقی - puze paqi : تنبلی و بیکاری
و سستی و شل و ولی.

پوست از سر کردن - pust az sar kandan :
منتهای آزار و اذیت را بکسی کردن. در
مورد تهدید کسی گویند: «پوست از سرت
میکشم!».

پوستین چپکی کردن - pustin çapaki :

kerdan : دشمنی و مخالفت با کسی پیدا
کردن، با کسی چپ افتادن. منشاء این
اصطلاح از اینجا است که کلانتران شهر
از طرفی رئیس کل اصناف بودند و
تعیین نرخ اجناس و سایر امور شهر با
ایشان بود. از اینرو جنبه ملی داشتند
و از طرفی نیز مواظب اعمال و اطوار
رئیس قشون و حاکم شهر بودند و از این
نظر جنبه دولتی نیز داشته اند و وقتی می-
خواستند شهر را لوطی بازار کنند نان
شهر را شور می کردند، بوته فروشها و
همیشه فروشها که بشهر می آمدند مجبور
میشدند از این نان بخورند و بخورند. وقتی
بده بر میگشتند ساکنین ده وضع شهر را
از ایشان می پرسیدند. ایشان اوضاع شهر
را شرح میدادند و ضمناً می گفتند نان شهر
هم شور بود. ده نشینان متوجه میشدند
که کلانتر احتیاج بکمک ایشان دارد،
فردای آنروز چوب و چماقها را داخل
بارها میگذاشتند و بشهر می آمدند
کلانتر هم پوستین خود را چپکی بتن
میکرد و براه می افتاد این علامتی بود که
باید شهر شلوغ و لوطی بازار شود، مردم
شهر هم شورش و بلوا برآوردند و می انداختند
با این جریان کلانتر زهر چشمی از حاکم

افتاده .

پیر کفتال - pirkafâl: پیرفرتوت و محتال .
پیر گ - pirog: چین خورده و چروك شده،
 و رچرو كیده . = پیرگ [فب] .

پیرن ور چیده - piran varčide: پیران
 بافتگی .

پیس خند - pis xand: خنده ای که تمسخر
 و ریشخند را برساند . = پیس خند [فب] .
پی سر - peysar: ۱ - عقب سر ، دنبال .
 ۲ - در بازیها کسی که نغراول است «سر»
 و دومی را «پی سر» و آخری را «قاق»
 گویند .

پی سوز - pisuz: نوعی چراغ موشی که
 سوخت آن پیه بوده است . = پی سوز
 [فب] .

پیش - pis: شاخه های درخت خرما . = پیش
 [فب] .

پیش بند - pig band: پارچه ای که هنگام
 کاری به جلوی بدن بندند تا لباس کثیف
 نشود . = پیش بند [فب] . = پیش زن . =
 پیش زنو .

پیش پیش - pis pis: صدائی است برای
 خواندن گربه .

پیش پشته - ! - pist pist: صدائی است
 برای راندن گربه . = چت چت .

پیشتر - pistar: ۱ - جلوتر . ۲ - سابق ، پیش از
 این . = پیشتر [فب] .

پیش زن - pis zan: ۱ - پارچه ای که شالبا فان
 هنگام بافتن شال بجلوی پا بندند . = پیش
 بند ۲ - از قسمتهای دستگاه بافندگی است
 که با کوبیدن آن پودها محکم میشوند
 و بجای خود قرار میگیرند .

یا سایر مأمورین دولتی میگرفت .

پوسکنی - puskeni: پشمی که از گوسفند
 کشته چینند . = پوسکنی [فب] .

پول و پتال - pul-c-petâl: پول و مول .
 پول و پله .

پول و پله - pul-o-pale: پول و مول .
 پول و پله - pul-o-pale: [تهران] .

پونده سنك - punda sang: پانزده سنك
 که مساوی دوهفت درم است که چهل و
 دومقال باشد ولی فعلا آنرا موازی چهل
 مقال میدانند . = پونده سنك [فب] .

پونگ - pung: مجرای آب بین دو کرد
 زراعتی .

پیاروم - piyârum: خرمائی که در طارم
 (گرمسیر سیرجان) بدست آید . = پیاروم
 [فب] .

پیازچه - piyâzche: پیاز تازه ، پیازچه . =
 پیازچه [فب]

پیاز سگی - piyâz sagi: پیاز وحشی .

پیازو - piyâzu: غذائی که از آب و روغن
 و پیاز درست کنند . این غذا را «آب پیازو»

هم میخوانند . در قزوین «پیازو» نام غذائی

است که بشرح زیر تهیه میشود : ابتدا

جميع حبوبات را می پزند و بعداً پیازهای

کوچک را در آن میریزند و سپس روغن

داغ کرده روی آن میدهند

پیتو - pitu: پوك و فاسد و بی مغز . «خرما

پیتو» یعنی خرمای پوك و فاسد . این

واژه را «پوتو» هم تلفظ میکنند .

پیچو - piçu: گیاهی است که آنرا عشقه
 خوانند .

پیر پفتال - pir-paftâl: پیر فرتوت و از کار

پیلیت - pilit : احمق و نفهم ، پلید و ناپاک .
پیمونه - peymune : ظرفی که با آن
 حبوبات یا مایعات را کیل کنند . = پیمونه
 [فب] .

پیناس - pinâs : آدم بی‌عرضه و شل و ول .
 = پیناس [فب] .

پینه - pine : ۱- قسمتی از کف برداری قنات .
 ۲- وصله کفش و لباس . ۳- پوست ضخیم
 شده دست و پا و زانو و پایشانی . = پینه
 [فب] .

پینه‌دوز - pine-duz : کسی که کفشهای پاره
 را وصله زند .

پیو - piyu : مرض رشته . = پیوک [بندر
 عباس] .

پیوال - peyvâl : زمین زراعتی که در آن
 گاو و گوسفند خوابانند تا زمین قوت
 پیدا کند . = پیوال [فب] .

پیون - payun : = پیون .

پیوند - peyvand : پی بندی ساختمان .

پیه بازی - pihbâzi : [م] : نوعی بازی
 است .

پیش زنو - pişzenu : = پیش بند .
 پیش زنو [فب] .

پیشکار - pişkâr : مادر چاه قنات .
 پیشکار [فب] .

پیش کش - pişkes : تقدیم .
پیش کش کردن - pişkes kerdan : تقدیم
 کردن .

پیش کشی - pişkesi : هدیه ، تحفه .

پیش کشیدن - piş kesidan : پیش آوردن .
 « چرا این صحبت و پیش کشیدی؟ »

پیشکوم - pişkum : بالای سد آسیاب
 پیشکوم [فب] .

پیش مرگ شدن - piş marg şodan :
 قربانی کسی شدن ، قربان کسی رفتن .
 = پیش مرگ [فب] .

پیشو - pişu : آلتی که جای دوك چرخ
 پنبه ریسی است . = پیشو [فب] .

پیشواز رفتن - pişvaz raftan : مسافتی را
 بطرف مسافر رفتن و با او بشهر در آمدن .

پیکیدی - peykidoz : شاخه های زیادی
 درخت مو که باید هرس شود . = پیکیدی
 دز [فب] .



ت

تاخت تالان - tāxt tâlân : تاخت و تاراج.
تاخت زدن - tāxt zadan : جنسی را با
 جنسی بدون مراعات قیمت و سردادن
 عوض کردن .

تاختی - tāxti : چکی، یکجا گویند «این
 فرشها روتاختی چنده»

تاخماق کردن - tâxmaq kerdan : کله
 کسی را با تخماق کوبیدن .

تادمه - tâdame : بولی که قبل از انجام
 کار بکار کرده‌ند .

تاس - tâs : ظرفی مسین مخصوص حمام .
 == تاس [فب] . == طاس .

تاسک - task : انتهای برگ خرما که بدرخت
 میماند . == تاسک [فب] . == کتاسک .

تاشدن - tâ sodan : [پشت رود -ك] : از
 رودخانه وجوی گذر کردن . در سیرجان
 بمعنی مراجعت کردن و برگشتن استعمال
 میشود .

تاغ - tâq : مقدار جریان آب چشمه و قنات
 و رودخانه در دوازده ساعت . تاغ مساوی
 بانصف «دمن» است . == تاك [فب] .

تافیہ - tâfiye : قنات خراب و از کار افتاده .
 طافیہ و طافحه در عربی بمعنی خراب آمده
 است . == تاپیه [فب] .

تالار - tâlâr : سر یوشیده جلوی بنا یا جلوی

تنها - teenâ : تنها . == تنها [فب] .
تا - tâ : لنگه .

تاب دادن - tâb dâdan : نخ و ریسمان
 را تابیدن .

تاب ریز - tâberiz : غذائی است . ابتدا آرد
 را در روغن سرخ میکنند و بعد از سرخ شدن
 خرما بآن اضافه میکنند و سپس چنگمال
 مینمایند .

تا بیخ زدن - tâ bix zadan : تا آخرین حد
 کلاه سر کسی گذاشتن .

تاتو - tâtu : [تم] : ۱ - سوسك حمامی .
 مدو [ك] . ۲ - در کرمان بمعنی نوعی
 اسب است که هموار و تند راه میرود و نوع
 ترکمنی آن که تاتوی ترکمنی خوانده
 میشود شهرتی دارد . در مورد اشخاصی که
 تند و راهوار راه بروند گویند «مثل تاتو
 را میره» .

تاتوله - tâtule : گیاهی سمی است . گویند .
 «توهوا تخم تاتوله پاشیده اند» یعنی
 حاضرین نفهم و کند ذهن شده اند .

تاجر هرندی - tâjer-e-harandi : کسی
 که با لایه و گریه زاری زود نرم شود .
 خارستان چاپ دوم صفحه ۱۰۰

تاجریزی - tâjrizi : از تخمهای داروئی
 است .

دكان، نظیر ایوان جلوی خانه ها. = تالار
[فب].

تاو - tāvor : میان بر.

تبره - tabare : آهنی بشکل تبر که در میان
سنگ آسیا جای داده شده است و سنگ
را بحرکت درمی آورد. = تبره [فب].

تب لرز - tab-e larz : تب مالاریا.

تپاله - tappāle : ۱- مدفوع گاو که برای
سوخت مصرف میشود. ۲- استعاره آدم
شل و ول.

تپکو - tepeku : توسری.

تپه - tappe : آدم افتاده وشل و بی قید.

تترک - teterk : ۱- تگرگ. ۲- آبله ای
خفیف نظیر آبله مرغان که بیدن کودکان
میزند. = تترک [فب] = تترکو.

تترکو - teterku. = تترک. = تترکو
[فب].

تج - tej : ۱- جوانه های ریز که از درخت تازه
نشانده بیرون زند. ۲- سرتیزی که از
تخم تازه کشت شده بیرون آید. ۳- رگه
های پشم و پنبه که معروف است باغث
دوام و استحکام پارچه است و میگویند
وقتی پشم و پنبه را با ماشینهای جدید
پاک میکنند و میزنند، این رگه ها گرفته
میشود و در نتیجه پارچه کم دوام میشود.

تخت دریا [= درگاه] قلی بك - taxte-
daryā qoli bak : عمارتی است در چهار
کیلومتری دامنه کوه شمال شرقی شهر
کرمان که قبرسازنده بنا یعنی درگاه
قلی بك افشار در آنجاست.

تخته - taxte : ۱- تخته صافی که روی آن
خمیر آش را پهن میکنند. ۲- تکه زمین

هموار و صاف. گویند «يك تخته زمین».

۳- تخته ای که برای صاف کردن زمین

شخم زده بکار رود. = تخته [فب].

تخته رنده - taxte rande : تخته پهنی که
چندین میخ آهنی یا چوبی بر آن کوبیده اند
و بعد از شخم کردن زمین و کشت تخم،
برای صاف کردن زمین از این تخته استفاده
میکند. = تخته رنده [فب].

تخته ماله - taxte mâle : تخته ای که برای
صاف کردن زمین شخم زده بکار رود.
= تخته ماله [فب].

تخ کش - tax kas : کسی که تخت گیوه
را میکشد. این اشخاص خودشان لور
و کبریت (نوعی که باید باتش گرفت تا
روشن شود) دوره می آوردند و با جل
کپنه که از خانه های مردم می گرفتند عوض
میکردند.

تخ کشی - tax kashi : عمل کشیدن و درست
کردن تختهای گیوه.

تخم انجوجه - toxm-e anjuje : تخمه ای
جنگلی نظیر تخم گلابی بود که بومیدادند
و میخوردند، در آجیل فروشیهای تهران
هم پیدا میشد. در کرمان فعلا به تخم
آفتاب گردان گفته میشود.

تخم سفید - toxm-e sefid : تخم اسپرزه،
از تخمهای داروئی است که برای سینه
درد مصرف میشود. = تخمی سپید
[فب].

تخم آوچک - toxme kowčak : یکی از
تخمهای داروئی است. رنگ آن سیاه
است و شباهتی به تخم اسپرزه دارد بآب
میزنند و میخورند.

است معروف «ترتیزك كاشتم قاتق نوئم
بشه آفت جونم شد» .

ترخون - tarxun : نوعی از سبزی خوردن
است .

ترد - tord : شکننده . = ترد [فب] .

ترده - tarde : حشره ای سفید رنگ است ،

بوی بدی دارد . کتاب و فرش را می خورد
و خانه گلی برای خود می سازد . میتوان
این حشره را نوعی از موریا نه دانست .

ترشاله - toršâle : برگه زرد آلو . =
ترشاله [فب] .

ترش بالو - torč - bâ'â : آبکش ، چلو
صافی . = ترش پاله [فب] .

ترش بالو - torč bâlo : آبکش کوچک
مسی است که آب بعضی از میوه ها نظیر
هندوانه را با آن می گیرند . مثلی معروف
است : «ترش بالو بافتابه میگه دو
کوتو» یعنی آبکش بافتابه میگوید تو
دوسوراخی هستی .

ترش تیر - torč'ir : ماده یزدوساله داخل
سه سال . = ترش تیر [فب] .

ترشو - torš'u : میوه ای که در اثر گندیدگی
ترش شده است .

ترشو شدن - torš'u godan : ترش شدن
میوه در اثر گندیدگی .

ترشی - torši : ترشی بادنجان . سایر
انواع ترشی با نام آنچه که ترشی گذاشته
اند بکار میبرند نظیر : ترشی ترخون ،
ترشی هفت پیجار ، ترشی پیاز ، ترشی
سیر و نظایر آنها .

ترك - tarak : شكاف، درز . = ترك [فب] .

ترك و تيزك - tarak-o-tizak : ترتیزك .

تخم مرغ بازی - toxm - morq bâzi :
[بم - س] : نوعی بازی است .

تخم مرغ خواندن - toxm - e - morq
xândan : خط کشیدن روی تخم مرغ
برای شکستن آن و با این عمل دفع چشم
زخم کردن .

تخم نازك - toxm - nâzok : نوعی
خربوزه پر آب و کم شیرینی که رنگ
داخل آن سفید است .

تخمو - toxmu : تخمه هندوانه ای که بنوك
دوك چرخ پنبه ریزی قرار دهند . = تخمو
[فب] .

تخمه - toxme : تخمه هندوانه و خربوزه
و کدو و نظایر آنها . = تخمه [فب] .

تخمی زده - toxmi zade : ۱- نانی که
روی آن زیره و سیاه تخمه زده اند .
گویند «نان تخمی زده» . ۲- قلیانی
که تازه چاق کرده اند و ترو تازه است
گویند «قلیان تخمی زده» .

تراپك - terâpk : آلتی است که بسنگ
بالائی آسیاب نصب شده است . = تراپك
[فب] .

ترب - torb : ترب . در گیلان « torf »
گویند . = ترب .

تر بچه - torobče : تربهای کوچک قرمز .
ترب - torp : = ترب .

ترب کردن - tarap kerdan : برای گرفتن
کبوتر غریب کبوتر دستی را تنگ آن
انداختن . این ترکیب از اصطلاحات
کبوتر بازان است .

تر پیاز - tar-piyâz : پیازچه .

تر تيزك - tartizak : شاهی ، ترتیزك . مثلی

شاهی . = ترتیزك .

تركه - tarke : چوب نازك كه معمولاً از پا
جوش درخت نظیر انار و بید گرفته میشود .

تركه انار دریدن - tarkeye anâr :
daridan : نشانه منتهای زور و نیروی
بدنی است .

ترم - torom : اسب تخمی که برای کشیدن
آماده است . = ترم [فب] .

ترمه - terme : نوعی شال .

ترمه ای - terme'i : رنگ شال ترمه ،
قهوه ای کم رنگ . = ترمه ای [فب] .

ترمه ای حرف زدن - terme'i harf :
zadan : در ضمن حرف زدن اهمیت و
شخصیتی برای خود قائل شدن .

ترنج - toranj : نقش میان فرش . نوعی از
مرکبات که از پرتقال بزرگتر است . =
ترنج [فب] .

ترنجون - toronjun : نشکون ریز که از
«برنجو» بزرگتر باشد .

ترنجبین - taranjebin : از داروهای طبی
قدیم که برای تبرید بکار میرود .

ترنشك - ternesk : سسك . گویند «از کوت
ترنشك یه بلبل ورمیخیزه» یعنی ازمیان
جوجه های سسك یکی بابل میشود . =
ترنشك [فب] .

ترنشكو - teresku : = ترنشك .

ترنگ - torong : آبی که در مجرائی شیب-
دارتند حرکت کند = ترنگ [فب] .

ترنگ ترنگ - torong torong : صدای
آبی که در مجرائی شیب دار حرکت می
کند .

ترنه - torne : شال یالنگ تاییده و بهم

پیچیده که بجای شلاق در بازی شاه و وزیر
تا نظایر آن بکار میرود . = ترنا [تهران] .
ترنه بازی - torne bâzi : [بم - ك] نوعی
بازی است . که یا حکم قاب شاه و وزیر
و دزد تعیین میشود . دزد بعد از دزدی
کردن و گیرافتادن بحکم شاه تعداد معینی
ترنای آتشی یا آبی میخورد یا بفرمان
شاه ، دزد را سبیل مال آتشی یا سبیل مال
آبی میکنند .

ترو تلیچ - tar-o-teliç : ترو تیلی ، خیس .
= ترو تلیسك [فب] .

ترو تنخوا - tar-o-tanxâ : مال ، جنس ،
کالا . کنایه از آلت درشت و بزرگ مرد .
= ترون [فب] .

تروده - torude : از قناتهای يك فرسنگی
شمال شهر کرمان .

ترو - tarun : سرچشمه و منبع آب قنات .
= ترون [فب] .

ترو - tarun xoskun : قسمتی
از مجرای قنات که بین سرچشمه و منبع
قنات واقع شود . = ترون خشکون [فب] .
ترو - tarun-sâl : سال پر بارندگی .
= ترون سال [فب] .

تره خراسونی - tare xorâsuni : نوعی
تره که برگهای کنگره دار دارد و خیلی
معطراست .

تری پری - terri perri [س] : خورده ریز .
تریت گردن - terit kerdan : خورد کردن
نان در آش و آبگوشت . = تریث [فب] .
تریدن - toridan : ول شدن و افتادن قسمتی
از نان از دیواره تنور .

تریش تریش - teris teris : پاره پاره ،

پارچه ای که در طول، باریک باریک پاره شده باشد.

تریسه - terise : باریکه ای که از کناره پارچه پاره شده باشد . ۲- جاده باریک بین دو کرد برای رفت و آمد انسان و حیوان = تریسه [فب].

تزگو - tezgu : سوزه ، جوشهای ریز که بدن میزند . = تزگو [فب].

تسبیح بازی - tasbih bâzi : نوعی بازی است .

تسپوچ - taspue : چهار یک دانگ ، یک چهارم طاق که مساوی شش ساعت آب رودخانه یا قنات است . = تسپوچ [فب].
تسق - tesq : ضرر و آزار . مثلاً گویند «یه تسقی بشش رسید» یعنی صدمه و آزاری دید .

تسکی - teski : از اصطلاحات لولیان است که در شهر بهر کس میرسند گویند «آقا تسکی، یی بی تسکی» . این واژه درست بمعنی «تصدقی» بکار میرود .

تسمه بازی - tasme bâzi : [جیرفت] : نوعی بازی که نظیر کمر بند بازی تهران است .

تشت - tast : ظرف زیر سماور، تشت درخت شویی . = تشت [فب].

تشته - tašte : ظرفی فلزی نیم کره ای شکل که وسط آن سوراخ ریزی دارد . این ظرف را در تغاری روی آب قرار میدهند تا از آب پر شود و فرورود . تشته سه نوع است : ساعتی، نیم ساعتی ، ربع ساعتی . = تشته [فب].

تشته ای - tašte'i : آبی که تقسیم و محاسبه

آن بر اساس تشته است .

تشر - tashr : دادی که برای منع از کاری زنند . «توپ و تشرش تنده» یعنی داد و فریاد زیاد میکنند .

تشر زدن - tashr zadan : بزرگ کسی داد زدن برای اینکه او را از کاری منع کنند .

تغار - teqâr : ظرف سفالین ، بزرگ ، و دهان گشاد که رنگرزان «شود» در آن ریزند .

تغار تراش - teqâr terâs : کفگیر کسی آهنین برای تراشیدن داخل تغار . = تغار تراش [فب].

تغل - toqol : بره دوساله . = تغل [فب].
تف - taf : دم، پخ، حرارت . «توتف گرما اومد» . این واژه در سیرجان بمعنی بخار است .

تف زدن - taf zadan : عرق کردن . «این ریش و زیر لحاف بخوابون تا تف بزنه»
تق تقو - taq taqu : که «سنگ تق تقو» هم خوانده میشود نوعی بازی است .

تی تقو پا - taq taqu pâ : نوعی بازی است .

تی تق نکن آقا بیدار میشه - taq taq : nakon âqâ bidâr mîše : نوعی بازی است .

تقدمه - taqdeme : کمک جنسی که پیشکی مالک بر عیت کند . = تقدمه [فب].

تقس - toqs : قسمت و بخش . «این نخودارو تقس کن» .

تقس کردن - toqs kerdan : بخش کردن، قسمت کردن .

تک - tak : تنها ، یگانه ، ممتاز . = تگ
[فب] .

تک پا - tak-pâ : کف مجرای قنات . = تک
پا [فب] .

تک بازدن - tak-pâ zadan : یک بین نازک
از کف مجرای قنات گرفتن . «تک پاش

و بز» یعنی کف مجرای این قنات را
در طول مجرایش کمی بکن .

تک زه - takzeh : آبی که از کف مجرای
قنات بیرون تراود . = تک زه [فب] .

تک کردن - tak kerdan : پاک کردن پشم
با شانه آهنین یا چوبین . = تک کرتمون
[فب] .

تک و بن تک - tak-o-bontak : آشغال و
اضافات که از ریس گرفته میشود . =
تک و بتک [فب] .

تک و تخم - tek-o-toxm : اصل و بنیاد
و ذات و ریشه کسی . = تک و تخم [فب] .

تک و توک - tak-o-tuk : تعداد کمی ، چند
تائی .

تک و دو - tak-o-dow : دوندگی ، تقای
بیخود = تک و دو [فب] .

تک و دو کردن - tak-o-dow kerdan :
تقلا و دوندگی بیخود کردن . = تک و
دو کرتمون . [فب] .

تکون - takun : حرکت ، جنبش ، تکان .
= تکون [فب] .

تکوندن - tokundan : تکاندن فرش یا
نظایر آن .

تکه برا کسی گرفتن - tekke barâ kesi :
gereftan ۱ - لقمه برای کسی گرفتن .

۲ - زحمت و گرفتاری برای کسی تهیه

کردن .

تکه پرتاله - tekke partâlê : تکه هائی از

پارچه که بدرد وصله کردن بخورد . =
تکه پرتاله .

تکه پرتاله - tekke parkâlê = تکه
پرتاله .

تکی پکی - takki pekki : [س] خورده
ریز .

تکیه مولاقلی - takiyeye mowlâ qoli :
تکیه ایست در شهر که قسمتی از آن خراب
شده است .

تگا - taagâ : تختگاهی ، محلی که در اطاق
یا در حیاط بالاتر از کف اصلی ساخته
شده باشد . = تگا [فب] .

تل - tal : تپه .

تلان - tallân : آدم فربه و خوشگل و سفید .

= تلان [تهران] = تلان [فب] .

تاپ - tolop : صدائی که از برخورد چیزی
بسطح آب شنیده شود .

تلپی - toloppi : تلپ .

تلخ بید - talx bid : نوعی بید که پوست
آن برای دفع تب مفید است .

تلخن - telxan : آبی که دستی گل آلود
کرده اند .

تلخوم - talxum [س] : هوای ابری .

تلخون - talxun : ترخون . یکی از سبزی-
های خوردنی . = تلخون [فب] .

تلغن - telqan = تلخن . = تلغن [فب] .

تلف - talf : قراقروت . قراقروت کرمان بسیار

سفید و مانند نقل است که وقتی در دهان
بگذارند آب میشود . بهترین نوع آن
«تلف گل سرخی» است که در اردیبهشت

تنبوشه - tanbuše : لوله‌های سفالین
برای گذراندن آب از زیرزمین .
زوك . = تنبوشه [فب] .

تنبی - tanabi : ایوان بزرگ عقب عمارت
برای هنگام تابستان . = تنبی [فب] .
تنبیدن - tonbidan : یکباره فرو ریختن
بنا وساختمان . = تمبادمون [فب] .
تمبیدن .

تنخوا - tanxâ : نوع کالا . مثلاً گویند «در
دكان چه تنخوائی داری؟» یعنی چه نوع
كالائی داری . = تنخوا [فب] . درسیرجان
بمعنی لباس و پوشش است مثلاً گویند
«تنخواستر کرد - tanxâ setr kerd» .
یعنی لباس پوشید .

تندر سون - tandorossun : کوهی است
در مشرق کرمان که اهالی کرمان سیزده
بدر آنجا می‌روند و سفره سبزی هم آنجا
می‌کنند .

تندیسه - tandise : ۱- مجسمه . مثلاً گویند
«مثل تندیس و اسادی» یعنی مثل مجسمه
بدون حرکت . ۲- بدن . خصوصاً قسمت
علیای بدن مثلاً گویند «تندیسه ام درد
می‌کند» یا «نصف تندیس اش امسه» .
تندیسه [فب] .

تنزه - tenze : اجاره یکساله زمین
زراعتی و آسیاب . = تنزه [فب] .

تنقل کردن - tannaqol kerdan : چیزی
از قبیل تنقلات خوردن .

تنك - tonok : پهن و نازک . = تنك [فب] .
تنك کردن - tonok kerdan : پهن کردن .
مثلاً گویند «چونه روتنك كن» یا «فرش
وتنك كن» .

ماه بدست می‌آید و روی آن گل سرخ
میریزند . = تره [فب] .

تلکه - teleke = talake : ذخیره .

تلمبار - tolombâr : ساختمانی که نزدیک
خراب شدن و فرو افتادن است .

تلنگ - teleng : ۱- بشکن . ۲- تلنگه
انگور . = تلنگور .

تلنگ زدن - teleng zadan : بشکن زدن .

تلنگ کسی در رفتن - teleng kesi :

darratan : جدا شدن باد از کسی .

تلنگو - telengu : تلنگه انگور . = تلنك .

تلواسه - talvâse : بی‌تابی از تب و مرض
خصوصاً هنگام شب . در مورد کسی که
زیاد تكان بخورد و آرام و سکون نداشته
باشد گویند «مگه تلواسه داری؟» .

تلواش - telvâs : خورده ، پاره ، تکه . =
تلواش [فب]

تمبیدن - tombidan : یکباره فرو آمدن
خانه . = تمبادمون [فب] . = تمبیدن .

تمر گیدن - tamargidan : بگوشه‌ای نشستن
و قرار گرفتن . در مورد تحقیر و استخفاف
باطفال یا اشخاص بزرگ بجای بنشین
گویند «بتمرگ» . = تمرگادمون [فب] .

تنباکوسر کن - tanbâku sar - kon :
[جیرفت] : نوعی بازی است .

تنبل - tanbal : پول‌مسین که تا اواخر زمان
مظفرالدین شاه در کرمان رایج بود ،
وزن آن دو مثقال مس بود . در اول بیست
و چهار عدد آن مساوی يك قران بود و
بعداً بیست عدد آنرا يك قران بحساب
آوردند .

تنبلو - tanbelu : = تنبل .

تنگو - toneku : آلت پهن کردن خمیر برای نان ، وردنه .

تنگ - tong : تنگ آبخوری سفالی .

تنگ - tang : ۱- چوبی باریک میان تون فرش = تنگ [فب] . ۲- تنگ که روی بالان یا زین کشند ، زین اسب دارای یک تنگ زیروی یک تنگ ورشواست .

تنگ زندون - tang-e-zedun : نام محلی است در راه عباسی که دزدگاه است .

تنگ قجر - tange qajar : از شکنجه های دوران قاجاریه است .

تنگ کسی رو خورد کردن - tang-e-kasi ro xurd kerdan : از عهده کسی بر آمدن و بر او غالب و فیروز شدن . و تنگ چیزی را خورد کردن از عهده آن چیز بر آمدن .

تنگ کلاغ پر - tang - e kelâq par : نزدیک شام ، هنگام غروب .

تنکل - tangal : چاله های در کوه برف در آن جمع شود . = تنکل [فب] .

تنگلو - tongolu : تنگ کوچک . = تنگو .

تنگو - tongu = تنگلو . = تنگو [فب] .

تنگ بار - tang - bâr : بارهنگ . = تنگو بار [فب] .

تن گومن گو - ton gu mon gu : تو بگو من بگو .

تنوره - tanure : تنوره آسیاب . = تنوره tenora - [فب] .

تنوره کشیدن - tanure keshidan : با حالت داد و فریاد کشیدن سر کسی آمدن . دیو هم تنوره میکشد یعنی با سر و صدا و فریاد بسمت کسی یا مقصدی میرود .

تنه ا خارو - tanhâ xârû : طحال ، که مواد داخلی آن سمی است .

تنه زدن - tane zadan : بستنی با بدن بکسی برخورد کردن .

تنیرو - teniru : سیخ تنور . = تنیرچو [فب] .

تو - tow : ۱- تاب . ۲- چین . ۳- پیچ و وتاب . ۴- تب . = تو [فب] . « تو و تو نمیداره » یعنی قوه و قدرت نمیرسد .

تو اون - toun : تاوان . = توون [فب] . « توون دادن » زیان و ضرری که متوجه کسی شده است جبران کردن .

تو بمیری - to bemiri : بمرگ تو قسم . قسمی است که در مورد شك و ظن طرف گفته میشود تا مطلب را بیاورد کند .

توپ تو خالی - tuppe tu - xâli : توپ و تشر کسی که قدرت و نیرو و شخصیت نداشته باشد .

توپ خالی - toppe xâli : توپ تو خالی .

توپ میون میوزی بستن - tup miyune - e'zi bastan : یکباره ته چیزی را بالا آوردن . در مدت کمی سرمایه و دارائی هنگفتی را نابود کردن .

توت سیا - tut siyâ : شاه توت .

تو تم - tutom : پشته و واریز داخل قنات . تو = داخل . تم از مصدر تمیدن . = تو تو تم [فب] .

تو جیم رفتن - tu jim raftan : فرورفتن و غور کردن در چیزی .

تو چین - tu'cin : برگزیده و منتخب ، سوا شده . = تو کش .

کردن . مثلاً گویند « mitowretam »
یعنی مشمئز می‌کند .

توسری خور - tu sari - xor : خوار
وخفیف و ذلیل شده .

توشاکولی خوردن - tu šâkuli xordan :
توپوزی خوردن ، خوار و خفیف شدن .

تو کش - tukaš : برگزیده و منتخب، سوا
شده . = توچین .

تو کش کردن - tu kaš kerdan : انتخاب
کردن ، برگزیدن، سوا کردن میوه و
نظایر آن . = توچین کردن . = تو کش
کر تمون [فب] .

توکوک کسی رفتن - tu kuke kesi :
raftan : عیوب و نقطه ضعف کسی را
بیان کردن .

توگی - tovegi : نانی که روی تاوه پزند.
نوعی از آن که روی تاوه های سنگی
میپزند بسیار خوش خوراک میشود . این
نان « پیتر و - patiru » نیز خوانده میشود .

تولو - towlu : گلدان سفالی .

توله - toole : ساروج .

توله آهک - toole âhak : ساروج . در
ص ۹۷ چاپ دوم حارستان « تعله آهک »
ضبط شده است .

تون - tun : ۱- گلخن حمام، ۲- نخهای پرک
که در طول فرش کشیده میشود .

تونتاب - tuntâb : کسی که گلخن را بتابد
و حمام را گرم نگاه دارد .

تونیدن - tunidan : بدیوار زدن « تون »
شال .

ته - tah : انتها و آخر، کف چیزی . ته نخ،
ته سیم ، ته حوض ، ته چاله .

توچین کردن - tučîn kerdan : برگزیدن،
انتخاب کردن، سوا کردن میوه . = تو
کش کردن .

توخلق کردن - tu halq kerdan : ۱- از
فنون کشتی است . ۲- مطایبی را خوب
حالی کسی کردن . مثلاً گویند « جویدم تو
حلقش کردم » .

توخطو - tu-xattu [س] : نوعی از بازی
« اکر دو کر » است .

تودر - tuder : اذامراض گاو است وقتی
گاو گرفتار این مرض شود بیضه هایش
ورم میکند = تودر [فب] .

تودر شدن - tuder šodan : از توو داخل
باره شدن .

تودری - tuderî : دانه های سرخ رنگ
که در آب لعاب میکند و مصرف داروئی
دارد . = تودری [فب] .

توردار - turdâr : شکارچی که با تور
بشکار پرندگان پردازد .

تودکان - tudekân : قلعه خرابه ایست در
یکی از قراء سردسیر . تود + کان .

تور نادری - tur-e nâderi : کسی که زیاد
لاغر و ضعیف باشد .

تورور پلاس پیچیدن - tur var pelâs :
pičidan : سخن را صریح و روشن و
رک و راست نگفتن .

تورور پلاسی کردن - tur var pelâsi :
kerdan : جستجوی مرغ برای پیدا کردن
دانه .

توره - ture : شغال که انگور و جوجه و
مرغ میخورد، زوزه می‌دهد و کشیده‌ای دارد .

توریدن - towridan : حالتی که از خوردن
سرکه و ترشی بآدمی دست دهد . مشمئز

ته بساط - tah basât: بازمانده کالاجنس.

ته خوار - tah xâr: پس مانده غذا.

تهوار - tahvâr: صدائی آهسته. مثلاً گویند

«گوش کن به تهواری میایه» یعنی گوش

کن صدای پائی آهسته می آید.

«تهوارش بلند شد» یعنی اولین ونگ

بچه درآمد. = تهوار [فب].

تیار - tayyar: حاضر و آماده. بیشتر در

مورد اسب والاغ زین شده و افشارزده

بکار می رود مثلاً گویند «اسب تیاره» یعنی

برای سواری حاضر است.

تیبو - teybu [س]: نوعی بازی است.

تیپا - tipâ: نوک پا. = سرتیپا. = تیر

پا.

تیپازدن - tipâ dazar: با نوک پا چیزی

زدن.

تیتک - titak: مردمک چشم.

تی تی - titi: چیزی غیر مأکول و زیبا که

برای بچه ها میخرند، مثل کاغذهای

الوان.

تیجیر - tijir: پرده های کرباسی با پایه های

چوبین که داخل آنها قرار دارد، دور محلی

یا دور چیزی میزنند.

تیر - tir: ۱- تیرچوبی. ۲- تیله گرد و بازی

که معمولاً یکی از گرد و های گرد و

سنگین است. و گاهی هم داخل آنرا

سرب پرمیکنند تا سنگین شود. ۳- دستک

وسط چرخ چاه.

تیر آش - tir-e âş: چوبی نازک بطول

هفتاد و پنج سانتیمتر که برای پهن کردن

خمیر رشته بکار رود. = تیرک [تهران].

تیر او - tir-ow: چوب قطور دستگاه گاو گرد

که یکسر آن به «تیرواد» و یک سرش

بچرخ آب وصل است. = تیری او [فب].

تیر بند - tirband: بند روی قنداق.

تیر پا - tirpâ: تیپا = تیپا = سرتیپا. =

تیپا [فب].

تیر پای تیر - tir-pey-tir: نوعی از تیله بازی

است.

تیر جلو کنو - tir-jelow - konu: [هم]:

نوعی بازی است.

تیرک زدن - tirak zadan: فوران کردن

آب، جستن خون از بدن.

تیر و - tiru: تیرک کوچکی است که با آن

نان را روی «لپو» پهن میکنند.

تیر واد - tir-e- vâd: چوب کلفتی است در

دستگاه گاو گرد که یکسرش میان چوب

سر انداز و سر دیگرش در زمین است. =

تیری واد [فب].

تیرو کمون - tir-o- kamun: ۱- تیر و

کمان. ۲- رنگین کمان، قوس قزح. =

تیرو کمون [فب].

تیره - tire: شجره، سلسله، پشت.

تیر هوا - tir-e- havâ: فشفشه آتش بازی.

تیغ - tiq: از آلات شالبافی و کاربافی است

شامل دونی بزرگ که نیهای کوچکتی

بفاصله دندانهای شانه با آنها نصب شده اند.

تیغ کشیدن - tiq kešidan: ۱- حالتی که

دماغ در حالت نزع یا در عین وحشت و

ترس پیدا میکند. ۲- سر کشیدن شعاع

آفتاب.

تیغه - tiqe: دیواری که با گذاشتن لبه های

آجر روی هم بنا شده است. = تیغه [فب].

تیکه بزرگش گوشش بود - tikkeye:

bozorgeš guseš bud : هنگام پرت شدن طوری بدن او پاره پاره شده بود که بزرگترین تیکه بدنش گوشش بود. تیکه تلاش - tike-talâs : خرت و خورت ، خورد و ریز. تیل - til : غلیظ . شیرۀ تیل : شیرۀ ایست که از غلظت انگشت پیچ شده است . «این آتش تیه» یعنی این آتش غلیظ است . «کاروبار فلانکس تیه» یعنی کاروبارش بالا گرفته . دریم این واژه معنی گود و ژرف و عمیق میدهد. تیلون - tilun : آب گل آلود. = تیلانگ [فب]. تیلون دادن - tilun dâdan : گل آلود کردن آب تا کمتر فرورود و ذرات خاک کودی برای زمین زراعتی باشد. = تیلنک

دادمون . تیه بازی - tile bâzi : [یوسف آبادیم] نوعی بازی است . تیه دادن - tile dâdan : تنه زدن ، هل دادن . = تیه [فب] . مثلی است معروف «دیواری که کج شد هر که رسید تیلش میدهد» . تیمار کردن - timâr kerdan : اسب را مالش دادن و قشو کشیدن . تین - tin : نوعی کنه که بیدن شتر می افتد . کنه شتری را می فشارند و روی سوختگی میمالند ، بسیار مفید و مؤثر است . = تین [فب]. تیهو - tihu : نوعی پرندۀ شبیه به کبک و کوچکتر از آن و زیره ای رنگ = تیو [فب].



ج

- جثر** - jaar : گود ، ژرف ؛ زیر ، پائین . =
جثر [فب] .
- جثری** - jaari : گودی ، ژرفا .
- جابر جا** - jâ bar jâ : نوعی بازی کودکان است .
- جانبند** - jâband : [بم] : چادرشب .
- جات خالی** - jât xâli : یکی از تعارفات است و بکسی گویند که در محلی یا مجلس سروری نبوده است .
- جار** - jâr : ۱ - فریاد و داد فروشندهگان اجناس ، فریاد و داد برای یافتن گمشده ۲ - لاله های پایه دار سه شاخه یا بیشتر . = جار [فب] .
- جارچی** - jârçi : مأموری که با صدای بلند احکام دولتی را بر مردم ابلاغ میکرد یا برای گم شدن کسی یا چیزی اجرتی میگرفت و جار میزد .
- جارزدن** - jâr zadan : ۱ - با صدای بلند جنسی را عرضه کردن ، مثلاً برای فروش دلمه در بهار فریاد میکنند «فصل بهاره دلمه - شیرشکار دلمه» ۲ - با صدای بلند نشانی شخص یا چیز گمشده را گفتن و از شنوندگان کسب اطلاع کردن .
- جارو کش** - jâruke : نوعی بازی کودکان است .
- جاروندن** - jârundan : معطل کردن ، سر دواندن ، دول دادن .
- جاز** - jâz [ك - س] : بوته ای خاردار است . = جاز [فب] .
- جاز کر** - jâz ker : چاهی که باخار و خاشاک گلویی را تنگ کنند .
- جال** - jâl : جوان . = جال [فب] .
- جان جان** - jânjân : لفظی است که عروس برای خواندن مادرش و بکاربرد .
- جانی آباد** - jâni âbâd : نام یکی از قناتهای کرمان است .
- جبهه** - jobbe : لباس رو ، مخصوص مردان .
- جت** - jat : ایل کوچکی است نزدیک بندر عباس .
- جتک** - jetk : صمغ ، انگم ، جتک [فب] .
- جتکو** - jetku : جبینده ، نوچ . شیرجتکی ، شیرماک را خوانند . = جتکو [فب] .
- جدا** - jedâ : جدا ، سوا . = جدا [فب] .
- جر جر** - jerjer : صدائی نظیر پاره شدن پارچه یا کاغذ .
- جر خوردن** - jer xordan : چاک خوردن ، دریدن پارچه یا لباس .
- جر دادن** - jer dâdan : چاک دادن ، و دریدن لباس و پارچه .
- جر زدن** - jer zadan : از قواعد و قوانین

بازی سرپیچی کردن و تسلیم نشدن. =
جر زدن [تهران]. = جر کشمون [فب].
جرم - jerm: کثافت، جرم: جرم چپق، آنچه
که داخل چوب چپق در اثر کشیدن چپق
پیدا شود.

جرم گر فتن - jerm gereftan: کشیف شدن،
جرم گرفتن داخل لوله چراغ و چوب چپق.
جر ندن - jorondan: جنبانیدن، حرکت
دادن.

جر نگ جر نگ - jereng-jereng: صدائی
که از بهم خوردن سکه و چینی و بلور
بر آید.

جر و جاز - jer-c-jâz: ۱- جهیزیه ۲- خار
و خاشاک.

جریدن - joridan: حرکت کردن، جنبیدن،
و و لولول کردن. «خوب جریده» اصطلاحاً
یعنی خوب مالی جمع و فراهم کرده.

جریس پریس - jeris peris: از اسامی
اصوات. = جیس جیس.

جز جز - jez jez: صدائی که از روغن در حین
داغ شدن آید.

جز و فز - jez-o-fez: عجز و لابه.

جز و فز کردن - jez-o-fez kerdan: عجز
و لابه کردن، جزع و فزع کردن.

جفیل ییز کردن - jeqil-biz kerdan:
سرزد کردن، اصطلاحاً اشخاص ناچنس

و نابکار را يك جا جمع کردن.

جفتك پرونی کردن - joftak paruni:

kerdan: جفتك زدن چهار پایسان.
اصطلاحاً تسلیم نشدن و بدسری کردن.

جفتك زدن - joftak zadan: با دو پا
لگد زدن چهار پایان هنگام احساس خطر

و دفاع از خود.

جنگ - jefang: سخنان و گفتار نامربوط
و یاه.

جک - jok: یوغ.

جکیدن - jekidan: جستن، پرش کردن،
از روی چیزی جست زدن.

جل - jol: پارچه‌ای که زیر پالان یا زیر زین
اندازند.

جلاب - jallâb: کسی که گوسفند را برای
فروش بشهر یا بکشتار گاه آورد.

جلالو - jalâlu: تیره‌ای از ایل افشار.

جلات - jollat: سیدمانندی که از برگ خرما
سازند و در آن خرما ریزند. اصطلاحاً

یعنی اشخاص کم فهم و بطئی الا انتقال
و پوست کلفت است.

جلفوز - jalquz: جوان خوش لباس و
جلف و خود نما و سبک عقل. = جلفوز

[فب].

جلاف - jelf: مرد خوش لباس و ظریف.

جلف و جنگ - jelf-o-jeng: شخص جلف
و سبک.

جل کهنه - jol kohne: لباسهای پاره و

مدرس و از کار افتاده که تخت کتکها
آنها را بالورو کبریت عوض می کردند.

جلمبر - jolombor: ژنده پوش، پاره پوش.

جلنبر - jolonbor: = جلمبر.

جلنگ جلنگ - jeleng jeleng: صدائی که
از بهم خوردن سکه‌های نقره بر آید،

صدای زنگ قافله.

جلو - jelow: پیش، جلو. = جلو [فب].

جل و پل - jol-c-pol: جل و مل، کهنه
پاره.

جل وپوس - jol-o-pus : روانداژ وزیر
انداژ کهنه و مندرس . = جل و پوس
[فب].

جلوریز - jelowriz : رو به پائین، بطرف
پائین .

جله - jalle : بشکل شتر. گاهی بواژه شتر
اضافه کنند و «جله شتر - jalle & otor»
گویند . = جله [فب].

جلیدقه - jelizqe : جلیدقه - پوششی بدون
آستین که زیر کت پوشند . = جلیدقه
[فب].

جیم - jom : حرکت، جنبش .

جملی - jomoli : دوقلو. = جملی [فب].

جمو جمو - jumu jumu : بازی جوم
جومك برك خزون .

جمو جمو هویزه - jumu jumu havize :
نوعی بازی کودکان است. بچه ها دور هم
می نشینند و مشت های خود را روی هم
می گذارند و استاد بازی که مشت خود را
زیر همه گذاشته است با خواندن این
ترانه مشت خود را تکان می دهد و سایرین
هم به تبعیت او همین عمل را تکرار می
کنند «جمو جمو هویزه - بابات رفته به یوزه
کلاغ و مرغ ریزه - آورده بود مویزه -
دست کو - کلاغ برد . - کلاغ کو - پشت
بون - بون کو - در صحرا - صحرا کو - پا
چنار - چنار کو - شتر خورد - ...»

جم و جور کردن - jam-o-jur kerdan :
اسباب و لوازم خانه را مرتب و منظم
کردن. و هر چیز را بر جای خود گذاشتن.
جمون جمون - jomun jomun :
جمو جمو هویزه .

جن - jen : بول سیاهی معادل نصف يك بول

وربع یکشاهی .

جنب و جوش - jonb-o-jush : جنبش
و حرکت .

جنبیدن - jonbidan : جنبش کردن، حرکت
کردن .

جن پینه دوز تسخیر کردن - jenn-o-
pine-duz tassir kerdan : ریاضت
و زحمت بی نتیجه کشیدن . معروف است
که کسی در تسخیر جن کوشا بود تا شاه
ایشان را تسخیر کند و از او نشان گنج را
پیرسد. بعد از مدتی زحمت جن پینه دوزی
تسخیر کرد که از گنج بی خبر بود .

جنجال - janjâl : آشوب و شلوغی .

جنگ - jong : جاندار یا درخت جوان. شاداب
و با نشاط . = جنگ [فب].

جنگ جنگو - jeng-jengu : درختچه ایست
که برگ های آن شبیه سرو است و همین
درخت در گرمسیر بزرگ و تنومند میشود
و آنرا کهور خوانند . = جنگ جنگو
[فب].

جنگ خروس - jang-e-xurus : نوعی
بازی کودکان است .

جنگل - jongal : گاو نرد و ساله .

جنگ و جمل - jong-o-jomol : [پشتروند]
طاق یا جفت، که نوعی بازی است .

جنو - jenu : = جن .

جوئون - juun : شاداب، تروتازه .

جوال - javâl : کیسه بزرگی که از پنبه یا
موی بز برای حمل بار روی چهارپایان
بافند . = جوال [فب].

جو جو - juju : پستان بزبان بچه ها . پستان
کوچک دختر بچه یا پسر بچه. در شه داد

«جوجو - jow jow» نوعی بازی است.
جوجوسر جو - jow jow sar jow [بم]:
 نوعی بازی است.

جوجوعزیر - juju-aziz: بچه ترو لوس،
 بچه تنه.

جوجوعزیزی - juju - azizi: نتری،
 لوسگری.

جود - jud: جهود، یهودی. = جئد [فب].
جور - jur: طور، گونه، نوع، مانند. =
 جور [فب].

جورس - jowras: نوعی گلایی که بدرخت
 نمیرسد باید آنرا بچینند و در گاه بگذارند
 تا برسد. = جورس [فب].

جوسیا - jow siyâ: نوعی بازی است. در
 این بازی بازیکنان دو نفر اوسا برای
 خود انتخاب میکنند این دو نفر اوسا
 رنگ اسبی را این خودشان قرار میدهند و
 بازیکنان که در یک صف پهلوی یکدیگر
 ایستاده اند سرترا را که بدست یکی از
 اوساهاست میگیرد و میگوید «هرن هون
 haran haran» سپس اوسا میرسد
 «اسب چهرن - asbe ç ran» یعنی اسب
 چه رنگ؟ سپس کسی که سرترا را بدست
 دارد یکی از رنگهای اسبها را میگوید
 اگر درست بود اوسا ترا را بدست او
 میدهد و میگوید «گندمشیر، گرمش گیر»
 gandom şir garmêş gir این
 بازیکن ترا را ازدست اوسا میگیرد و
 و سایر بازیکنان حمله میکند. تا وقتی که
 اوسا ترکیب «گرمش گیر» را تکرار
 میکند این بازیکن باید سایرین را با
 ترا بزند. اما وقتی گفت «جوسیا - jow

siyâ» بازیکن باید بسرعت خود را با اوسا
 برساند و سایرین میتوانند او را بگیرند
 اگر او را گرفتند دست و پا و چشمان او را
 میگیرند و نزد اوسا می آورند. اوسا هم
 برای او تیبهی قائل میشود. مثلاً میگوید
 «ده ضربه ترنای آتشی یا پنبه ای بخورد»
 سایرین هم او را میزنند. اما اگر نفر
 اول که سرترا در دستش بود نتوانست
 رنگ اسب را بگوید سرترا را بدست
 زیر دستی خود میدهد. گاهی هم بجای
 رنگ اسب نام میوه ها یا گاهها را قرار داد
 میکنند و اگر نام گلها قرار داد شده بود
 این بازی را «گلها چه گل» میخوانند.
 این بازی را «هرن هرن اسب چه رن»
 هم مینامند.

جوش بریز - juş-beriz: آدم عصبی و
 وسواسی.

جوش - juş: نوعی خاک سخت و سفت. این
 واژه از اصطلاحات مقنیان است.

جوغن - juqan: هاون.

جوگ - jug: یوغ. = جگ [فب].

جوم - jum: ظرفی دهان گشاد از مس یا
 برنج.

جومه کن - jume-kan: سرینه حمام، رخت
 کن حمام. = جومه کن. [فب].

جوندار - jundâr: حیوان، جاندار. =
 جوندار [فب].

جوون - jevun: جوان، زیبا، شاداب. =
 جوون [فب].

جوون و جاهل - jevun-o-jâhel: جوان
 کم عقل.

جویده - javide - نجویده - javide najavide:

نیمه جویده، خوب جویده نشده .

جیرام جیر - jir - jiram : داد و فریاد. =

جیر بیر - bir - jir : داد و فریاد . = جیر و

ویر [تهران] = جیر و ویر [فب] .

جیر جیر - jir - jir : داد و فریاد. = جیر بیر.

جیر جیر و - jiru - jir [ك-س] : نوعی حشره

است که صدای ممتد و کشیده دارد =

جیر جیرك [تهران] . جیر جیر و گ [فب].

جیر و ویر - vir - jir : داد و فریاد، سرو

صدا = جیر بیر. = جیر و ویر [فب] .

جیره وه و اجب - jire-o-mavâjeb : حقوق

جنسی و نقدی که بکسی دهند .

جیس جیس - jis - ji : از اسامی اصوات است

= جریس پریس .

جیق - jiq : صدای زیر و ممتد زنسان و

دختران . = جینگ [فب] .

جیقو - jiqu : ۱- جیق کوچک . ۲- چرخ

پنبه رسی .

جیق و پیق - piq - jiq-o-piq : جیق و داد، داد،

و فریاد .

جیکو - jiku : سوسك ملخی. در گیلان سوسك

را «جیک jik» گویند .

جیمبل جیمبو - jimbow - jimbol : الفاظی

که هنگام بازی و تعیش گویند .

جیم جرق - jarq - jim : آوازیایی بصورتی

که نسبتاً گوشت زیاد دارد .

جیم جیم - jimjim : لفظی که برای واداشتن

کسی برقص گویند، نظیر «نانای نای»

[تهران] .



چ

چار پولی - çâr-pulî : سکه‌ای از چهار
مثقال مس که روی آن با خط نستعلیق
«رایج مملکت ایران» خوانده میشد و
تاریخ ضرب آن ۱۲۵۰-۱۲۶۰ هجری
قمری بود .

چار چرخ - çâr-çarx : چهار پره‌ای که
بوسیله آن دیسمان را بهم تابند. = چارچرخ
[فب] .

چارزه - çâr-zeh : بز ماده چهار شکم
زائیده . = چارزه [فب] .

چار چشم شدن - çâr-eçm sodan :
بسیار تعجب کردن .

چار حلقه - çâr-halqe : نوعی دهنه و افسار.
چارزافی - çâr-zolfî : یکی از رنگهای
کبوترهای خانگی. این واژه از اصطلاحات
کبوتر بازان است .

چارشر بتو - çâr şarbatu : غذائی که از
آرد و روغن و زیره و زرچوبه و تخم
شرابی و بادبون برای زائودرست کنند.
چار فرق - çâr farq : بچه تازه بدینا آمده‌ای
که از گودی کردن تا وسط پیشانی او
خطی باشد .

چارک - çârak : وزنی است که قبل از
دوران قاجاریه دوسی سنگ که صد و
شصت و هشت مثقال باشد بحساب می‌آوردند

چائیدن - çâ'idan : سرما خوردن .
چاپ و دو لابل و دنگ - çâp-o-dulâb-o-
dang : محتال و مکار. خارستان چاپ دوم
صفحه ۷۴ .

چابی - çâpi : حیلہ گر، مزور. خارستان
چاپ دوم صفحه ۷۵ و ۷۹ .

چاچوله باز - çâçule bâz : حقه باز و متقلب.
= چاچول باز [تهران] . = چاچوله
باز [فب] .

چاخان کردن - çâxân kerdan : پیژر
لاپالون کسی کسی گذاشتن، هندوانه زیر
بغل کسی گذاشتن . مثلاً گویند «تو مثل
رستم میمونی، رستم هم بتو نمیرسه» .

چاخو - çâxu : مقنی، کناس . = چاخو
[فب] . = کپکین .

چادرشو - çâdor-şow : چادر شب . = از
ترانه‌های محلی است «ای خدا امشو -
زیر چادرشو - من مسلمونم - آدریمونم»
= چادرشو [فب] .

چارابرو - çâr-âbru : کسی که یشت لبش
تازه دمیده - شاعری گفته است :
با دو ابرویت همی کشتی مرا

وای از آن روزی که چارابروشوی
چار بر - çâr-bor : بز نر چهار ساله . = چار
بر [فب] .

ولی دردوران قاجاریه صد و شصت مثقال حساب میکردند .

چار ناخن - êâr naxon : طولی باندازه چهار انگشت بهم چسبیده . = چار انگشت [تهران] .

چار وادار - êârvâdâr : کسی که الاغ بکرایه دهد . = چار وادار [فب] .

چارور جینو - êâr var jinu [یم] : نوعی بازی . = چاری بازی .

چاری بازی - êâri bâzi : [ک] - شهادت - [یم] . نوعی بازی است . = چارور جینو .

چاشت - êâst : ناهار .

چاقیدن - êâqidan : بل گرفتن ، چیزی را از هوا گرفتن .

چاک - êâk : ۱ - درز و شکاف . ۲ - سبدهای بزرگ که میوه در آن ریزند و بار چهار پایان کنند . = چاک [فب] .

چاکو - êâku : چاهک خانه که معمولاً بچه را در آن سر بامیگیرند یا آب صابون و نظایر آنرا میریزند . = چاکو [فب] : آبروی زیر سنگ آسیاب .

چال - êâl : ۱ - خوش اقبال . « پیشانیش چال است » یعنی مقضی المرام است . ۲ - اسبی که وسط پیشانیش لکه‌هایی غیر از رنگ بدنش داشته باشد ، این نوع اسب را « ماه پیشونی » هم میگویند .

بز چال - boz-e-êâl : بز ابلق ، بز سیاه و سفید .

چاله - êâle : گودالی که کار با فان و شال با فان برای بافتن پارچه و شال در آنجا نشینند .

چاله جفت - êâle-xoft : کنایه از شال باف است .

چپ - çap : اسبی که دو پا و دست راستش سفید باشد . در مورد چنین اسبی گفته اند : دو پای سفیدویکی دست راست بدورش مروکاین نشان بلاست

چپ افتادن - çap oftâdan : نیمه دشمنی و مخالفت با کسی پیدا کردن .

چپ انداختن - çap andâxtan : پشت و رو کردن . واژگونه جلوه دادن .

چپ چاق - çap êâq [ک] - ماهان : نوعی بازی است .

چپش - çapçs : بز نر يك ساله داخل در دو . = چپوش - çapu [عقدا] . = چپش [فب] .

چپ شدن - çap sodan : با کسی چپ افتادن ، نیمه دشمنی با کسی پیدا کردن . « آشکش با ما چپ شده - âşoqeş bâ » « mâ çap sode » یعنی با ما مخالف شده است .

چپکی - çapaki : وارونه .

چپکی سوار کردن - çapaki savâr : kerd n : کسی را وارونه روی خری سوار کردن و دور شهر گرداندن . این عمل نوعی تنبیه بوده است .

چپ ورو - çap-o-ru : وارونه .

چپو ندن - çapundan : بسختی فرو کردن . با زنی جمع شدن .

چپی ارگار - çapi-argâr : چپه و عقال .

چپیه - çapiye : سارق ریشه‌داری که اعراب سر کنند .

چت چت - çot çot : نجوی ، زیر لب سخن گفتن ، درگوشی حرف زدن . = چت - چت [فب] . = چت و بت . « چت چت -

کندن قنات بکار برند .
چرب و چالاس - çarb-o-çelâs : بر چربی، چرب و چسبنده .
چرت - çort : خواب کم و کوتاه، پینکی، این واژه در تهران و گیلان بکار میرود -
چرت زدن - çort zadan : خواب کوتاهی کردن .
چر چر - çar çar : لغت و لیس، سورچرانی، = چر چر [تهران] .
چر چر کردن - çarçar kerdan : باغدادر سرفره بازی کردن. = کل کل کردن. «چر چری میکنه» یعنی فی الجمله معاشی دارد .
چرخ - çarx : چرخ. در مورد چرخ مقنیان نیز استعمال میشود .
چرخ او - çarx-ow : چرخ بزرگ دستگاه گاو گردد که شاخه های نارون در آن قرار میدهند. ریسمان «سیس» از روی این چرخ میگذرد. = چراو [فب] .
چرخ پیچ - çarxpîç : طنابی که برای استحکام و قرار گرفتن پره های چرخ چاه بانتهای پره ها می بندند .
چرخ ریسمون توی - çarx-e rismun : toi : چهار پره ای که با آن ریسمان را بهم تابند. = چری رسمون توی [فب] .
چرخ زدن - çarx zadan : چرخیدن ورزشکاران در گود زورخانه .
چرخ کش - çarx-keş : کسی که سرچرخ چاه کار کند. = چرخ کش [فب] .
چرخو - çarxu : ۱ - چرخ ریسندگی پشم. = چرخو [فب] . ۲ - چرخ کوچک .
چرخور ریس - çarxu-ris : چرخ مخصوص

çet-çet بجای «پشت پشت» برای راندن گربه هم گفته میشود .
چت کردن - çet kerdan : سنگ قلاب کردن. کسی را بنقطه دوری فرستادن . مثلاً گویند «فلانی روچتش کرد» یعنی او را بنقطه دور دستی انداخت .
چتن گربه - çetan gorbe : پشت گربه. دنبال این واژه همیشه نام گربه می آید.
چت و پت - çet-o-pet : = چت چت. = چت و پت [فب] .
چخ - çex : لفظی است که برای راندن سگ بکار رود. = چوخ [فب] . این واژه با تلفظ «çax» : چرخ. = چر [فب] .
چخان کردن - çexân kerdan = چاخان کردن .
چخه - çaxe : لباس پشمین و درشت. = چوغا. در گیلان و مازندران «چوخا çuxâ» تلفظ کنند .
چدال - çedâl : اسبی که چهار دست پای او را بوضعی بسته اند که به یرقه رفتن عادت کند .
چدال کردن - çedâl kerdan : لوشه کردن چهارپایان بدقلق و چموش حین نعل کردن ایشان .
چراغ اول - çerâq-e avval : پولی که نفر اول درین تماشاچیان روز گل ریزان در زورخانه دهد .
چراغ طالب کردن - çerâq talab kerdan : از تماشاچیان زورخانه پولی گرفتن .
چراغ موشو - çerâq muşu : چراغ موشی .
چراغو - çerâqu : چراغی که مقنیان هنگام

ریسندگی پشم .

چرس - çars : یکی از مواد مخدره که از پرزهای برگ شاهدانه میگیرند .

چرسی - çarsi : کسی که چرس میکشد و معتاد بآن است .

چرغ - çorq : مهمل کلمه مرغ است و اغلب با مرغ ذکر میشود «مرغ و چرغ» .

چرم همدونی دریدن - çarme hame duni daridan : نظیرترکه اناردردیدن است یعنی خیلی گردن کلفت و پر قوه بودن .

چرند - çerand : جفنگ ، سخنان یاوه و بی اساس . = چرند و پرند [تهران] .

چرند پرند - çarand parand = چرند .
چری وری - çerri verri : سیورسات بند و بساط ، لوازم .

چرزدن - çez zadan : سوته کنی کردن ، زارزدن ، شکوه و شکایت کردن .

چزغاله - çezqâle : دنبه خورد شده که سرخ کرده و چربی آنرا گرفته اند . = جزغاله [تهران] . = چزغو .

چزغو - çezqu : = چزغاله .

چزمون - çezmun = جزولا به . = عزوچ . [تهران]

چزوندن - çezundan : کسی رانچ دادن . کسی را آزار و اذیت کردن . = چزونان [تهران] = چر زنادمون [فب] .

چس - ços : بادی که بیصدا از آدمی بیرون آید .

چسبو - çasbu : نوچ ، چسبنده .

چسبون - çasbun : فرزوچا بک ، = چسبون [فب] .

چسمو - çosomu : [کوه بادامو] : پهن اسب

والاغ .

چس نفوس - ços nafas : آدم بسیار کنس و بیخیل . = لگور .

چش پته کا - çeşpete kâ : نوعی بازی است . در این بازی استاد چشم یکی از بازیکنان را میگیرد ، و سایرین مخفی میشوند . استاد فریاد میکند «جا بجا» سپس بازیکنی که چشم گذاشته بود چشمهایش را باز میکند و صدا میزند «کلوفوتکی» بازیکنانی که پنهان شده اند سوت میزنند و این بازیکن از صدای سوت باید بگوید فلان کس است و محلش فلان جاست . اگر درست گفت آنکس بجای این شخص چشم میگذارد و اگر غلط گفت دوباره خودش چشم میگذارد .

چشته خور - çestexor : کسی که يك بار مزه غذای را چشیده باشد یا لذت عملی را برده باشد . مثلی است معروف ، که گویند «چشته خور بدتر از میراث خوره» = چشته خور [فب] .

چش چرونی کردن - çeş çeruni : kerdan : زیبارویان را دیدن و لذت بردن .
چش گیر بازی - çeş-gir bâzi : [شهاد] : قایم موشک . = چش گيرو .

چش گيرو - çeş-giru : = چش گیر بازی .
چشم برا - çeşm berâ : منتظر = چموره [فب] .

چشم بند - çeşm band : ۱- آلتی که با آن چشم گاورا در دستگاه کاوگرد

می بندند . = چم بند [فب] . ۲- نوعی بازی است . در این بازی بازیکنان که در حدود هفت هشت نفر هستند چشم یکی

میکنند بحکم قرعه یکی بازیکنان سر میگذارد یعنی چشمهای خود را در دامن اوسامی بندد سپس سایرین در جاهای مختلف پنهان میشوند بعد از اینکه همه پنهان شدند این شخص موظف یکی از آنها را پیدا و دستگیر کند و بخد مت اوسا بیاورد. این شخص دستگیر شده بجای اولی سر میگذارد کسانی را که این شخص نتوانست بگیرد بمحل اوسا می آیند و میگویند «اوسا» در این صورت از خطر گرفتن محفوظ و ایمن هستند.

چشم گریز کا - ešm gorizaka [جیرفت]:
توعی بازی است مانند قایم موشک تهران.
چشم گیر کا - ešm gir kâ [سیرجان]:
قایم موشک.

چشم و ابرو پراندن - ešm - o - abru parândan
چشمک زدن.

چشم و چار - ešm - o - êar
چارا از اتباع چشم و مهمل آنست.

چشمه شیردوش - ešme širduš
چشمه های کرمان در یک فرسنگی شهر.
چشمه کو گو - ešme kowgu
های اطراف شهر کرمان. کو گو = کبکی.

چغار بدن - eqâridan
فشردن. فشار دادن. هندوانه و نارنج یا نظایر آنها را برای آب گرفتن فشردن.

چغل - eqal
سفت و درشت و زمخت. = چغر - eqer [تهران]. = چغل [فب].

چغل دادن - eqal dâdan
کسی را بشدت هل دادن که بزمین بیفتد.

چغل کردن - eqal kerdan
پرتاب کردن

را بحکم قرعه [سر بر sar] می بندند و در وسط اطاقی ول میکنند. سایرین گاهی دستی باو میزنند. این شخص موظف است که اطراف اطاق بدود و یکی از بازیکنان را بگیرد. اگر نتوانست کسی را بگیرد این شخص بجای اولی چشمپایش بسته میشود و بازی بهمین طریق ادامه پیدا میکند. پیدا است که در این بازی باید فرزی و چابکی بخرج داد.

چشم بیه کا - ešm beyte kâ [یوسف آبادی]: قایم موشک.

چشم کور - ešmet kur
عملی که بکسی که نتیجه عمل زشت خود را دیده است گویند.

چشم چرونی - ešm čeruni kerdan
چش چرونی کردن. = چم و نادمون [فب].

چشم خروس - ešm - e xorus
از یاقوت است.

چشم داست - ešmdâst
توقع. = چمداشت [فب].

چشم دریده - ešm daride
بیحمیا، بررو.

چشم روشنی - ešm rowgani
تخفه. هائی که برای عروس و داماد؛ زنی که زائیده؛ کسی که از سفر آمده یا خانه ای نوخریده است برند = چشم روشن و [فب].

چشم کور بازی - ešm kur bâzi
بازی در تهران قایم موشک خوانده میشود و شرح آن از این قرار است. بازیکنان اوسامی برای خود تعیین

چکاره سن - bekâre san : در مقام تعرض
بکسی گویند .

چکر - ekor : پرنده ایست حلال گوشت نظیر
باقرقرا، زیر شکش خال سیاه و سینه اش
طوق دارد، هنگام پرواز میخواند.

چکرا - ekorâ [چیرفت] : نوعی بازی
است .

چکله - ekle : چک = چکله [فب] .
چکمال - ekmâl : غذائی است . ابتداروغن
را داغ کنند سپس نان ریز کرده و خرما
را در آن ریزند و چنگمال کنند . =
چنگال [تهران] .

چکیده - ekide : آنچه که از صافی بیرون
آمده است .

چگوك - eguk : چغوت = چغوت .
چلاس - elâs : آدم نجس و لوس، کدا
طبع . = چلاسک [فب] : سچ .
چلاسک - elâsk = چلاس . = چلاسک
[فب] .

چلپ - elap : صدائی که از بوسه پهن و بوق
و بر آب بر خیزد، صدائی که از برخورد
کف دست با سطح آب بر آید .

چلپ چلپ - elap elap : صدائی که از
برخورد مکرر دست با سطح آب بر آید .
چلتمه - elatme : ۱ - گوشت گندیده و
مانده . ۲ - یکی از دهات کرمان .

چلمسه - elesme : تنقلات نظیر تخم هندوانه
و تخمه کدو و آجیل . = چلمسه [فب] .

چلم چیپو - ealam ipow : خیس و تر :
مثلا گویند «چلم چیپوشدم» یعنی ترو تیلی
شدم . یا «با چلم چیپو او مدیم» یعنی
بآب زدیم و خیس شدیم و آمدیم .

و دور انداختن . = چفل کرتون [فب] .
چغو بریزو - e qu berizu : غذائی است
از تخم مرغ و پیاز و گوشت . = چغو بریزو
[فب] .

چغوت - euqut : گنجشک . = چغوک . چغوت
آباد نرماشیر اول خاک بلوچستان است .
چغوک - e quuk : = چغوت . = چغوک
[فب] .

چغوت زرد - e quuk zardu : پرنده ای
کوچک و زرد رنگ شاید «زرده وره»
باشد . این پرنده نظیر کبوتر یکی از
وسایل گول زدن اهل نم است . =
چغور زردک [فب] .

چغو کو - e quuku : چغوت . از ترانه های
کودکان است «چغو کواشی مشی - لب
بون ما مشین - بارون میاد ترمیشی - برف
میاد - گندله میشی - میفتی توحوض
نقاشی - نقاشباشی - میکشمت - فراشباشی
میخورت .

چغیل - e qil : سرند درشت . = چغیل [فب] .
چغیل بیز کردن - e qil biz kerdan :
نخاله و درشت چیزی را جمع کردن .

چفت - eeft : شمشه ای باریک برای لبه طاقچه
و پنجره در کاربنائی . = چفت [فب] .
چفتو بازی - e ftu bâzi : نوعی بازی
است .

چفته - eafte : چوبی است تراشیده که جای
دست دارد و مخصوص توپ بازی است .

چقه - eaqe : = چخه .
چک - eek : چکه، قطره . = چکله . =
چک - eok [فب] .

چلنك چلنك - celeng celeng : صدائی که از زنگهای بزرگ نظیر زنگ شتر بر آمد .

چله - elle ۱- چهل روز . تابستان بدو چله بزرگ و کوچک تقسیم میشود . از اول تیر تا دهم مرداد چله بزرگ و از دهم مرداد تا آخر مرداد چله کوچک خوانده میشود . زمستان هم چنین تقسیم دارد ، از اول دی تا دهم بهمن چله بزرگ زمستان و از دهم بهمن تا اول اسفند چله کوچک زمستان است .

چلمن - colman : بی عقل و ساده و بی دست و پا = چلمن [فب] .

چلنك - celzng : آدم پیر و شکسته و قوز دار . = چلوزك [فب] .

چل وول - cel-o-vel : کسی که هنوز بر خری سوار نشده است و هدف و منظور خود را نمیداند . = چل وول [فب] .

چمپاته - mpâtme : نوعی نشستن که زانو در بغل قرار گیرد . = چمباته [تهران] .

چمپاته - compâte : = چمپاته .

چمند - amand : بوته ، نظیر بوته های گل سرخ . مثلاً گویند « بلبل تو چمند غال گذاشته » یعنی بلبل در بوته های گل لانه کرده است .

چمنی - amani : سبز پر رنگ . سبز چمنی نیز گویند .

چموش - omu : قاطر لگد زن ، حیوان سرکش و بدقلق . استعاره آدم بدقلق را نیز گویند .

چموشو - omu : قایم موشک که نوعی

بازی است . = سرگریزگو . = چمشو [فب] .

چنبره - anbare : لبه دلو که معمولاً حلقه ای آهنی است . « دول بی چنبره » فرج گشاد را خوانند .

چنتو - tantu : مستی ، کمی ، مقداری . = چنتو [فب] .

چنز - anz : چین ، چروک . = چنز [فب] .
چنزو - enzu : حشره ایست سبزرنگ داخل همیشه زیاد دیده میشود ، صدای ممتد و کشیده ای دارد . مردم کرمان این حشره را میخورند = چنزو [فب] .

چنزیدن - nkidan : مچاله شدن و قوز کردن و درهم رفتن پیران فرتوت .

چنگ - eng : مقدار .

چنگدون - engdun : چینه دان پرندگان .
چنگک - angak : قلاب . قلاب ماهیگیری . قلابی چندشاخ که با آن دلودرچاه افتاده را بیرون آرند . = چنگک [فب] .

چنگو - engu : سرپا . طرزی نشستن که بازوها روی زانوها قرار گیرد .

چو - ow : هو ، آوازه .

چوانجیر - u-anjir [س] : نوعی بازی است .

چواو - ou : چاهک خانه که بچه ها در آن سرپا گیرند و آب رختشوئی یا نظایر آنرا در آن ریزند . = چاکو .

چوبازی - eubâzi [بم] : نوعی بازی است .

چوبدار - eubdâr : کوسفند داری که کوسفندان قصابی و گوشتی نگاهداری کند . = چودار [فب] .

چوب صندل - eub-e sandal : چوبی

چر - çor [اصفهان] . = چل - çol [مشهد] .
 چونه - çune : چانه خمیر نان . بوم [= چانه] خمیر آش .
 چهار حوض - çahâr howz : چاله حوض .
 چهره ای - çehre'î : رنگ صورتی ، سرخ کم رنگ . = چهره ای [فب] .
 چه کار داری - çekâr dâri : مختصر ، خلاصه . در ضمن بیان داستان یا قصه ای طولانی گویند .
 چهل پایه - çehel pâye : نام محلی است .
 چیری - çiri : [دهات کرمان] : = چوری .
 چیش - çîş : شاش بزبان بچه .
 چیشو - çîşo : شاش . « چیشوداشتن » : شاش داشتن .
 چیکر - çikor : = چکر .
 چیغ - çiq : پرده هایی از نخی که جلوی دکاها میزنند . = چیغو .
 چیغو - çîqu : = چیغ .
 چیل - çîl : خرما بی هسته .
 چیلار - çîlar [بم] : کودک ، طفل .
 چیلنگر - çîlongar : آهن کار ظریف ، منقل ساز و چیزهایی نظیر آن .
 چیلو - çîlu : جفتگیری . در مورد سنگان بکار میرود .
 چیمال - çîymâl : = چکمال .
 چینه - çîne : دیواری که از گل رویهم گذاشته درست شده باشد .
 چینی بندزن - çîni band-zan : کسی که چینی یا بلور شکسته را بند میزند .
 چینی بندزنی - çîni-band zani : کار و عمل چینی بندزن ، عمل بندزدن چینی و بلور شکسته .

است آنرا میسایند و برای رفع سر درد به پیشانی میمالند . = چوئی صندل [فب] .
 چوبك - çubak : ریشه است آنرا میکوبند و برای شستن رخت بکار میبرند . = چووه [فب] .
 چوبنك - çubong : چوبی بلند که يك سر آن را در زمین کنند تا بایستد سپس يك سر ریسمان ساسور را بآن به بندند و از سر دیگر ریسمان بتابند . = چوبنك [فب] .
 چوب و چنت - çub-o-çaft : چوب موب .
 چوپون - çupun : شبان ، چوپان . = چوپون [فب] .
 چوپون محاله - çupun mahalle : از محلات کرمان .
 چوچه - çuče : دسته مخصوصی برای پهن کردن خمیر سوهان .
 چوری - çuri : جوجه مرغ . = چیری [دهات کرمان و گیلان] . = چوری [فب] .
 چوریدن - çaridan : ۱ - خائیدن ، ریز ریز کردن موش کتاب یا نظایر آنرا با دندان . ۲ - از قبل کسی کم کم نفع بردن .
 چوغا - çuqâ : = چخه . = چوغه [فب] .
 چوغوك زردو - çuquk-zardu : چغوك زردو .
 چوگان بازی - çowgân bâzi : [جیرفت - شهداد] : نوعی بازی است .
 چوغاز - çu gaz : چوبی که برای ذرع کردن بکار برند . کنایه از مار هم هست .
 چوغاز کردن - çu gaz kerdan : ذرع کردن .
 چول - çul : دول ، آلت تناسل پسران . =

ح

حاجی شريك - hâji garik : در موردی گویند که بخواهند شرکت خود را در کاری گوشزد کنند . یعنی ما هم شريك هستیم ، سهم ما را هم بده ، ما را هم از این نمد کلاهی است .

حاجی مبارك بس که خوشگل بود آبله هم در آورد - hâji mobârak bas ke xagel bud âbele ham darâvord : در مورد شخصی زشتروی که زشت تر شده باشد . نظیر احمدک خوشگل بود آبله هم در آورد .

حاشیه - hâsiye : لبه و کناره فرش یا طاقه شال و نظایر آنها . = حاشیه [فب] .

حالاس که - hâlâs ke : نزدیک است که ، چیزی نمانده که .

حال فاطو حال سگ - hâl-e fâtu hâl-e sag : وقتی کسی روزگار خوشی نداشته باشد واحوال او را پرسند گوید . فاطو مخفف فاطمه است .

حبه - habbe : يك شانزدهم دانگ . هر دانگ شانزده حبه است بنا بر این شش دانگ مساوی نود و شش حبه خواهد شد . نیم حبه يك سی و دوم دانگ ، و توج نصف نیم حبه یعنی يك شصت و

چهارم دانگ است .

حبه یون - habbe-bin : تنگ چشم ، کنس ، خسیس .

حرفت بوشود میدهد - harfet bu šud mide : در مقام تحقیر و سرزنش سخنگو می گویند .

حروم شدن - harum sodan : از مصطلحات « گوچته بازی [بزد] = » بجاق بیه سر بالا [کرمان] است . وقتی دو نفرتوپ را بل گرفتند و هر دو ادعا داشتند که « بالا » بیایند گویند « گوحروم شد » و زننده توپ دو باره توپ را میزند .

حریف - harif : مبارز ، هم قوه ، هم زور . **حریم** - harim : حدود رشته قنات . = حریم [فب] .

حق دوست - haq-dust : مرغ حق .

حقه - hoqqe : قوطی .

حلقه - halqafe : حلقه مانند که از گذراندن ریسمان دولا از داخل هم درست کنند و گشاد و تنگ شود . در تهران « خفت » یا « گره خفت » خوانند .

حلوائی - halvâ'i : صنفی که در تابستان فالوده میفروشند و عرق گیری هم میکنند و در زمستان هم انواع حلواها را میپزند

و می فروشند . سعدی گفته است :

گر برانی نرود و ربرود باز آید

ناگزیر است مگس دکه حلوائی را

حلوا ارده - halvâ-arde : حلوائی که از

ارده درست کنند .

حلوا کشو - halvâ kešû : حلوای گنجد.

حلوائی است که از شیرۀ خرما پزند و

روی آن گنجد زنند . این حلوا زیاد

خوش خوراک نیست .

حلوا کنف - halva kanaf : حلوائی که از

شیرۀ خرما و شاهدانه تهیه میشود .

حلوا کنفی - halva kanafi : = حلوا

کنف .

حلوا نخود - halvâ naxod :

حوض دق - howz - e daq : محلی

است در سه فرسنگی کرمان در راه

خراسان .

حیدری - heydari : طرفداران پیرکبیر

سید حیدر تونی . طرفداران شاه نعمت الله

را نعمتی میخوانند . از دوران گورکانیان

بین مریدان شاه نعمت الله ولی کهنانی و

مریدان پیرکبیر سید حیدر تونی مخالفتی

آغاز شد و در زمان صفویه هم تقویت شد .

این مخالفت بهمه جا کشیده شده است و

شهروده و کوی و محله بدو دسته میشوند

و با یکدیگر بنزاع و دعوا میپرداختند و

این جریان تا بیست سال پیش هم در

محله های تهران دیده میشد و برای اعلان

شروع مخالفت عده ای میگفتند «حیدر

حیدری حیدر - ما دعوا داریم حیدر» و

با این وضع با سنگ و چوب بجان هم

می افتادند .



خ

خاك انبار - xâk anbâr : خاکی که از چاه در آورند و اطراف حلقه چاه رویهم ریزند . = خاك انبار [فب] .

خاك جارو - xâke jârû : خاك و خلی که که در اثر جارو کردن جمع گردد .

خاك خفت - xâk-xoft : خاك نشین ، فقیر بی زیر انداز و بالا پوش .

خاك دوم - xâk-e dum : خاك رس . = خاك دم [فب] = خاك مهر .

خاك روبه - xâk-rube : خاکی که در اثر رو رفتن و جارو کردن جمع گردد ، آشغال و اضافات آشپز خانه .

خاكشیر - xâkšîr : دانه های ریز و زرد رنگ که مصرف داروئی دارد . نوعی از آن شیرین و نوع دیگر تلخ است . = خاكشیر [فب] .

خاك مهر - xâk-e mahr : خاك رس . چون مهر نماز را از این خاك میسازند از اینرو باین نام مشهور شده است . = خاك دوم .

خاكو - xâku : پشه ریزی است که پس از زدن جای نیشش زیاد میسوزد . برای رفع سوزش کمی خاك در جای نیش میمالند . این پشه را در تهران «پشه خاکی» می- خوانند .

خار - xâr : خواهر .

خار پشت - xâr-post : خار پشت ، جوجه تیغی . = خار پشت [فب] .

خارج شدن - xârej sodan : از آهنگ تصنیفی یا از وزن یکی از دستگاههای موسیقی بیرون رفتن .

خارخسك - xâr xasak : تخمی است خار دار که جوشانده و عرق آن مصرف داروئی دارد . جوشانده خارخسك و عروس پشت پرده برای دفع سوزاك مفید است . در تهران این واژه را «خارخاسك - xâr xâsak» تلفظ کنند . = خارخسك [فب] .

خار شو - xâršû : خواهر شوهر . = خوی میره [فب] .

خاشکیلو - xâškîlu : پوست روی شکوفه خرما . = کاشکیلو .

خاصه تراش - xâse tarâš : سلمانی مخصوص شاه یا وزراء و حکام .

خاطر بودن - xâter budan : در خاطر بودن ، بیاد داشتن . «خاطر تون هست» یعنی بیاد دارید ؟

خاك بازی - xâk bâzi : نوعی بازی کودکان با خاك .

خاقانی - xâqâni : نوعی پارچه دستباف مخصوص زنان . = خاقانی [فب] .

خاکه قند - xâke-qand : قند کوبیده و نرم شده ، قند نرم و نیمکوبی که از شکستن کله قند بدست آید .

خاگینه - xâgine : غذائی است که بشرح زیر تهیه میشود: تخم مرغ رامیشکنند و کمی آرد در آن میزنند و در روغن سرخ میکنند و با شکر میخورند .

خالو - xâlu : دایی . = خالو [فب] .

خام - xâm : ناپخته ، نپخته . = خوم .

خام طمع - xâm-tama' : کسی که بیش از حد آزمند باشد . = خوم طمع .

خانه - xâne [بم] : اطاق .

خانه خراب - xâne xarâb : در مورد نفرین کردن کسی گویند ، هنگام تمجید و تعریف کسی نیز بکار رود .

خایه - xây-e : بیضه آدمی و حیوان . = خایه [فب] .

خب - xob : ۱- خوب ، خوش ۲- بس ، کافی = خب [فب] .

خبر آروبری - xabar âr-o-bari : خبر بردن و خبر آوردن ، خبرچینی کردن . در مورد کسی که خبر آروبری کند ترانه زیر را میخوانند. خبر آرو خبر بر- سنگی به دنگش - کاسه پشت بچه کنه- دمون لنگش xabar - âr-o-xabar - bar-sengi be dengen - kâse-pošt b . kâse kone - demune leng . خبرچین سنگی به دنده اش بخورد و لاک پشت در میان لنگ او بچه کند .

خبر کش - xabar-keš : خبرچین ، سخن چین .

ختم - xatm : پهن خشک اسب والاغ . =

ختم [فب] . = خدم .

ختمی - xatmi : گیاهی است که ساقه بلندی دارد و گلهای رنگارنگ درشت میکند.

ختمی سفید برای سینه درد و گلودرد مفید است . کتب طبی ختمی را با طاء ضبط کرده اند . = ختمی [فب] .

ختمی خبازی - xatmi xabbazi : نوعی

ختمی شبیه پنیرک که در یونجه زارها میروید این نوع خطمی در تهران نیست. این گیاه هم مصرف دارویی دارد . = ختمی خبازه [فب] .

ختنه سیرون - xatne sirun : ختنه سوران ، جشنی که برای ختنه کردن طفل بر پا کنند .

خدا بدلش انداخت - xodâ be deleš andâxt : این فکر بدماغش خطور کرد .

خدم - xadm : = ختم .

خدنگ - xadang : صاف ، راست . = خدنگ [فب] .

خر - xor : علفی است که داخل گندم سبز میشود و تخمی سیاه رنگ بیارمی آورد که بسیار تلخ است و طعم و مزه آرد را تلخ میکند .

خر بند - xarband : بجای دیوار دور باغ را میکنند و خاک کنده شده را رویهم میریزند و بالای آن بوته های جازمیزند تا مانع ورود خروسایر چهارپایان بداخل باغ شود . = خر بند [فب] .

خرت پرت - xert-pert : خرت و خورت ، خورده ریز .

خرت خرت - xert.xert : از اسامی اصوات ، مثل صدای چاقوی کند در حین بریدن چیزی .

خرما بی دندلو - xormâ bi dendelu :

نوعی خرما بی هسته .

خرما پیارون - xormâ piyârun :

خرماست زرد رنگ .

خرما جلاتی - xormâ jollati :

خرماست .

خرما شمسانی - xormâ şamsâ'i :

خرما که در شهداد بعمل آید .

خرموشه - xare muşe :

نوعی خر است

وصاحب خارستان در باره او گفته است: گر

خران دگر خلاف کنند از خر موشه انتقام

کشند. خارستان چاپ دوم ص ۶۱

خرنات - xernât :

خر، خرخره .

خرناس - xornâs-۱ :

لولو که برای ترساندن

بچه ها بوده است ، لولو خرناس هم

خوانده میشد . ۲- خرخره هنگام خواب.

۳- خرخره ونای . = خرناسك [فب].

خرند - xarand :

هره لب باغچه یا هره

دیوار = خرنند [فب] .

خرمگس - xar- magas :

مگسی درشت

که بیشتر روی خرنشیند . «برخر مگس

معر که لعنت» یعنی بر کسی که مزاحم

و مانع گفتگوی ماست لعنت. = خرمگس

[فب] .

خروار - xarvâr :

خروار تبریز صدمن و

خروار شاه دویست من است در گرمسیر

يك خروار زمین یعنی يك خروار تخم پاش

و واحد تعیین یا خرید و فروش زمینهای

کشت است. = خروار [فب] .

خروخور - xor-c-xur :

انواع خوردنی.

در تهران در مورد شخصی که خوش اشتها

است گویند «خرو باخورد میخورد» - مرده رو

باگور» خارستان چاپ دوم صفحه ۶۴ .

خرج و برج - xarj-o-barj :

مخارج اصلی

و فرعی زندگی، هزینه زندگی.

خرچیکه کا - xarjika-kâ - [جیرفت] :

نوعی بازی است .

خرچین گازکو - xorjin-e gâzku :

خرچین پروملو .

خرچرون - xar çerun :

کسی که خر را

بچرا برد . = خروون [فب] .

خرخر - xor xgr :

صدائی که هنگام خواب

از بینی و دهان کسی بیرون آید . در کتاب

خارستان ص ۶۵ «خورخور» آمده است.

خرخرچینو - xar xorjinu [س] :

نوعی بازی است .

خردل - xardal :

گیاهی است که برگ آنرا

میسایند و در غذاها بکار میبرند .

خردو - xordu :

کوچک، خرد. = خردوگ

[فب] : يك خورده .

خرس بازی - xers bâzi :

حرکات و بازی

خرس . خارستان چاپ دوم ص ۸۷ .

خرفت - xereft :

نهم، خرف، کندذهن .

= خرب [فب] .

خرکی - xareki :

گنده و بزرگ و بد

هیكل و بی قواره . = خرکی [فب] .

خرکی بار کردن - kareki bâr kerdan :

غذای زیاد و خارج از اندازه خوردن.

خرما خرك - xormâ xarak :

نوعی خرما

کشیده زرد رنگ و سفت و کم شیرینی.

= خروك [فب] .

خرما بریزو - xormâ berizu :

غذایی

است. ابتدا آرد را در روغن سرخ کنند

و هسته خرما را بگیرند و داخل آن بریزند

و چنگمال کنند

خزیدن - xezidan: سر خوردن، لیز خوردن.
حرکتی نظیر حرکت مار کردن.
خستای - xastâvi: نوعی خرماست که
از «شمسانی» درشت تراست.
خسرو چترودی - xosrow çatrudi: نظر
بازی.

خش - xaš: خوب، خوش.
خشت از دیوار کشیدن - xešt az divâr:
kešidan: زور و قوت زیاد داشتن. نظیر
ترکه انار و چرم مدانی دریدن. خارستان
صفحه ۵۴.

خشتک بالشتک - xeštak bâleštak:
[بم-ک]: نوعی بازی است که در تهران
آفتاب مهتاب خوانند.

خشکون - xoškun: قسمتی از مجرای قنات
که خشک است و آب از دیوار و کف آن
تراوش نمیکند. = خشکون [فب].

خشکون سال - xoškun sâl: سالی که در
آن بارندگی کم باشد. = خشکون سال
[فب].

خشکه بند - xoške band: سر بار، انگل
خفتو - xoftu: بختک، آدم پر خواب.
خفتیده - xoftide: خوابیده.

خف کردن - xaf kerdan: از ترس یا برای
کمین کردن خم شدن و دولا شدن. =
خپ [فب]: پائین.
خک - xok: سرفه.

خل - xol: خاکستر داغ که دارای گلهای
آتش ریز است. = خل [فب]. = خلواره
[تهران].

خلاش - xalâš: پوشال.
خلاشه - xelâše: تریشه چوب.

خرد خوره - xar-o-xure: ظ. رفیت و
گنجایش. صاحب خارستان گوید: شکم
چون دهل هر کجا یافت لوت - بوسع
خرو خوره گوبار گیر. خارستان چاپ دوم
صفحه ۷۰.

خروس خون - xorus xun: سحر. این
ترکیب در لهجه گیلکی هم بکار میرود.
خروسو - xorusu: ۱ - قوقوسی انار
۲ - چوچوله.

خره - xare: آجر و خشت و کتاب رویهم.
خره [فب].

خره کردن - xare kerdan: خشت را پهلوی
هم راست چیدن. = خره کر تمون [فب].
خز - xaz. تیغ بسیار نازک و ریز. = خزگ.
خز پوش - xazpuš: استعاره رند بی عار را
گویند، خارستان صفحه ۹۹.

خز خزو - xaz xazu: لیز، لغزنده. نظیر
زمینی که یخ زده و شیب داشته باشد.
خزری - xozari: محل کشت کاهو، اسفناج،
بادمجان گوجه فرنگی شاید این کلمه با
خضره ارتباطی داشته باشد. = خزوزی
[فب].

خزری کار - xozori kâr: کسی که کاهو و
بادمجان و گوجه فرنگی کارد.

خزگ - xazg: تیغهای بسیار نازک و ریز
که از تخته ای ناصاف بدست رود =
خزگ [فب]. = خز.

خزو - xezu: ۱ - خزنده، بچه ای که کون
خیزه میکند. ۲ - لیز، «سنگ خزو» یعنی
سنگ لیز.

خزو شدن - xezu šodan: بکون خیزه
افتادن طفل.

خلاصوئی - xalâsui [س] : نوعی بازی است .

خلت - xelt : ۱- رسوب و درد. خلت سرکه،

خلت سینه . ۲- تقاله. «خلت کنجی» یعنی تقاله کنجد. = خلت [فب] .

خلت و بِلت - xelt-o-belt : خرت و خورت، خورده ریز، خورده اسباب .

خلته - xelte : آدم کم فهم و پوست کلفت .

خلخال - xalxâl : زینتی که پیا بندند .

خلفه - xolfe : گیاهی است وحشی و با برگ و ساقه گوشت دارد که تخم آن مصرف داروئی دارد و روی نان برنجی نم‌سز میزنند . = خلفه [فب] .

خلو - xolu : زیرخل پخته شده. «سیب زمینی خلو» یعنی سیب زمینی زیرخل‌سواره پخته شده .

خل و پوز - xel-o-puz : کثافت و آب دماغ. = خل و پوز [فب] .

خلوش - xolug : لقب شالبافان کرمانی است، فعلا بمعنی آدم احمق و نفهم و بلید بکار میرود .

خلوش پوزه بق - xolug-e-puze paq : شخص بسیار نفهم و احمق .

خلیفه - xalife : تعلیم دهنده و راهنمای شال بافان. سرپرست کارخانه شالبافی که ایام تعطیل محرم در منزل استاد مسئول ترتیب و تنظیم مجالس روضه خوانی بود. فعلا بمعنی آدم لات بکار میرود .

خلیل خانی - xalil xâni : نوعی شال که بشال «بوته ترمه» نیز معروف است .

خلیلی - xalili : کند و بند .

خم - xom : خمره سفالین .

خم برو - xam beru : نوعی بازی است.

خم پل رورو - xam pol ruru : [بم] . نوعی بازی است .

خم پلی - xam poli [ك] - جیرفت : نوعی بازی است که در تهران سیخ بازی گویند .

خمرود - xomrud : امرود. = خومرود .

خم نان - xom-e nân : خمره ای که در آن نان نگاه دارند .

خم و پل - xam-o-pol : نوعی بازی است، که در تهران «چفتك چار كش» خوانند .

خمیازه - xamyâze : برای رفع خستگی دستها را بدو طرف سینه باز کردن و بدن را کمی بعقب متمایل کردن . = خمیازه [تهران] .

خهیر ترش - xamir torçs : خمیر مایه . = خمیر ترش xamir-torçs [تهران] .

خن - xan : تون حمام .

خنک - xeng : زنگ گندم که نوعی آفت قارچی است . = خنگ [فب] .

خو - xow : خواب .

خواهون - xâxun : خواستار ، علاقمند . دختر و پسر جوانیکه یکدیگر را برای امر ازدواج بخواهند . = خواهون [فب] .

خود - xod : با . مثلاً گویند «دم پخت خود باقلا» یعنی دم پخت با باقلا . یا گویند «خود دلبر» یعنی با دلبر . یا گویند «خود کی رفتی؟» یعنی با کی رفتی؟

خود را بجائی کشیدن - xod râ be jâ'i kesidan : خود را با زحمت و ناتوانی بجائی رساندن .

خودرو - xod-ru : علف یا درخت یسا

کودکی که خود رشد کرده و تربیت ندیده باشد .

خود روور کسی گرفتن - xod ro var :
kesi gereftan : تکبر و خود فروشی کردن .
خودش و گرفته - xodeg-o :
gerefte : پولدار شده، دارائی بهم زده است .

خور چین - xorjin : دو کیسه مانند بزرگ که از يك طرف با هم متصل هستند و روی مال اندازند و وسایل و بار در آنها گذارند .

خورند - xorand : قابل ، لایق ، باندازه استقامت و قدرت بدنی و فکری کسی .
خورند [فب] .

خوره - xure : قناره ، جوالهای بزرگ بطول دوسه متر که برنج و گندم در آن ها ریزند . این واژه در سیرجان بمعنی «گاله» استعمال میشود .

خوش - xowš : علف هرزی است که زمین کشت را خراب میکند .
خوش [فب] .
خوش آمد - xowš-âmad : تعریف و تمجید کسی .
مثلی است معروف «خوش آمد خدارا خوش آمد» یعنی تعریف و تمجید و تعارف خدارا هم خوش آید .

خوش آمد گفتن - xowš âmad goftan : تعریف و تمجید و تعارف کردن با کسی .
خوشاب - xowšâb : آبی که هنگام خوشه کردن گندم بآن دهند. این آب از آب اول بایدهیستر باشد و گندم درست آبیاری شود .

خوشان - xowšân : خوش قیافه و زننده دل .
خوشانو .

خوشا نو - xowšânu : خوشان .

خوش او - xowš-ow : خوشاب .

خوش دوم - xowš-dum : قناتی که ریخت

وریز نداشته باشد .
خوش دوم [فب] .

خوش فراق - xowš farâq : خوش سفر .

میرزا قاسم گفته : از آنجا که بودم

بسی خوش فراق - مرا بود با هر جوان

اتفاق .
خارستان چاپ دوم صفحه ۱۰۱

خوشه - xuše : خوشه جو و گندم و انگور

= خوشه [فب] .

خوم - xum : خام .

خوم بر خوم - xum bor xum : خام

خام و نیخته .

خومرود - xumrud : خمرود .

خوم طمع - xum tama' : خام طمع .

خونت بگردن خودت - xunet

begar dane xodet : اگر اتفاقی افتاد

و منجر بمرگ شد باعث خودت هستی

و خودت خودت را بکشتن داده ای .

خونچه - xonče : خوانچه .

خوندار - xundâr : خونی ، قاتل .

خون دل خوردن - xun-e del خوردن :

غم و غصه فراوان خوردن بسیار افسرده

و غمگین بودن .

خونه شیر کجاس - xuneye šir kojâs :

[س] : نوعی بازی است .

خونه میر کجاس - xuneye mir kojâs :

[بم] : نوعی بازی است .

خیابانی - xiyâbâni : کسی که منسوب بمحلّه

خیابان کرمان باشد .

خیار - xiyâr : خربوزه .
خیار [فب] .

مثلی است معروف که گویند «خبار از

دوبرگوش پیدایه» .
نظیر ماستی که

نکوست از تغارش پیدا است .

خیار بالنگ - xiyâr-bâ leng : خیارسبز .
== خیارولنگ [فب] .

خیار تخم - xiyâr-toxm [س] : هندوانه .

خیار خوب ور گفتاره - xiyâr-e xub :

var kaftâre : خربوزه رسیده و خوب

نصیب گفتار است . یعنی چیز های خوب

بدست بدان می افتد . .

خیار زرد - xiyâr zard [س] : خربوزه .

خیارشنگ - xiyâr seng : خیار چنبر .

چون این خیارشباهت به شنگ [داروئی

است] دارد از اینرو باین نام خوانده شده

است .

خیار کویری - xiyâr-e kaviri : نوعی

خربوزه بسیار شیرین .

خیار رنگ - xiyâ reng : خیارک که غده

مانندی است و اغلب در کشاله های ران

بیرون میزند .

خیاری - xiyâri : زمین جالیزکاری . =

خیاری [فب] .

خیت - xit : شرمنده و خجالت زده ، هوشده

وازمیدان در رفته ، بور شده . = خت

[فب] .

خیت شدن - xit sodan : بور شدن ، شرمنده

شدن و ازمیدان در رفتن .

خیت کردن - xit kerdan : بور کردن ، کسی

را هو کردن و ازمیدان بدر کردن .

خین - xin : خون . = خین [فب] .



زیاد و فراوان . دار بمعنی نخل هم بکار
میرود و دارستان معنی نخلستان رامیده.
= دارودرخت [فب] .

دارودوا - dâr-o-devâ : دارودودا
داوگر - dârugar : زنهایی که درخانهها
آمدورفت داشتند و برای «چشم خرابی»
افراد خانه داروهائی میدادند . «خونه»
داروگرها» و خانواده داروگرهنوز در
کرمان هست .

داروی چشم - dârûye çeşom : چشم
دانه ایست از ماس درشت تر آنرا درهاون
چینی میسایند و مختصری هم شیرخشت
بآن می افزایند و دارویی برای چشم درد
بچه ها تهیه میکنند .

داروی لاجورد - dârûye lâjvard :
لاجورد را میسوزانند و یک مثقال آنرا
در پنج مثقال «چشم - çeşom» میزنند
و دوائی برای چشم درد افرادی که دارای
مزاجهای معتدل هستند میسازند .

داریه - dâriye : دف . = داریه [فب] .
داس - dâs : آلتی آهنین برای زدن شاخه
های درخت و بریدن گندم و جو . = داس
[فب] . = دارس .

داغ و درفش - dâq - o - daraf : از
آلات شکنجه و زجر و تنبیه بوده است .

داد - dâd : فریاد . = داد [فب] .

دادا - dâdâ : داداش .

دادگه - dâdga : محله ایست در کرمان که
فعلاً بمحله شهر معروف است .

دادو - dâdu : دختران یکدیگر را «دادو»
خطاب کنند ، در مقابل «کا کو» که
پسران یکدیگر گویند .

دادو قال - dâd-o-qâl : سرو صدا . = دادو
قال [فب] .

دارائی - dârâi : نوعی پارچه ابریشمین .
= دارائی [فب] .

داز بست - dârbast : چفته درخت مو .
دار بست [فب] .

دارچینی - dârgini : ۱- دارچین که پوست
درختی است معطر میگویند و در غذا مصرف
میکنند . ۲- برنگ دارچین .

داردار - dâr dâr : عرعر .

داردار زدن - dâr dâr zadan : عرعر
کردن . خارستان چاپ دوم ص ۱۶۰ .

دارس - dârs : داسی که برای زدن سرو
شاخه های درخت بکار آید . = دارس
[فب] .

دارغه - dârqe : اولین تشکیلات پلیسی
اوایل مشروطه .

دارودرخت - dâr-o- deraxt : درختان

نوعی دبه که از تقاله گاوزبان درست می کنند. این ظرف بوی خوشی دارد و برای نگهداری روغن بکار میرود.

دبنگ - dabang : آدم نفهم و کم عقل.
دبه - dabbe : دباله.

دبه آوردن - dabbe âvordan : دبه کردن دبه در آوردن، ادعای غبن کردن. = دبه کردن.

دبه باز - dabbe bâz : کسی که ادعای غبن کند.

دبه کردن - dabbe kerdan : دبه آوردن.
دختر و - doxtaru [س] : دختر، دخترک. = دختری.

دختو - doxtu : دختر.

دخل - daxl : جعبه‌ای که دکانداران عایدی روزانه و مداخل حویش را در آن ریزند.
دخل داشتن - daxl dâstan : دفع و فایده داشتن.

دده - dade : کنیزان سیاه. دده بزم آرا - دده فضا - دده گلچهر.

دراج - dorraj : مرغی است سبز رنگ که بیشتر در صفحات جیرفت دیده میشود گوشتش بین پرندگان حلال گوشت از همه خوش خوراکتر است. گوشت آن سفید و داخل آن الیاف چربی است و بمحض اینکه بآتش برسد از هم پاشیده میشود. در کرمان این پرنده را سخن چینی می‌دانند و میگویند کارش خبرچینی است.

دراجی کردن - dorraji kerdan : میان دو کس را بهم زدن.

دراجی وراجی - dorraji verraji : سخن چینی، خبرچینی.

داغون - dâqun : از هم پاشیده، متفرق، له و نرم شده. = داغون [فب].

داغی - dâqi : مال یا آدمی را که داغ کنند.
دا کردن - dâ kerdan : خرمن کردن. انباشتن گندم و جو روی هم و بعد از کوبیدن پاک کردن.

دایره طلبی - dâyere talabi : نوعی بازی است. در این بازی بازیکنان بتوسط دو اوسا که تعیین شده اند بدو دسته تقسیم میشوند و یک قسمت از ایشان در زمینی مربع یا مستطیل یا دایره ای شکل پراکنده میشوند. اوسای دسته دیگری یکی یکی از این افراد خود انتخاب میکند و بداخل زمین میفرستد و این شخص موظف است با لی لی کردن افراد دسته دیگر را با دست بزند، اگر زده سوخته اند و از زمین خارج میشوند، و اگر افراد دسته اول توانستند با دست زدن با فرد دسته دوم ایشان را بسوزانند و از زمین بیرون کنند آنوقت بجای ایشان داخل زمین میشوند و بازی بهین نحو ادامه پیدا میکند. زمین بازی را با اصطلاح بازیکنان «گوسه - guse» میخوانند. نوعی از این بازی «گوسه نگهداری» خوانده میشود. یعنی پرندگان تا وقتی برنده هستند از زمین خارج نمیشوند و جای خود را بدسته دوم نمیدهند نوعی دیگر «گوسه طلبی» است که دایره طلبی نیز خوانده میشود در این نوع بازی فقط دسته بازنده بدسته برنده میتواند پیشنهاد کند که جای خود را بآنان بدهد.

دباله - dabbâle : دبه مسین برای روغن.

دباله گاوزبون - dabbâle gâvzebun :

دراز کردن - derâz kerdan : کسی را

برای شلاق زدن روی زمین دمر خوابانیدن.

دراز نابراز - derâz-e nâborâz : دراز

بی مصرف .

درخت از ریشیش آب میخوره آدم از

عقیدش - deraxt az rišâs âb :

mixore âdam az aqida - هر

کسی آب سرچشمه قلب خود و عقیده خود

را میخورد .

درخت پتک - deraxt-e patk : نوعی

درخت است که روی برگهایش دانه دانه

میزند و از دانه ها پشه بیرون می آید . =

درخت پشه .

درخت پشه - deraxt-e passe : درخت

پتک .

درخت کت کنو - deraxt kot konu :

دارکوب .

درخت مکرزن - deraxte makar-e zan :

[بلوچستان] : درختی است که ریشه های

آن فراوان و تا مسافت زیادی می رود .

در خونه پادشاه رو پاک کن - dar-e

xuneye padešâ-ro pâk kon :

نوعی بازی است .

درز - darz : چاک لباس ، درز در .

درز خوردن - derez xordan : جا خوردن ،

از خواب پریدن .

درز گرفتن - darz gereftan : مطلب را

کوتاه کردن . از شرح و بسط سخنی

کاستن .

در شدن - dar sodan : ۱- بیرون رفتن .

۲- تمام شدن و آماده شدن . « فردا

اطاقش درمیشه » فردا اطاقش آماده و

حاضر میشود .

درق - darq : صدای شکستن چوب خشک ،

استخوان و نظایر آنها .

درق درق - darq darq : صدای ضربه های

متعدد سیلی . خارستان چاپ دوم صفحه

۷۹ .

درغ - derg : لغت و بیچاره . = لرگ .

درغ درغ - derg derg : برای بیان

لرزه خفیف « درگ درگ می لرزه » .

درغ لرغ - derg-e lerg : لغت و بیچاره

و فقیر و بیچار .

درگی - dergi : لغتی و بیحالی .

درمون - dormun : بوته ایست که در کرمان

برای سوخت مصرف میشود . نظیر بته -

هایی که شب چهارشنبه سوری در تهران

می آورند ولی از آنها کلفت تر و جاندار تر

است . برای کندن آن چوب و آهنی است

که زیر آن می اندازند و از ریشه میکنند .

درمونه ترکی - dormune torki : صغی

است که برای انداختن کرم باشخاش می

دهند . سنطونیا از این صمغ گرفته میشود .

درمونی - dormuni : کسی که درمون را

از بیابان میکند و در شهر می فروشد . « خر

درمونی » در ضعف و ناتوانی و لاغری

مشهور است و درست بمعنی و مفهوم

« خریشو » - xar-e lišu بکار میرود .

درنگ - dereng : صدای افتادن چینی یا

نظایر آنها بزمین .

درنگ درنگ - dereng dereng : ۱-

صدای ساز . ۲- درمورد لرزی که محکم

دندان ها بهم بخورد گویند : « درنگ

درنگ می لرزه » .

دست بیخه - dast-be-yaxe : گلاویز .
کسی که برای شروع دعوا یخه دیگری
را چسبیده است .

دست پاچه - dast-pâçe : عجل و مضطرب .
دست پاچه شدن - dast pâçe godan :
عجله کردن ، هل شدن . مضطرب شدن .

دست چرپ بسر کسی مالیدن - dast-e
garb be sar-e kesi mâlidan
ممر عایدی و «نوندونی» برای کسی پیدا
کردن . کسی را بنوائی رساندن .

دست را دندان گرفتن - dast râ
dandân gereftan ۱- از مصطلحات
زورخانه کاران است . خارستان چاپ دوم
صفحه ۵۶ . ۲- افسرده و نگران بودن .

دستک - dastak : ۱- دفتر و یاد داشت . =
دشتك [فب] . ۲- چوبهائی که بسور اخ
انتهای تنه های [= بره های] چرخ چاه
میکنند .

دستکی - dasteki : نوعی قایم موشک است .
در این بازی اوسائی تعیین میکنند و
بحکم قرعه یک نفر «گرگ» میشود و
سربدها من استاد میگذارد . سپس استاد
با صدای بلند میگوید «دستکی» یکی
از بازیکنان که بعد از سر گذاشتن
«گرگ» مخفی شده اند دست میزند . سپس
چشم گرگ را باز میکنند و گرگ باید
بگوید که این صدای دست از کدام طرف
بود و صدای دست کی بود اگر درست
گفت این شخص بجای گرگ چشم می-
گذارد و اگر گرگ تا آخر بازی درست
نگفت و صدای دست هیچیک از بازیکنان
و محل ایشان را تشخیص نداد بازیکنان

دروازه مسجد - darvâze masjed : یکی
از محلات کرمان در خراسپهای ۱۳۰۸ -
۱۳۱۰ خراب شد . وجه تسمیه این محله
اینست که دروازه ای نزدیک مسجد جامع
ساخته شده بود . مسجد جامع را امیر
مبارزالدین در سال ۷۵۰ هجری بنا کرده
است .

دروش - derowš : درفش .

دزخونی - dozxuni : جانی ، قاتل . «چشم
های دزخونی داره» یعنی چشمانش مانند
اشخاص جانی و قاتل قرمز رنگ و دریده
است .

دزد بازی - dozd bâzi [س] : نوعی بازی
است . = دزد دزدکا .

دزد دزدکا - dozd-dozd-kâ [چیرفت] :
= دزد بازی .

دزدکی - dozdeki : پنهانی ، یواشکی .
دزد و پادشاهی - dozd-o-pâdsâhi :
نوعی بازی است .

دزگا - dozgâ : محل و مرکز دزدان .

دست از ریش کسی کشیدن - dast az
rise kesi kešidan : دست از سر کسی
برداشتن و او را بحال خود گذاشتن .

دست از کار کشیدن - dast az kâr
kešidan : تمام کردن کار روزانه .

دست افشار - dast-afšâr : آنچه با دست
فشرده باشند .

دست بریش - dast-be-riš ۱- حیران و
بلا تکلیف . ۲- واسطه و میانجی ، کسی که
دست بریش خود گیرد و با گفتن «اینها -
رو کفن کردی» یا نظایر این مانع انجام
کاری شود .

کسی که گاهی دزدی کند . مثلاً گوید
«فلانی دس چسبویه» یعنی گاهی چیزی
بجیب میزند .

دس فروش - das foruš : کسی که لوازم
مختصری از قبیل سوزن و نخ و قرقره
یا نظائر آنها را در جعبه‌ای بگذارد و
بفروشد .

دسمال بازی - dasmâl bâzi [جیرفت] :
نوعی بازی است .

دسمبو - dassambu : == دستمبو .

دسمره - dasmare : == دستمره . == دسمره
[فب] .

دشپت - došpot : دشول ، «غدود - qodod»
== دشپت [فب] .

دشتی - dašti : اسفند . == دشتی [فب] .

دغل کردن - daqal kerdan : تقلب کردن .

دفتین - daftin : تخته مانندی در دستگاه
شالابافی که بوسیله آن پودها رامیکوبند .
== دفتین [فب] .

دفتینی - daftini : کنایه از شالاباف است .

دف زدن - daf zadan : زدن نوعی دایره
که اطراف آن حلقه‌های آهنی ندارد .

دق - daq : بیابان صاف و سفت و بی گیاه .

دق دو - daq-dow : برنده ایست که بیشتر
روی زمینهای صاف «دق» میدود .

دکل - dokol : خم ، دولا . == دکل [فب] .

این واژه با تلفظ «دکل - dakal» قوی

هیکل و درشت اندام . == دکل [فب] .

دکل دکل - dokol dokol : دولا دولا .

دکل شدن - dokol šodan : خم شدن ،

دولا شدن . == دکل شدمون [فب] .

دکون - dokun : دکان . == دکون [فب] .

بنوبت روی کول اوسوار میشوند و باید
هر يك را مقداری ببرد سپس با تعین
گرگ دیگر بازی از نو شروع میشود .
دستمبو - dastambu : نوعی صیفی است
زرد رنگ و بسیار معطر و بخلاف دستمبو -
های تهران بدخوراك است و اصلاً خوردنی
نیست . دم کرده تخم آن برای زنانی که
حالت قاعدگی آنان عقب افتد بسیار مفید
و مؤثر است . == دسمبول [فب] . ==
دسمبو .

دستمیره - dastmare : ۱ - وسیله دستاویز
برای فتنه و فساد . ۲ - مستمسك دستاویز
و بهانه . خارستان چاپ دوم صفحه ۵۲ .
== دسمیره .

دستمیره برا کسی راست کردن -

dastmare barâ kesi râstkerdan :

برای کسی دسته گل بآب دادن .

دست و پای هم رو جویدن - dast - o

pâye hamro javidan : کتک کاری

حسابی کردن .

دستون - dastun : اطاقهای کوچک زیر

پله یا محلهائی نظیر آن که لوازم اضافی

خانه یا ذغال و هیزم در آنجا گذارند .

دسته جلو - daste jelow : دوتسمه‌ای که

از طرفین دهان اسب بدست سوار است .

دس انداز - das endâz : ۱ - چاله چوله

های جاده . ۲ - درگاه ، جلوی در اطاق

دسباز - dasbâz : بخشنده ، کریم ، بذال .

دس پلوچو - das-poloču : درهم برهم ،

درهم شور [ك] ، دست خورده و کنف

و مچاله شده .

دس چسبو - das-šasbu : دست کج ،

دل مدلو - del-medelu : حالت شك و تردید . شخص دودله [تهران]، مردد و مشکوک .

دلمه - dalame : شیری که دو برابر وزنش در آن آب ریخته و مایه پنیرزده اند و سفت شده است، روی آن شیره یا شکر میریزند و میخورند . = دلمه [فب].

دل واپس - del-vâpas : نگران. مضطرب پریشان . = دل واپش [فب].

دل واپس شدن - del-vâpas sodan : نگران و مضطرب و پریشانحال شدن .

دل ودیزه - del-o-dize : دل و اندرونی . = دل ودیزه [فب].

دل ورکندن - del var kandan : از چیزی دل برداشتن .

دل وگرده - del-o-gorde : دل و جرأت . «دل وگرده این کارو ندارم» یعنی دل و جرأت انجام این کار را ندارم .

دله - dele : شخص ولگرد و بیعار. در تهران «دله» بمعنی آدم بدخوراک است.

دلی خنک کردن - deli xonak kerdan : از کسی انتقام گرفتن و احساس راحتی و آسایش خیال کردن . خارستان چاپ دوم صفحه ۸۴.

دلی دلی - deley deley : کسی که دلی دلی بخواند و دنیا را بشم بداند.

دم - dem : ۱- نفخ و باد شکم ۲- دم و پخ مرطوب داخل زیر زمین و چاه . = دم [فب].

دماغ بالا رفتن - damâq bâlâ raftan : بمقامی رسیدن و بدیگران با نظر حقارت نگرستن . خارستان چاپ دوم صفحه ۶۹.

دکی کتو - dakki kotu : دالی . صورت خود را پشت دریا پشت پرده پنهان کنند و سپس بیرون آرند با بچه ای که بازی میکنند گویند «دکی کتو» در ترکی این عمل را «ادی باجی» - adi bâji خوانند.

دکین - dekin [بم] : = دکون .

دلاغ - dolâq : در ترکی بمعنی مچ پیچ است. شاید در کرمان یا تهران بنوعی چاقچور میگفته اند. فعلا برای زنی که حاضر و آماده حرکت باشد . گویند «چادر دلاغ کرده»

دلاک - dallâk : ۱- سلمانی ۲- دلاک حمام.

دل بدریا زدن - del bedaryâ zadan : بدون فکر و سنجیدن دست بکاری زدن .

دل بند - delband : ۱- عاشق ، شیفته . ۲- کسی که دلش برای جریانی غیر مترقبه شور زند و مضطرب و نگران باشد.

دل بند شدن - delband sodan : ۱- عاشق شدن ۲- دل شور زدن .

دل پیچ - del- piç : دل پیچه .

دلخور - delxor : غمگین .

دلخوری - delxori : غمگینی ، تأسف .

دل درد - del-dard : درد گرفتگی شکم که اغلب انسان و حیوان بآن مبتلا میشود.

دل درد اسب را سابقاً با خوراندن شیره معالجه میکردند . و رویهمرفته نتیجه خوبی نمیداد . ولی فعلا اسب را تنقیه میکنند و نود درصد بهبود پیدا میکنند .

دل دل کردن - del del kerdan : شك و تردید داشتن . قادر بگرفتن تصمیم نبودن .

دل شورا - del surâ : حالت و یار زنان آبتن . = دل شورا [فب].

دنبه‌رگ داره یارورگ نداره - donbe
rag dâre yâru rag nadâre .

درمورد کسی که بسیار بی‌غیرت و بیرگ
است گویند .

دنچ - denj : عیش، خوشی. = دنج [فب].
این واژه در تهران بمعنی محل ساکت
و آرام بکار می‌رود. «جای دنچ» یعنی جایی
بیسروصدا و آرام .

دنچ کردن - denj kerdan : خوشحالی و
شادی کردن .

دندل - dendel : هسته میوه‌ها. = دندل
[فب] .

دندل بازی - dendel bâzi [س - ک] :
نوعی بازی با هسته خرما. در تهران با هسته
هلو بازی کنند و آنرا «هسته هلو بازی»
خوانند .

دندل کوئی - dendel-ku'i : نوعی بادام
کوهی تلخ است که آنرا شیرین میکنند
و می‌خورند. = دندل کوئی [فب]. =
دندلو کوئی .

دندلو - dendelu : ۱ - هسته میوه‌ها .
۲ - غذائی که بعضی از اجزای آن تکه تکه
و گلوله گلوله شده باشد، خمیری که خوب
ورز نداده باشند و داخل نان شبانه‌ها
پیدا شود .

دندلو کوئی - dendlu-ku'i = دندل کوئی .
دندون آسیا - dandun-e âsiyâ : دندان
آسیاب، طواحن . = دندونی آسیا
[فب] .

دندون شیر - dandun-e šir : دندان
شیری که در هفت هشت سالگی می‌ریزد .

دندون عقل - dandun-e 'aql : چهار

دمبکی - dombaki : تو خالی .

دمبلیچو - domboliču : دمبلیچه گوسفند
و بز .

دم پخ - dam - pox : دم پخت ، دم پختک
[تهران] .

دمر - damar : ضد «طاق‌واز»، سینه‌وروی
بزمین گذاشته و پشت بیالا .

دمرو - damaru : = دمر .

دم زرده - deme zarde : آفتاب زردی،
اوایل غروب آفتاب .

دمق - damaq : شرمندۀ، کوك شده، پكر
شده ، مایوس شده . = دمق [فب] .

دم کج - dom-kaj : کژدم ، عقرب .

دم کجو - dom-kaju : = دم کج .

دم کشیدن - dam kešidan : ۱ - دم دادن.
هم آواز شدن سینه زنان با نوحه خوان
۲ - رسیدن و حاضر شدن پلو و چای و
نظایر آن .

دمو - demu : آب دم دار و نفاق . = دموک
[فب] .

دنبال آواز - donbâl-âviz : دنباله ،
کسی که بمجلسی دنبال دیگری آید. =
دنبال اوزین .

دنبال اوزین - donbâl-owzin : دنبال
آوزین .

دنبال نخود سیا فرستادن - donbâlê
naxod siyâ ferestâdan : کسی را
بکاری سرگرم و مشغول کردن . کسی را
از محفلی و مجلسی سنگ قلاب کردن .

دنباله - donbâlê : ۱ - متعلقین شخص
۲ - دنباله طیاره [= بادبادک] .

دنبلیچو - donboliču : = دمبلیچو .

دندانی که درس نیست سالگی در آید.
دندون نیش - dandune-e niš: دندانهایی که دو طرف دندانهای پیشین است. شامل چهار عدد است و «چهار نیش» خوانده میشود. معروف که بچه ها دندانهای «چهار نیش» را بسیار سخت درمی آورند.

دنگ - dong: ۱- يك ششم از ساختمان و زمین و ده، شامل شانزده حبه است. ۲- این واژه با تلفظ «dang» نام مگس-های درشتی است که در دهات جیرفت زیاد است روی بدن می نشینند و بمحض زدن، خون از محل نیش آنها بیرون می آید. این نوع مگس را در صفحات شمال «سپل - sapal» یا «سپلی - sâpeli» خوانند. ۳- صدای در رفتن تفنگ یا صدایی نظیر افتادن چیزی بزمین. ۴- این واژه با تلفظ «deng» آواز زنگ ساعت یا صدایی نظیر آن.

دنگادرنگ - dangâ darang [ك-س-بم] جو سیا.

دنگادرنگ رنگت چه رنگ - dangâ larang ranget çe rang [آبادیم] = جو سیا.

دنگ برنج کوئی - deng-e berenj ku'i: دنگی که با آن برنج را بکوبند.

دنگت نرم - danget narm: در مورد کسی گویند که نتیجه اعمال زشت و نساوای خود را دیده است. و اغلب گویند «چشمه کور» - دنگت نرم. خارستان چاپ دوم صفحه ۱۰۵.

دنگ دنگ - dang dang: آواز زنگ

ساعت.

دنگ و دولا - dang-o-dulâ: اسباب کار، ابزار و آلات حرفه ای.

دنگ و دولا ب - dang-o-dulâb: دنگ و دولا.

دنگ و دوله - dang-o-dule: دنگ و دولا. خارستان صفحه ۸۵.

دنگی - dongi: مهمانی و گردش و سفری که هر کس مخارج خود را بپردازد. = بازار شاهی.

دواسبه تاختن - do asbe tâxtan: با اسب به تنهای سرعت حرکت کردن.

دواسبه سوار شدن - do asbe savâr sodan: یکی از علائم تشخیص بوده است که نوکر سواراسبی جلو میرفت و ارباب بدنبال او بخلاف درجه داران نظامی که مصدر پشت سرایشان حرکت میکند. خارستان چاپ دوم صفحه ۹۳.

دوباسر - dobâsar: دوباره از سر، دوباره دو مرتبه.

دوبر - dobor: بز نر سه ساله. = دوبر [فب].

دوبرگو - do bargu: دوبرگ اول کدو و خیار و نظایر آنها. «خیار از دوبرگوش پیدابه» یعنی ذات هر کس از کودکی معلوم است.

دوپولی - dopuli: ۱- سکه مسی کوچک، از تنبل کوچکترو از نظر ارزش نصف تنبل حساب میشد. ۲- کنایه از شخص بیسروپا.

دود از دماغ بلند شدن - dud az damâq bolând sodan: بسیار در شگفت شدن.

دود از کله بلند شدن - dud az kalle

boland sodan : دود از دماغ بلند شدن .

دود چراغ خوردن - dud-e ʔerâq :

xordan: رنج فراوان کشیدن، خارستان

صفحه ۱۰۲ .

دودکش - dudkes: مخرجی که دود از آنجا

بیرون رود . دودکش حمام ، دودکش

بخاری . دودکش سماور را تنوره سماور

خوانند .

دودمبو - dodombu : حشره‌ای کوچک

نظیر سوسکهای ریز که انتهای دم اودو

شاخ است . = دودنبو [فب] .

دودو - dudu : لوله مانند‌ای که اطفال در

آن آواز دهند . «دودو بدست کسی دادن»

اورا مشغول کردن، سر او را گرم کردن .

دودی - dudi : خاکستری روشن . = دودی

[فب] .

دور - dur [س] : گرد و غبار .

دورادور - durâdur: خیلی دور، خیلی بعید .

دور کسی رو گرفتن - dower-kesi :

ro gereftan: دور وور کسی پلکیدن

برای تلکه کردن و دوشیدن او .

دورگه - do-rege : ۱- صدای پسری که

سنین بلوغ را میگذراند ، صدای کسی که

عصبی و تند شده است و با صدای بلند

داد میزند . ۲- بچه پدر مادری که

خون و نژادشان یکی نیست .

دوره - dure : کوزه‌هایی که در آن روغن

و ترشی ریزند .

دوری - dowri: بشقاب بزرگ . = دوری

[فب] .

دوزه - do-zeh: ماده بزی که دوشکم زائیده

است .

دوساق - dussâq : زندان .

دوساق بون - dussâq-bun: زندان بان،

مسئول زندان .

دوساقي - dussâqi : زندانی .

دوشاخه - duxâxe : چوبی دوشاخه برای

تیرو کمان لاستیکی بچه‌ها .

دوشو - dušow : دوشاب .

دوغي - duqi: آبی خیلی کم رنگ، رنگ

شبه برنگ دوغ . = دوغی [فب] .

دوقلو - doqolu : = جملی .

دوقرت و نیمش باقیه - do qort-o

nimeš bâqiye: هنوز اعداد دارد، هنوز

زیادتی میطلبد .

دوک - duk : چوب تراشیده‌ای در دستکاه

«چرخو» که نخر را بعد از رشتن بآن پیچند .

دو کالو - do-kolu: آدم قوزی ، آدم خمیده .

دو کلمی - do-koli: قوزی .

دو کوت - do-kut: دوسهم از خرمن با حساب

منال و انبیا . = دو کوت [فب] .

دوگه - dowge : میدان . مثلاً گویند

«اگر دوگه بدستش بیفته اسب میتازه»

یعنی اگر میدان پیدا کند اسب تازی

میکند . «تودوگه آمدن» بیدان آمدن،

وارد گود شدن .

دول - dul : ۱- دلو . ۲- صندوق کوچک

بالای آسیاب که گندم از آن بسورخ

سنگ بالائی ریزد . = دول [فب] .

دولاب - dulâb : باغی که بوسیله گاو گرد

آبیاری شود . = دولاب [فب] .

دولاب آرنج - dulâb-ârenj : از فنون

نظیر زوزه شغال و سگ در آورد بکار
میرود. مثلاً گویند «آخوند روی منبر
دوله می‌کرد».

دوم - dum : ۱- خاك رس ۲۰- انواع دام.
دومی - dumi : دوک باریس تاییده روی
آن که بشکل کله قند کوچک است.
دونه سال - dune sâl : سالک = دونی
سال [فب].

دویدن - dovidan : ۱- تپیدن و زدن قلب.
مثلاً گویند «دلم می‌دوه» ۲- حرکت
تند چشم. مثلاً گویند «چشمش می‌دوه».
دهل - dohol : طبل بزرگ. زن فرج
گنده را «کس دهل» خوانند.

دهلو - doholu : تقاره.
ده مرده - dah marde : آلتی دیر محور
آسیاب. = ده مردوگ [فب].
«فلان ده مرده حلاج است» یعنی از همه
چیز سردر می‌آورد.

دهنه دار - dahane-dâr : ۱- سرحددار.
۲- کسی که سر راه را بگیرد.
دهه محرم - daheye mohrram : ده
روز اول محرم.

دید - did : نیروی بینائی. مثلاً گویند.
«دیدش خوب نیست». «چشم دیدش و
نداره» یعنی رشک و حسد میرد. = دید
[فب].

دید زدن - did zadan : وزن یا قیمت یا
تعداد چیزی را تخمین زدن.
دیر - dir : دیر، بيموقع، از وقت گذشته،
= دیر [فب].

دیزک - dirak : ۱- چوب میان چادر. ۲- چوب
وسط چرخ چاه.

کشتی است. خارستان صفحه ۵۴.
دولاب بون - dulâb bun : نگهبان و
باغبان باغی که با کاو گرد مشروب میشود.
دولابو - dulâbu : باغی کوچک که با کاو
گرد آبیاری میشود.
دولابی - dulâbi : ۱- کوزه های سفالین
دهان گشاد کاو گرد. = دول اوی
[فب]. ۲- هویج.

دول بی جنبه - dul-e bi çanbare :
کنایه از فرج گشاد و فراخ است.

دول جوپاری - dul-e jupâri : دلوئی
که از چرم کاو در جوپار میسازند. بسیار
محکم و بادوام است.

دولخ - dulax [ك-س] : گرد و غبار.
دولخ کردن - dulax kerdan : شلوغ
کردن، داد و بیداد بیجا کردن. گرد و
خاك کردن.

دولگیر - dulgir : کسی که پای چرخ چاه
دلورا از قلاب میگیرد.

دولو - dowlu : ۱- مترسک، آدمک سر
مزرعه. ۲- آدمی بیعرضه و بی‌مصرف که
بخوابد و را بزرگ بداند. = دودولگ
[فب].

دولوی سرخیاری - dowluye sare :
xiyâri : شخص بیعرضه و چلپن.

دوله - dule : زوزه شغال و سگ. زوزه
سگ را شوم میدانند و معتقدند اگر
سگی در خانه‌ای یاد در محلی نزدیک آن خانه
سه بار زوزه بکشد یکی از افراد آن خانه
خواهد مرد.

دوله کردن - dule kerdan : زوزه کشیدن
سگ و شغال. در مورد کسی هم که صدائی

دیزی - dizi : ظرفی سفالین بیضی شکل با

دودسته بدوطرف و سرپوشی سفالین. در این ظرف معمولاً گوشت بار میکنند .

دیگ - dig : ظرفی مربعی بزرگ برای پخت و پز . مثلی است معروف «دیگ

به دیگ برمیگه روت سیا » . در مورد کسی گویند که متوجه عیب خود نیست ولی عیب دیگران را می بیند . «دیگش

نداره اشکنه - گوزش درخت و میشکنه » در مورد کسی گویند که باد بروت بیجا

دارد .

دیگ جوش : dig - juš : آشی از حبوبات و سبزیهای مختلف مخصوص درآویش .

دیگچه - digče : دیگ کوچک خارستان صفحه ۷۱ .

دیلا - dilâ : گندم لاغرو سیاه رنگ و بد خوراک . = دیلا [فب] .

دیلاب - dilâb = دیلا .

دیم - deym : محصولی که از بارش و برف آب خورد . = دیم [فب] .

دیم درق - dim daraq : آواز سیلی بصورتی استخوانی و کم گوشت .

دیم درنگ - dim darang = دیم درق .

دیمی - deymi : ۱ - محصول دیم . ۲ - آدمی بی تربیت و سرخود بار آمده .

دیوار کوب - divâr - kub : چراغ یا فاللی یا پته ای که بدیوار گویند .

دیوون - divun : دیوان . مثلاً گویند «خدا

دیونش و گم کنه - xodâ divurešo -

gom kone » یعنی خدا او را مرگ

دهد . « برو دیوونت گم بشه - boro

divunet gom beše » برو بمیر .

دیوونه - divune : دیوانه ، مجنون . = دیوونه [فب] .



راشا - râšâ : راه عبور . = راشی - râši
[گیلان] .

راغو - râgu : رایگان، مجانی . = راگو
[فب] .

راکه - ra-makke : کپکشان . در تهران
نیز کپکشان را راه مکه میدانند .

رب - rob : پخته و سفت شده آب میوه‌ها، رب
انار، رب گوجه .

ربو - rebu : مخفف رباب که نام زنان است .
ربی - rabi : نوعی خرما که در بم و نرماشیر

عمل آید . = ربی [فب] .
رتیریا - reteryâ : رتیل، رتیلا . = لتر =
لتیریا = رتیل = رتیلا .

رتیل - roteyl : = رتیریا .
رتیلا - roteylâ : = رتیریا .

رج - raj : ردیف، هر ردیف بود قالی .
رخ - rex : ریخ، مدفوع حیوانات مثل گربه .

= رخ [فب] .
رخت - raxt : لباس و پوشش . = رخت
[فب] .

رخت شو و اشو - raxt-e šuvâšu : رخت
شور و شور، هر یک از دو تیکه رخت که

یکی را تن کنند و یکی را بشویند .
رخنه - rexne : سوراخ، ثلمه . = رخنه
[فب] .

را بردن - râ bordan : آشنا بودن، دانستن،
اطلاع داشتن از محلی . = ره بر تمون
[فب] .

رابون - râhun : راه بام، راهی که به پشت
بام رود .

راحة الحلقوم - râhat - ol - holqum :
نشاسته و شکر و گلاب را با کمی آب میزنند

نادلمه مانند شود، سپس آنرا میزنند و روی
آن خاکه قند نرم می‌پاشند . شاعری

گفته است :
گلوی اوشکند لطف راحة الحلقوم

لبش زشپد برد لطف آبدندان را
را زیدن - râzidan [بم] : هرس کردن

درخت خرما . = رازیدن [فب] .
را زینا - râzinâ : راه پله، پلکان . =

راچینه - râçine [عقد] . = رچونه [فب] .
= رازینه .

را زینه - râzine : = رازینا .
راست - râst : اسبی که دو پا و دست چپش

سفید باشد . چنین اسبی بسیار خوب است
و در تعریفش گفته اند :

دو پای سفید و یکی دست چپ
سزاوار شاهان عالی نسب

را سه چا - râsse-çâ : ۱- میله چاه . ۲- چاه
های قنات که در امتداد هم هستند .

رخوه - rexve : زمینی سست و نرم و شن زار که آب بخود بکشد . = رخوه [فب].

ردگو - rodgu : شخص رك گو و صریح - الهجه . = رك گو .

ردو - redu : تویی که در بازی «سر گزیو» موازی با سطح زمین حرکت کند.

رد وپی - rad-o-pey : جای پای کسی روی خاک و گل و برف ، پی ورد کسی .

= ردویی [فب] .

رز - raz : [بم] : مو، درخت انگور .

رزك - ezk : رشك . «سرم رزك زده» سرم رشك زده .

رزگ - rezg : شیشه ریز که بتن مرغ و گاهی هم بدن انسان می افتد . = رزك [فب] .

رس - ros : ریشه قرمز رنگ که در کوهستان میروید و آب آن برای دباغی مورد استفاده است «چرم و توریس کرد» : چرم راتوی آب رس گذاشت .

رسپون - respun : ریسمان ، نخ ، طناب «بچاه افتادم از رسپون پوتت» . = رسمون [فب] .

رسپوت سیس - respun-e sis : طنابی که از سیس خرما درست کنند

رسپون کار - respun-kâr : ریسمانی که بنایان برای صاف چین آجر بکار برند . = ریسمون کار [فب] .

رست - resat : ۱- سه چهار جوخه از سربازان . ۲- سهم ، قسمت . = رست [فب] .

رسل - resad : بهره ، قسمت ، سهم . = رست .

رس کردن - ros kerdan : شكرك زدن

شیره ، خرما ، مربا و نظایر آنها .

رسوم - rosum : ۱- حقی که باهضار ساندۀ حکم انتصاب کسی دهند ۲- حق متصدی جمع آوری خرمن که از هر صد من سه من است . = رسوم [فب] .

رشته - rešte : ۱- رشته برشته . = رشته برشته [فب] . ۲- رشته ای که در آش یا پلوریزند .

رشغال - rešqâl : فقیر ژنده پوش . = رشخال [فب] .

رشك - rešk : نوزاد شیش .

رشكك - reškak : گیاهی است بسیار معطر . شاید همان گیاهی است که در تهران «مشكك» - meškak میخوانند . = رشكك [فب] .

رشمه - rešme : ریسمان مانندی که در اویش بکوبند . = رشمه [فب] .

رعشه - raše : حرکات غیر ارادی و مداوم دست ، ارزش دست در اثر بیری یا ضعف اعصاب . گویند «دستش رعشه داره» . خارستان صفحه ۹۷ .

رفته رفته - rafte rafte : کم کم ، آهسته آهسته . برای شیخعلی خان زن گنه وزیر شاه سایمان ساخته اند : رفته رفته قشو قلمدون شد - کهنه مهتر و زبرایرون شد .

رفو - refu : رف کوچک . ترانه ایست که در مورد تقلید زائیدن زن ها میخوانند : ای هنگرو - دندل هلو - پیش رفو - تسو مفرشو - بردارو بکو . - ey hangodu dendelet holu-piše refu-tu ma-freša bardâr-o-beku-ای جاری هسته هلو - جلوی رف - توی دسمال

رم بدر بردن - ram bedar bordan :

ردگم کردن . خارستان صفحه ۱۰۹ .

رمو - ramu : اسب والاغ و قاطر رموك .

رموندن - ramudan : رم دادن انسان با حيوان .

رمونه - remune : نمونه . = رمونه [فب] .

رنده - rende : = پنیتراش . انواع مختلف رنده نجاری .

رنگرز - rangraz : کسی که در کارگاه

قالی ریسها را رنگ کند . = رنکرز [فب] .

رنگو - rengow : نشانه یا نگاره آب بدیواره جوی یالبه رودخانه . = رنگو [فب] .

رو - ru : بسوی ، بطرف . «رو میدون»

روبه میدان ، بطرف میدان .

روآب افتادن - ru âb oftâdan : سبك

و خوار و خفیف شدن .

روانداز - ru-andâz : آنچه که هنگام

خواهید روی کسی اندازند ، مانند لحاف و پتو . = ری انداز [فب] .

روا - ru-â : روباه .

روبند - ruband : نقاب بلند سفید که جای

چشمها را در آن تور بافی میکردند . خارستان صفحه ۹۴ .

روبند شدن - ruband sodan : برخلاف

میل و نحواسته با انجام کاری اغوا و تحريك شدن ، رودرواسی گیر کردن .

روبند کردن - ruband kerdan : کسی

را برخلاف میلش با انجام کاری واداشتن .

روپاس - rupâs : تاجر یزی ، که آنرا انگور

توره و غنبلثعلب نیز میخوانند . دانه های

بسته - بردار و بکوب .

رفو کردن - rofu kerdan : جمع کردن

بارگی و دوختن لباس قلموه کن شده بطوری که معلوم نباشد ، معمولاً از نخ خود پارچه میکشند و با آن میدوزند .

روکارش رفو شد - ru kêrâs rofu sod

عیب ظاهرش فراموش شد .

رفوگر - rofugar : کسی که پارگیهای

پارچه و لباس را رفو کند .

رفوگری - rofugari : ۱- کار و حرفه

رفوگر . ۲- محل کار رفوگر .

رفیق شش دنگ - rafiq- seš dong :

رفیق تمام تیار ، رفیقی که در جمیع مراحل زندگی ما وارد است و مراقب

و موافق است . خارستان صفحه ۱۰۱ .

رقی - roqu : مصغر و مخفف رقیه است .

رکیدن - rokidan : خراشیده شدن ، چنگ

زدن گربه یا آدمی .

رگ - rog : کیسه مانند ی پنج شش برابر

جوال که در آن کاه ، هندوانه و خر بوزه و سبزی یا نظایر آنها ریزند . این واژه

با تلفظ «rag» : حمیت و غیرت . در مورد

اشخاص بی غیرت گویند «کاسه ماست رگ

داره ، تورك نداری» . بدرگ - badrag

بی رگ و بی غیرت .

رگ رگ - rag rag : پارچه یا فرش رگه

رگه و ناصاف ، هر چیزك دار و رگه رگه .

رگ رگ شدن - rag rag sodan : ناصاف

در آمدن شال و فرش و سایر بافتنیها و

يك نواخت نبودن آنها .

رگ گو - rog-gu : = رد گو .

قرمز رنگی است آنرا نرم میکنند و باشکر
میخورند، گاهی هم داخل قهوه میریزند
و یا نساء پخته آنرا میخورند. = روپاس
[فب].

روئی - ruti: روده.

روئی پوتی - ruti puti: روده موده،
روده بوده.

روتیدن - rutidan: درهم شدن و گره
افتادن نخ. میرزا قاسم ادیب گفته است:

شکسته است دفتین و روتیده گرت

بجاله فتد ریسها هرت هرت

نیستان صفحه ۳۳ = روچیدن.

روچ - ruč: ریسمان و نخ گره افتاده و درهم
شده.

روچ شدن - ruč sodan: گره افتادن و
درهم شدن نخ و ریسمان. «زندگی ما روچ
شده است.» یعنی درهم و برهم و مغشوش
شده است.

روچ و پوچ - ruč-o-puč: نخ درهم رفته
و گره افتاده، کلافه سردرگم. «کار ما
روچ و پوچ شده» یعنی گره زیادی بکار ما
افتاده است.

روچیدن - ručidan: = روتیدن.

رود آبی - rudâbi: آبادهائی که از رودخانه
مشروب میشوند.

رود داشتن - ru dâstan: پررو و بیخیا بودن.
رودرواسی داشتن - rudarvâsi dâstan:
از کسی خجالت کشیدن.

رودست خوردن - ru dast xordan:
کسی را کف کردن و باعث شکست و
مغلوبیت او در امری شدن.

رودست شدن - rudast sodan: رودست

کسی بلند شدن.

رودمون آوردن - rudmun âvordan:
گوشت نو آوردن زخم و التیام یافتن آن.
= رودمون [فب].

روردا - ruredâ: رو دروایی، خجالت.

روردا داشتن - ruredâ dâstan: از کسی

رودروایی داشتن و خجالت کشیدن.

مثلا گویند «چرا بخانه ما آمدید اطلاع
ندادید ما روردا داشتیم».

روده گشاد کردن - rude gosâd

keraan: وقتی که کودکان شیر خوار

سکسکه کنند گویند روده گشاد میکند.

= روتی فراخ کر تمون [فب].

روز - ruz: کنایه از خورشید.

روز بکروفت - ruz beku raft: آفتاب

غروب کرد.

روز در او مد - ruz daromad: خورشید

طلوع کرد.

روز گردون - ruz gardun: آفتاب گردون

که آنرا «گل روز گردن» هم میخوانند.

روغن بودو - rowqan budu: روغن

بویناک. روغنی که در اثر ماندن بوی

گرفته است.

روغن بید انجیر - rowqan-e bidanjir

روغن کرچک.

روغن جبال بارز چه به پشت اون بمالی

rowq-e jebâl-e

bârez êe be-pcê-t-e nun bemâli

rowq-e jebâl-e

شکلی باشد خوب است.

روغن جوشی - rowqan-jushi: قرصهای

کوچک خمیر بشکل شامی نازک که در

روغن گوسفندیا روغن کنجد برشته شده است. غذائی است که برای خیرات و میرات بکار میرود. = سیرو [فب].

روغن چراغ - rowqan čerâq : روغن کرچک که در چراغ میسوزانند.

روغن ریخته - rowqane rixte : چیز از دست رفته. مثالی است معروف: «روغن ریخته نذر حضرت عباس!»

روغن گر - rowqangar : کسی که روغن چراغ میگیرد.

روغن لیسو - rowqan-lisu : مارمولکی است که رنگ آن صورتی است و بلیسیدن خیک روغن علاقه‌ای دارد.

روفا - rufâ : دزد.

روفتن - ruftan : ۱- جاروب کردن. ۲- کش رفتن، دزدیدن.

روکارش رفوشد - ru kâreš rofu šod : عیوب ظاهرش فراموش شد.

روکار گیر - ru-kâr-gir : کسی که روی قالی بافته شده را با قیچی مخصوص بزند و پرزهای آنرا بگیرد. = روکارگیر [فب].

رونکی - runeki : تسمه‌ای که از بالای ران الاغ بگذرد و بندو پهلوی پالان وصل شود. = رنکی [فب].

رووی - ruvi : روئین. = روئین [فب].

روهم ریختن - ru-ham rixtan : با کسی تباخی کردن، با کسی گاویندی کردن.

روی آوار گرفتن - reveye âvâz : با کسی هم آواز شدن و آهنگ او خواندن میرزا قاسم ادیب گفته است:

روبهان با نوای زیر و بی روی آواز ما گرفتندی خارستان صفحه ۶۱.

رهن - rahn : دویای چوبین که زیر کتاب گذارند، رحل. = رهن [فب] = رن.

رھو - rohu : حشره‌ای کوچک که آفت خر بوزه است. = روو [فب].

ریز ریز - riz riz : ذره ذره. خورد خورد.

ریز کردن - riz kerdan : خورد کردن، نظیر خورد کردن نان برای ترید.

ریس - ris : نخ تاییده، = رس [فب].

ریسپون - rispun : = رسپون.

ریش و کفن کردم - rîşet - kafan - kerdam : برگ توقسم، بجان توقسم.

ریش ریش شدن - rîş rîş şodan : ۱- زیاد گسیخته شدن و از هم در رفتن پارچه. مثلاً گویند «زمین خوردم شلوارم ریش ریش شد» ۲- زخم آش و لاش شده را گویند ریش ریش شده است. = ریش ریش [فب].

ریش سفید - rîş-sefid : بزرگ خانواده و محله وده.

ریش و سبیلی یافته - rîş-o-sebili yâfte : سری توی سرها آورده است. وارد مرحله مردی شده است. خارستان صفحه ۸۳.

ریشه - rîş : ۱- ریشه درخت. ۲- ریشه دو طرف قالی و نظایر آن. = ریشه [فب].

ریقو - riqu : لاغر و کثیف و نامرتب. بچه ریقو، گربه ریقو.

ریگ - rig : ۱- شنه‌ای بسیار ریز و نرم

«تل ریگی - talle rigi» یعنی تبه‌ای

که ازشن نرم است. ۲- شنهائی باندازه

نخود .

ریگ بازی - rig bâzi [س-ك] : انواع

بازی که با ریگ کنند .

ریگ روان - rig-e-ravân : ماسه نرمی که

در اثر وزش باد بحر کت درآید. خارستان

صفحه ۷۸ .

ریواج - rivâj : ریواس . = ریواس [فب].



ز

زبرو - zeeru: روده تا پیده که بکمان حلاجی
 بندند .
 زانو - zâ'u: زنی که تازه زائیده است .
 زات - zât: سن . مثلاً گویند «زات شما
 چقدر است؟» یعنی سن شما چقدر است ؟
 زاتی - zâti: مسن . حیوان یا انسانی که پیر
 شده اند .
 زاد و رود - zâd-o-rud: اولاد و احفاد .
 زارچ - zârç: زرشک کوهی، زرشک وحشی .
 = زارچ [فب] .
 زارو - zâru: لاغر و ضعیف و مردنی .
 زاغ - zâq: ۱- نوعی کلاغ که سیاه یک
 تیغ است . ۲- اشخاص کبود چشم . ۳- زاج
 زاغ بلور - zâq-e bolor: نوعی زاج سفید
 و شفاف مانند بلور .
 زاغ سیا - zâq-e siyâ: نوعی زاج سیاه
 رنگ که در دباغی بکار می رود .
 زامون - zâmun: ۱- جشنی که برای
 زائیدن زن برپا کنند . ۲- وضع حمل
 = زامون [فب] .
 زبر - zebr: خشن ، درشت . در تهران هم
 همین معنی بکار می رود . = زبر [فب] .
 زبر و زرنک - zebr-o-zereng: شخص
 چابک و زرنک و جلد .
 زبر و زمخت - zebr-o-zomox: خشن و

گس و تلخ مزه .
 زبری - zebri: ۱- خشونت ، درشتی ۲- جلدی
 و چابکی .
 زبون دراز - zebun-derâz: وراج ،
 پر حرف ، پرگو . «فلانی زبونش سرما
 درازه» یعنی حق بر ما دارد .
 زبون درازی - zebun derâzi: پرگوئی
 پر حرفی ، وراجی .
 زبون مرغون و مرغون داند - zebun-e-dând:
 morqun - o - morqun dând
 کسی که همرنگ و همخوی ماست از درد
 دل ما خبر دارد .
 زبون میرزا - zebun - mirzâ: نوعی
 شیرینی است از آرد و نشاسته و تخم مرغ
 تهیه کنند، شبیه قطاب ولی درازتر است .
 زپل زپل - zepol zepol: نوعی بازی
 است .
 زدن - zadan: دزدی کردن ، کش رفتن .
 زد و بند - zad-o-band: بند و بست ، قرار
 و مدار .
 زد و بند کردن - zad-o-band kerdan:
 بند و بست کردن . برای انجام کاری با
 کسی هم دست شدن .
 زد و مرد - zad-o-mord: ناگهانی و بی
 مقدمه مرد . خارستان صفحه ۶۵ .

دسته او.

زق - zeq : بچه جلد و چابک و با هوش .

زقو - zequ : = زق .

زق و زرننگ - zeq-o-zereng : زرننگ و

کوشا و باهوش . = زغ و زرننگ [فب] .

زالویه - zalabiye : زولویا = زولبیا [تهران]

= زلبیه [فب] .

زاف چسبندن - zolf êsbondan : مرتب

کردن ، آرایش دادن و چسباندن زلف

با لعاب کتیرا .

زالو - zelu : زالو . «فلانی مثل زلو چسبیده»

مصر و سمج است و تا بمنظور خود نرسد

دست بردار نیست . = زالو [فب] .

زمبل - zambal : آلتی که در آن سنگ یا

خاک یا آجر ریزه و دو نفر دوطرف آنرا

بگیرند و بیرند . = زنبه [تهران] . =

زنبل .

زموخت - zomox : ۱- طعم میوه های نارس

نظیر از گیل و انار نارس . ۲- توسعاً آدم

در شتخوی و نجسب را خوانند .

زمین بند - zemin-band : زمین کارائی ،

زمین زراعتی . = زمین بند [فب] .

زمین وزدار - zemin-o-zodâr : زمین

کشت و لوازم آن

زمینه ساختن - zemine sâdtan : برای

کاری نقشه کشیدن و مقدمه آنرا جور

کردن .

زنبل - zanbal : = زمبل .

زنج - zenj : آرنج .

زنجیر زنجیر باف - zanjir zanjir bâf :

[حیرت] : = بازی زنجیر باف .

زنجیره باف - zanjire bâf : بافته ای که

زرچه - zarče : ۱- نوعی برنج ۲- برنگ

زرد .

زرد - zered : شن و ماسه نرم . = زرد

[فب] .

زرد آلو - zardâlu : زرد آلو . = زرد آلو

[فب] .

زرد آلو خشکه - zardâlu-xošku : زرد

آلویی که بدرخت پژمرده و پیر شده باشد .

زردک - zardak : هویج . = زردک [فب] .

زردون - zardun : نوعی خرمای زرد رنگ

که در طارم عمل می آید . = زردون [فب] .

زردی - zeredi : ۱- زمین شنی که آب زیاد

بخود بکشد . ۲- همین واژه بسا تلعظ

«zardi» مهره هائی ساختگی نظیر کهر با

که یک جزء آن کافور است ، وقتی آنرا

مالش دهند بوی آب لیمو میدهد . چون

از نظر خاصیت آنرا خنک میدانند بگردن

شخص یرقان دار می آویزند . ۳- یرقان .

زرمباد - zorombâd : صمغی شبیه بانغوزه

که گوش درد بچه ها با دود آن معالجه

میشود . برای دفع باد هم مفید است .

زرننگ - zereng : جدی ، کوشا ، فعال ،

زرننگ . = زرننگ [فب] .

زرنگی - zerengi : چابکی ، فرزی . مثلی

معروف است «زرنگی زیاد مایه جوون

مرگيست zerengiye ziyâd mâyeye

jevun margist» خارستان صفحه ۷۲ .

زریسف - zerişf : از کاریزها و محلات قدیمی

کرمان .

زعیم حسین - za'im hoseyn [یم] : نوعی

بازی است .

زعیم زدال - za'im zedâl : زارع و دارو

زوار zavvâr: کسی که بند و بار شود، کسی که با سماجت پولی از کسی درآورد .
افتنگ = نیزه باز = چلتن .

زوار بازی - zavvar bâzi : بجز ولا به و اصرار پولی از کسی درآوردن . خارستان صفحه ۹۶ .

زوار در رفتن - zevâr dar rafran : ازپیری یا خستگی ضعیف و سست و ناتوان شدن . = زهوارد در رفتن .

زوتری - zutari : زودتری . از ترانه هاست :
الف وب و تودری - ملا بمیره زوتری .
زور - zur : ۱- کودورشوه که بزمین کشت دهند ۲۰- نیرو و قدرت بدنی . = زور [فب] .

زورو - zuru : جوشهای ریز که بیدن میزند .
زوک - zuk : تنبوشه . = زوک [فب] .
زه - zeh : ۱- تراوش آب = زه [فب] .
۲- زه کمان حلاجی . ۳- «از زه افتادن» :
از زنده‌زا افتادن زن .

زه‌آب - zehâb : آبی که تراوش کند و بیرون زند .

زه‌تاب - zehtâb : کسی که از روده زه بشابد .
زه‌رو - zehru : = زئرو .

زه‌رود - zehrud : ده کوچکی است . لیلی زه‌رودی که از اهالی این ده بود با چماقی سر راه بر مردم میگرفت و از ایشان باج میگرفت .

زه‌ره آب کردن - zahre âb kerdan : بسیار ترسیم ، زیاد وحشت کردن .
خارستان صفحه ۶۵ .

زه‌ره ترق - zahre teraq : زهره ترك . کسی که زیاد وحشت زده شده است .

زنجیره می بافد . میرزا قاسم ادیب گفته است :

زشب کاری ایدون نمودم معاف
چه پر کاله باف و چه زنجیره باف
بیستان صفحه ۲۹ .

زند زندی - zand zandi : لفظ قلم . بیشتر در مورد لهجه تهرانی بکار میرود .
زندى - zandi : = زند زندی .

زندى شکستن - zandi sekastan : بلفظ قلم ، با لهجه مردم تهران سخن گفتن .
زندى گفتن - zandi goftan : = زندى شکستن .

زشت - zengt : سرمای زنده . سراسر فصل فصل زمستان را به سه زشت تقسیم می کنند . زشت اول ، زشت دوم ، زشت سوم . = زشت [فب] .

زنکه - zeneke : زنیکه ، زنک .
زنگار - zengâr : زنگ گندم . خارستان صفحه ۹۱ . = زنگار [فب] .

زنگال - zengâl : سافه های چرمی که از زانو تا قوزک پا را میپوشاند .

زنگ دندون - zange dandun : صبحانه نخورده ، غذا نخورده . «زنگ دندونم شکته - zang-e dandunam - nagkaste : تا حال ناشتایی نخورده‌ام .

زنگو - zengu : زنگ فلزات .

زنگو زلالنگ - zangu-zelâleng : صدای زنگ که از دور آید . مثلاً «زنگو زلا لنگ شترها می‌باد» یعنی از دور صدای زنگ شترها بگوش میرسد . = زیم زلا لنگ .

زن همشو - zan-e hamšu : هوو .

زه زامون - zeh zâmun : زنده زاء، زائیدن .

زه زدن - zeh zadan : از پای افتادن، از انجام کاری عاجز شدن .

زه سرشار - zeh-e sargâr : تراوش و وریش زیاد آب قنات .

زه کردن - zeh kerdan : تراویدن و بیرون زدن آب .

زه کنک - zeh konak : زمینی که آب از آن بیرون زند، زمین لش. = زه کنک [فب]. = زه کو .

زه کو - zehku : = زه کنک .
زه وارد در رفتن - zehvâr dar raftan : = زوار در رفتن .

زید - zid : زود . «زیدی بیا» : زودی بیا .
= زید [فب] :

زیدی - zidi : زودی .
زیر انداز - zirendâz : آنچه که هنگام خوابیدن زیر تنه اندازند، تشک .

زیر جلکی - zir-jolaki : نهانی، درخفیه، پنهانی، یواشکی .

زیر زمین - zirzemîn : طبقه ای از ساختمان

که از کف حیاط پائین تر باشد .

زیر زمینی - zire zamini : = زیر زمین .

زیر سو - zirsu : مجرای بین دو میله چاه قنات . این واژه از مصطلحات مقنیان است .

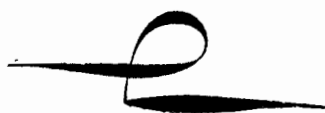
زیره بکره ون بردن - zire be-kermun bordan : عملی بی نتیجه و بی فایده کردن .

زیره سبز - zire sabz : نوعی زیره که سبز رنگ است .

زیره سیاه - zire sixâ : نوعی زیره که دانه های آن سیاه رنگ است . نام علمی این گیاه L. Carum garvi است .

زیم - zeym : اجاره دار یا رعیت ملک و معمولاً این واژه جزا القاب اشخاص می- شود مثلاً گویند «زیم حسن» . «سر زیم sarzeym» کسی که چند نفر رعیت زیر دست خود دارد . = زیم [فب] .

زیم زلالنگ - zîm zelâleng = زنگو زلالنگ . «یارو زیم زلالنگش میاد» یعنی مقدمات آمدنش جوراست ، اثرات آمدنش معلوم است .



ژ

ژانداختن - zâ andâxtan: بشك انداختن، قرعه انداختن .

س

رواج پیدا کرد و حسین شاه جوپاری در ساختن این کفش در کرمان شهرت بسزائی داشت . این شخص بعالمی در جوپار علم یاعیگری بلند کرد و با جمع آوری اقوام و خویشان خویش قدرتی پیدا کرد. حسین یک تفنگ حسن موسی داشت که به «تفنگ نولوکه» معروف بود، و چنین شهرت داشت که حسین نه شترلوك داده و این تفنگ را گرفته بود قیمت شترلوك در کرمان در این تاریخ یعنی زمان ناصر-الدین شاه بین بیست و بیست و پنج تومان بود . حسین شاه کم کم طرفدارانی پیدا کرد و روی چرم شتر بنام خودش که زد. روی این سکه ها این شعر دیده میشد :

« سکه شاحسین بچرم شتر

دور دور منست یاخچی گتر »

بالاخره دولت مرکزی مأموری برای دفع او فرستاد . حسین بر بالای تپه ای که مسلط بجو پاراست به پاس دادن مشغول

سئره - seere : مرغی است با اندازه گنجشك، طوق دار که آواز خوشی دارد . مانند میکنند. و بلبل در قفس از آن نگهداری قناری = سئره [تهران] .

سابات - sâbât : کوچۀ سقف دار.
سارق - sâroq : بقچه، سارخ - سارق [فب] .

ساروون ساروون شتر اذر ابره - sarevun sarevun şotorâ doz

nabare : [بم] : نوعی بازی است .

ساز - sâz : سر حال ، سر کیف ، سردماغ.
سازدهلی - âz doholi : ساز ناموزون .
ساق - sâq : قسمت باریك قلم پای انسان و حیوان .

ساطور - sâtur : ساطور . = ساتیر [فب] .

ساغری - sâqeri : ۱- کفشهایی بانوک بر گشته و پاشنه های چوبی و رنگ سبز که از چرم خرد دست میکردند روی آنرا هم با سیم میدوختند. این کفش ابتداء در اصفهان

بود . سواران را از دور دید ، قاصدی فرستاد و بایشان گفت که جلوتر نیایند که با جان خود بازی کرده اند ضمناً بقاصد گفت اگر آنان خیال جلو آمدن داشتند تو با پارچه سفیدی که بر چوبی بسته ای بمن علامت بده من سم اسب سر کرده این دسته را خواهم زد . بالاخره مأمورین بسخن قاصد اهمیتی ندادند و پیش آمدند و او هم علامت داد و حسین شاه هم سم اسب سرده را زد . مأمورین که از دقت نظر و مهارت او مبهور شده بودند باز گشتند ولی بالاخره او را با حيله و تزویر دستگیر کردند و پیاده بطرف تهران آوردند . نزدیک حضرت عبدالعظیم از درختی که بالای سر او بود چوبی کند و بعد از تراشیدن بداخل قفل غل کرد و قفل را باز کرد و بعد از فرار در حضرت عبدالعظیم متحصن شد . و در آنجا بدوختن کفش ساغری پرداخت و کنار مدخل حرم بدیوار تکیه میداد و مردم هم از او میخريدند . روزی مهد علیا میخواست بزیارت برود کفش های دوخته او را دید و پسندید و نام آنها را پرسید . حسین گفت این کفشها را «خانم خم کن» گویند ، زیرا خانمها باید خم بشوند تا بتوانند این کفش را بپا کنند . بالاخره مهد علیا وضع خود را متذکر شد و مهد علیا هم نزد ناصرالدین شاه وساطت کرد و او را آزاد کردند و نوزد ناصرالدین شاه آوردند . ناصرالدین شاه با دیدن قد او که بسیار کوتاه بود گفت «حسین شاه تویی؟» حسین جواب داد خیر

قربان من حسین شادی (= میمون) هستم نه حسین شاه . سپس از تهران بموطن خود رفت و دست از یابیگری برداشت . = ساغری [فب] ۲۰ - روی ران و سرین اسب را نیز ساغری گویند .

سالار - sâlâr - ۱ - بزرگ شبانان و چوپانان = سالار [فب] ۲۰ - بزرگ رئیس ده . **سامون** - sâmûn : ترتیب و نظم زندگی ، سرو سامان زندگی . سامون گرد - sâmûngerde : نام محلی است . **سباتش زده** - sebâtes zade [شهادت] : سردیش کرده .

سباتی - sebâti [شهادت] : غدهای سردو سنگین . = سردی سباتی . **سباس** - sebâs : کفشی که از الیاف خرما یافتند ، این کفش بسیار کم دوام است . = سواس .

سباس در - sebâs der : فاصله کم و راه نزدیک . چون سباس زود پاره میشود مسافت کمی را «به سباس در» خوانند . **سباس درون** - sebâs derun = سباس در . **سبزرز** - sebarz : اسپرز ، طحال . = سبل [فب] .

سبز چمنی - sabz-e çamani : سبزی که برنگ چمن باشد .

سبز سینه دق - sabz sine - daq : نوعی از رنگهای کبوتر خانگی است . این واژه از مصطلحات کبوتر بازان است .

سبز شدن - sabz sodan : ناگهان پیدا شدن . خارستان صفحه ۱۰۲ .

سبز قبا - sabz - qabâ : پرندۀ ایست سبز رنگ باندازه کبوتر . معروف است

هر وقت این پرنده بیاید جلابان گوسفند
بشهر می آورند .

سبزه - sabze : آدم سباه چرده .

سبق - sabaq : درس ، مقدار درس خوانده
شده . مثلاً گویند «سبق تا کجایه؟» یعنی
درست تا کجاست؟ یا گویند فلان «شاگرد
سبق ور داشت» یعنی درس گرفت .

سبك - obok : ۱- سبك و كم وزن ، مقابل
سنگین . ۲- شخصی كه حر كات و اطوار
سبك و ناپسند داشته باشد .

سبو - sebu : كوزه آب . = سبو [فب] .

سبودون - sebudun : ظرفی سفالین مربع
شكل با چهارخانه كه چهار كوزه آب
میتوان در آن گذاشت = سوودون [فب] .

سبیل چقماقی - sebil-e-aqrâqi : سبیل-
هائی كه نو كهای آن بطرف بالا تابیده
شده باشد .

سبیل کردن - sabil kerdan : چیزی را
بمقدار فراوان و زیاده در اختیار کسی
گذاشتن .

سبیل کسی رو چرب کردن - sebil-e-
kesiro carb kerdan : بآدن رشوه
و تحفه ای کسی را از مخالفت در امری باز
داشتن .

سبیلو - sebilu : چقماقهای گلی نیم پخته نظیر
«پیپ» . = سبیل [تهران] .

سپلاشت - sepalašt : بدیاری . = سپلاشت
[فب] .

سپلاشت آوردن - sepalašt âvordan : بد
آوردن .

سپوس - sepus : زبره آرد . =
سووس sous [تهران] . = سپوسا .

سپوسا - sepusâ : = سپوس .

سپیدار - sepidâr : درختی است شبیه تبریزی
با شاخه های كلفت تر و زیادتر . خارستان
صفحه ۹۷ .

ستارو - setâru : ز گبل . = ستاره .

ستاره - setâre : = ستارو .

ستره - setre : پوششی است كه روی سایر
لباسها می پوشیدند نظیر «ردنگت» سه
دامن داشت و پشت چاك بود . = سدره
[فب] .

سجاف كوجه - sejâf-e kuče : کسی كه
بیشتر ساعات عمر را در كوجه ها گذارند .
خارستان صفحه ۶۴ .

سختو - soxtu : شكته را بعد از شستن و
تمیز كردن تكه تكه میکنند و داخل آن
ها برنج و گوشت و لپه و آلو ، بریزند و
بار میكند و برای اینکه مغز آنها درست
بپزد در حین پختن ، سختوها را سیخ میزنند .
بعد از پخته شدن خوراکی بسیار لذیذ
بدست می آید . «مثل سختو سیخ نخورده»
در مورد افرادی گویند كه کوتاه و كلفت
و چاق باشند .

سخلو كش - saxlow-kas : زحمت كش .
سدر - sedr : برگ درخت كنار است كه
سایده آنرا برای شستن سر و بدن بكار
برند . سدر و كافور برای تدفین نیز بكار
میرود .

سر اب - sar-e âb : مستراح ، خلا .

سر آوردن - sar âvordan : عجله و شتاب
داشتن . « فلان سر بیژن آورده » یعنی
بسیار عجله و شتاب دارد .

سر بالائی - sar âbâlâi : سر بالائی . =

سر بتو بره چو پون کردن - sar be tu
 باره‌ری : barreve - eupun kerdan
 گایم خویش بیرون کردن، و «باصاحب
 پلاس هم پلاس شدن».

سر بچار - sar be čar : روبرو، سینه بسینه
 دوچار .

سر بچار شدن - sar be čâr šodan : برخورد
 کردن، سینه بسینه شدن، روبرو شدن،
 دوچار شدن .

سر بر - sar bar : کسی که در پشت انداختن
 نفراول فرار گیرد . گویند «سر بر فلان
 کس» یعنی سراز فلان کس شروع میشود .
 سر بزیر انداختن - sar be-zîr andâxtan :
 خجل و شرمندگی شدن . خارستان صفحه
 ۷۳ .

سر بند - sarband : ریشمانی که یکی از
 پای‌های چرخ چاه بندند تا یکی از پره
 های چرخ اندازند و چرخ را از حرکت
 بازدارند . == سر بند [فب] .

سر پستون - sar pestun : سپستون . از
 ازاروهای قدیمی که معمولاً با عناب‌ده
 میکردند . در اثر شباهتی که این تخم
 سرپستان دارد از اینجهت باین نام خوانده
 شده است . == سرپستون [فب] .

سرتاتو - sartâtu : گنج و ویج، مات و
 مبهوت . == سرتاتو [فب] .

سرتاس - sartâ : دری که روی تاس حمام
 زنان گذارند . «سرفلان تاس است» یعنی
 اصلاً موی ندارد .

سرتختگی - sar-taxtegi : قند و نبات و
 پولی که در آخر هر جزء تا هشت جزء از
 کلام الله مجید برای ملا میفرستادند .

سرا بالائی [فب] . == سرا برزی .

سرا برزی - sarâborzi : == سرا بالائی .

سراجری - sarâjaari : سرازیری .

سراچه - sarâče : اطاقهای فوقانی خانه-
 های کوچک .

سراشکن - sareškn : غذای اضافه که افراد
 بعد از خوردن سهم خود بکشند و بخورند .
 == سراشکن [فب] .

سراشکن کردن - sareškan kerdan :

بین افراد مختلف بار یا پرداخت پولی
 را قسمت کردن . مثلاً گویند «بار خر
 بندری رو سراشکن کن» یعنی بار او را
 قسمت کن و روی سایر خران بگذار .

سراشیب - sarâšib : سراشیب، سرازیر .
 == سراشیو [فب] .

سراغ - serâq : نام و نشانی == سراغ
 sorâq [تهران] .

سراغ کردن - serâq kerdan : از چیزی
 خبرداشتن، از وجود چیزی و محل آن
 مطلع بودن . == سراغ کردن [تهران] .

سرافت - sarâfat : لجاجت و دشمنی .

سرافت داشتن - sarâfat dâstan : لجاجت
 و دشمنی با کسی داشتن .

سرانجوم - saranjum : سرانجام، پایان.
 عاقبت . == سرانجوم [فب] .

سر انداز - sarendâz : ۱- چوب قظوری که
 میان محل گاو گردد قرار دارد ۲- فرش
 که بالای «میون فرش» و «کناره»
 می انداختند .

سرب - sorb : فلز معروف . == سرب [فب] .

سرباز - sarbâz : نظامی .

سربازی - sarbâzi : شغل و کار نظامیان .

سرسم و سکندری رفتن چهار پایان .
خارستان صفحه ۱۱۰، ۲- بیرون رفتن ،
مستراح رفتن .

سردنده - sar-e dande : کنایه از پولی
است که در بغل پنهان کرده اند مثلاً گویند
«پولارو گذاشت سردنده» یا «صد تومن
سردنش داره». صاحب خارستان گفته
«ریسال سردنده مان رو فتند» خارستان
صفحه ۶۳ .

سردوز - sarduz : نخهای موتی «قائم» که سر
حوال یا چیزهای دیگر را با آن میدوزند .
سردی سباتی - sardi-sabâti : سباتی .
سرزن - sarzan : مشرف و مسلط بر چیزی
= سرزن [فب] .

سرزیم - sar- zeym : بزرگ و بالا دست
چند نفر رعیت .

سرسرکی - sarsaraki : سرسری ، بدون
تعمق ، بدون دقت . = سرسری .

سرسری - sar sari : سرسرکی .
سرسو - sarsu : ابتدای کارین ، یا ابتدای مجرا
ازهر «راسه چا». هنگام لارویی گویند «از
سرسو بگیر» یعنی از اول کار شروع کن .
سرسیگار - sar sigâr : چوب سیگار .

سرکار - sar-e kâr : بالای کار .
سرکار داشتن - sar-e kâr dâstan : آماده
داشتن چیزی ، دم دست داشتن چیزی .
سرکاری - sar- kâri : مباشرت ده، اداره
کردن کارگران ده . صاحب خارستان
گفته: ده خود را فرو ختم آنگاه رفتیم از
ابلهی سرکاری . خارستان صفحه ۷۰ .

سرکسی نی کلاه ماندن - sar-e kesi
bi kolâh mândan : سهم و قسمت
نداشتن ، بی بهره و بی نصیب ماندن .

سر تپیا - sar tipâ : تپیا .

سر تپیا زدن - sar tipâ zadan : بانوک پا
بچیزی زدن ، تپیا زدن .

سر تیر - sar-e tir : برقی و تند و سریع .
سر چارو بن چارو - sarjâru bon jâru :
[بم] : نام بازی است .

سر جنبون - sar-jonbun : داشتنای محله
= دسته کش .

سر چنگ نشستن - sar çeng neâstan :
سربا نشستن . = سرچنگو نشستن .

سر چنگو نشستن - sar çengu neâstan :
= سرچنگ نشستن .

سرحد - sarhad : ۱- حد بین دو کشور .
۲- مناطق سردسیر کرمان .

سرخال - sarxâl : خیابان ، خرما یا نظایر
آنها که فقط نوکش رسیده است .
سرخال [فب] .

سرخان - sorxân : اسب سفید .

سر خچه - sorxê : سرخک .

سر خشت - sar-e xešt : زائویی که برای
زائیدن بالای خشت نشسته است .

سرخ مرز - sorxmarz : نوعی تاج خروس
خوشه‌ای که گل آن آویزان است . تخم
و تخمدانهای این نوع تاج خروس رادر
آب نیمه گرم میریزند و بعد از چند دقیقه
از روی آب میگیرند این آب قرمز رنگ
میشود و با طحال خروسك (= خناق -
دیفتری) دار میدهند و بسیار مفید است .
= سرخ مرز [فب] . = سغ مغز .

سر درخت پای درخت - sar-e deraxt
pay-e deraxt : [بم] نوعی بازی است .

سر دست رفتن - sar-e dast raftan :

و اختلاف آنها فقط در سر محل است یعنی در این بازی يك محل و در بازی « بیس بال » چهار محل است .

سرگوشی - sarguši : سخن آهسته و دم گوشی ، نجوی .

سرگوشی گفتن - sar-guši goftan : آهسته در گوش کسی سخن گفتن .
خارستان صفحه ۷۶ .

سرگین - sergin : پهن اسب والاغ . خارستان صفحه ۷۳ . = سرگین [فب] .

سرما اسپریچو - sarmâ - esperiçu : سرمائی که از یازدهم تا بیستم فروردین آید . = سرما اسپریچو [فب] .

سرما پیرزال - sarmâ pirzâl : سرمائی که از اول تا یازدهم فروردین آید . = سرما پیره زال [فب] .

سرما چالم - sarmâ e-lom : سرمائی که تا چهل روز بعد از عید آید . = سرما چالم [فب] .

سرما گل زرد - sarmâ gol-e zard : سرمائی که از بیست و یکم فروردین تا اول اردیبهشت آید . = سرما گللی زرد [فب] .

سرما گل سرخ - sarmâ gol-e sorx : سرمائی که هنگام باز شدن گل سرخ آید .

سر م همیشه - saram nemiše : ۱- بخرج من نمی رود . ۲- نمی فهمم . در مورد سایر صیغه ها نیز مورد استعمال دارد یعنی «سرت نمیشه» «سرش نمیشه» الخ .

سر م ور خورفت - saram varxow raft : حوصله ام سر رفت ، حوصله ام تنگ شد این ترکیب با سایر صیغه ها نیز استعمال

سرکشو کردن - sar kešu kerdan : سرک کشیدن ، دالی کردن .

سرکشیدن - sar kešidan : دزدانه و پنهانی بمحلی نگاه کردن .

سرکوت - sar-kut : مذمت و شماتت .
سرکوفت [تهران] . = سرکوبت [فب]
= سرکوت [فب] .

سرکوت دادن - sar-kut dâdan : مذمت و شماتت کردن ، سرکوفت دادن .

سرکه - serke : سرکه ، که معمولا از انگور و سنجد و خرما میگیرند .

سرکه ای - sarke'i : بنفش کم رنگ ، برنگ سرکه . = سرکه ای [فب] .

سرکی - saraki : سره ، سرک ، اضافه قیمت و ارزش چیزی نسبت بچیز دیگر . = سرک [فب] .

سرکیده کردن - sar kise kerdan : از کسی چیزی در آوردن ، باز رنگی پولی از کسی گرفتن .

سرنگرفتن - sar nagereftan : ۱- حوصله و دماغ نداشتن . «سر نمیگیره» یعنی حوصله و دماغ ندارد . ۲- سر و صورت پیدا کردن و جور شدن مقدمات کاری .

مثلا گویند « این کار سر نمیگیره » یعنی مقدماتش جور نمیشود و براه نمی افتد .

سرگز کو بازی - sar gerizku bâzi : نوعی بازی است .

سرگز - sar-e gaz : باتوق . مثلا گویند «فلانکس سرگزش کجایه» یعنی کجاست میشود بیشتر او را پیدا کرد و دید .

سرگز یو - sar geziyu : نوعی بازی است . «بیس بال» باین بازی شباهت زیاد دارد

دارد یعنی «سرت ورخورفت» و «سرش ورخورفت» الخ .

سرمه - serme : پرده‌ای يك تکه که بوسیله حلقه‌های برنجی که بیالای آن دوخته اند عقب و جلو برود . = پرده سرمه .

سرمیزون - sar-e mizun : اول مهرماه ، اول میزان . = سرمیزون [فب] .

سرنه - sornâ : آلتی بشکل شیمور کوچک سر آن گشاد و انتهای آن «بود بود کی» دارد که هنگام دمیدن تولید صدا میکند . استعاره آلت مردی را نیز خوانند . شاعری گفته است :

تو کو مینای زرمی میخوری می
سر سرنای ما کی میخوری کی

سرنگون - sarnegun : واژگون .

سروئی - sero'i : ول ، رها .

سروئی شدن - sero'i šodan : ول شدن ، رها شدن .

سروبند - sero-band : هنگام ، وقت «از اون سروبند تا امروز با برادرم حرف نمیزنم» یعنی از آن وقت تا کنون در تهران «سربند» گویند . = سروبند [فب] .

سروپستا - sar-o-pastâ : سر و سامان ، مثلاً گویند «سروپستائی بکار بچه یتیمها بده» ؛ یعنی مسکن و خوراک و پوشاک برای بچه یتیمها مهیا کن .

سروپوز - sar-o-puz : سرو ریخت ، سرو وضع . = سروپوز [فب] .

سرو تو - sar-ve-tu : مرموز ، اسرار آمیز .
سرورداشتن - sar var dâstan : سر بلند کردن ، ادعا کردن .

سرودور - sar-o-dowr : مال و اسباب «سرودوری پیدا کرده» یعنی مالی بهم زده .

سرور دنبال کردن - sar var donbâl kerdan : عقب سر کردن ، دنبال کردن . مثلاً گویند «مگر سرور دنبالت کردن که تند می‌خوری» .

سروسوغات - sar-o-sowqât . سوغاتی ، ره آورد . = سروسوغات [تهران] .

سرور کار داشتن - sar-o-kâr dâstan : با کسی مربوط بودن و ارتباط داشتن .

سرومر - sor-o-mor : چاق و سالم . = سرومر و گنده [تهران] . = ست و مت [فب] .

سرو نه - serune : سرانه و بالا بود .

سری چاق کردن - sari câq kerdan : سرقلیان یا چیق را تنباکو یا توتون ریختن و آتش زدن .

سری سبک کردن - sar-i-sobok kerdan : دفع کردن ، ردین .

سزار و سرگردون - sezâr-o-sargardun : سفیل و سرگردان . = سزار [فب] . = سفیل .

سزون - sezun [شهادت] : وسایل کار . مثلاً گویند : «آدم کار نمیکند سزون کار میکند» .

سغ مغز - soqmaqz : = سرخ مرز .
سفت - soft : ۱- سخت ۲- قرص و محکم . = سفت [فب] . ۳- غلیظ .

سفت خوردن - seft xordan : در کاری زیاد مغلوب حریف شدن ، در معامله ای زیاد مغبون شدن . خارستان صفحه ۱۱۱ .

زمین رفتن. «سردست رفتن» چهارپایان
باری و سواری .

سکو - saku : سطحی صاف در حدود نیم
متر مربع که در ارتفاع هفتاد و پنج
سانتیمتری از زمین در دو طرف در ورودی
خانه ها میساختند . این واژه با تلفظ
«sakku» : گلو . مثلاً گویند « غذا و
سکوش خورد» یعنی غذا بگلویش جست .
سگ پا سوخته - sag - pā suخته : شخصی
پر حرکت و پر حرف ، بچه ای که زیاد
شلوغ کند . کسی که زیاد سگ دومیزند .
خارستان صفحه ۸۲

سگ تور - sag - tur : نوعی شغال است .
= سگ تور [فب] .

سگج - segoe : مزار شیخ علی بابا در سه
فرسنگی ماهان دامنه کوه «سیرچ» - si -
محلی بسیار مصفاست . شاید شیخ علی
بابا مرشد شاه نعمت الله بوده است .

سگدست - sagdast : اسبی که فشار بدنش
روی سینه است و بخولقهای نسبتاً عمودی
دارد .

سگره هاش تو همه - segerchâ - tu
hame : اخمش توهم ، اوقاتش تلخ است .
«سگره هاش توهم رفته» [تهران] .
= سگرهن [فب] .

سگک - sagak : گیره و بست کفش و کمر بند
و نظایر آنها . = سگک [فب] .

سگ شیر گیر - sag - e birgir : سگ خیلی
قوی .

سگ لاس - sag - e lâs : سگ ماده .

سل - sal : نوعی سنگ که در طبقات زیرین زمین
کرمان دیده میشود . خانه های این شهر

سفته - sefte : نهری که از زیر یاروی زمین
کنند و آب را در آن بنقاط دور برند .
= سفته [فب] .

سفره بندی - sofere bandi : توشه و غذای
راه .

سفره سبزی کردن - sofere sabzi kerdan :
نوعی نذرو نیاز است . ابتدا سفره ای پهن
می کنند در آن خوردنی میگذارند و بعد از
خواندن دو رکعت نماز بخوردن آن
میردازند . این عمل برای دفع چشم زخم
یا دفع ناخوشی و نظایر آن است «سو
خوش» هم نوعی از این سفره هاست .

سفید او - sefidow : سفید آب .

سفیل - safil = سزار و سرگردون . خارستان
صفحه ۱۰۴ .

سقی - saq : کام و سقف دهان . = ساک [فب] .
سقاط - seqât : سنگ و آجر پاره ، خورده
سفال .

سقاط کش - seqât - ka : کسی که «سقاط»
بار کند و با شخص بفروشد . = سقاطی .
سقاطی - seqâti : = سقاط کش .

سک - sok : چوب تراشیده و صاف و نوک
تیزی بطول ده سانتیمتر که با تنهای مشک
زنند . هر چوب نوک تیز و کوتاه .

سک زدن - sok zadan : با چوبی نوک
تیز ب حیوان یا انسانی زدن .

سکل - sokol : دج ، طبقه سفت زمین . مثلاً
گویند « این چاه بسکل رسیده» شاید
«سجیل» در زبان عربی با این کلمه ارتباطی
داشته باشد .

سکندری خوردن - sekandari xordan :
گیر کردن نوک پا بزمین و با مغز بطرف

جوشی» که بشکل برگ سیب یا نظیر آن درست کنند.

سم ترك - som terak : ترك سم اسب و الاغ که مرضی بسیار دردناک و کشنده است، این مرض شقاق هم خوانده می شود. = سم ترك [فب].

سمج - semej : مصر، کسیکه اصرار زیاد کند و برای انجام کاری ول کن نباشد. = سمج [فب].

سمك - samak : قسمتی از دستگاہ شالبا فی. = سمك [فب]. = سمكو.

سمكو - samaku : = سمك.

سمند - samand : اسبی که رنگ آن زرد طلایی است، و دارای پال و دم سیاه است. **سمند یزیدی** - samand-e yazidi : اسبی که رنگ بدن و پال و دمش زرد طلایی باشد. این اسب را «پال و دم یزیدی» هم میخوانند.

سمنو - samanü : «سهن» تر را میگویند و آبش را میگیرند. سپس آب در آن میریزند و روی بار میگذارند و کمی آرد بآن میزنند، آبهایی که از آن گرفته اند، دوباره داخل آن می ریزند تا بجوشد و قوام آید سپس در آن مغز بادام و پسته میزنند. و گاهی بادام با پوست هم در آن می اندازند. معروف است که اگر کسی از این بادامها با پوست داخل سمنو که آسمان ندیده است در کیسه پول بگذارد کیسه اش در عرض سال بی پول نخواهد ماند.

سس - seen : گندم که در کیسه ریخته اند و رطوبت کافی بآن داده اند و جوانه گندم

که چاه آب «سلی» دارند گرانترند زیرا آب این نوع چاهها بسیار خوش خوراك است.

سلطان جمجمه - soltân jomjome : یکی از داستانهای قدیمی است. خارستان صفحه ۶۷.

سلك كردن - solok kerdan : لك لك راه رفتن چهارپایان.

سلو لوقو - selowlequ : چوبی تراشیده کوتاه و کلفت، نظیر چوبی که در توییپهای راه آب در تهران بکار میرفت.

سلندر - salandar : معطل و سرگردان و بلا تکلیف. خارستان صفحه ۱۰۴. = سلندر [فب].

سلندر كردن - salandar kerdan : معطل و سرگردان کردن.

سماد - somâd : کود و رشوه زمینهای زراعتی. = سماد [فب].

سماق شکی - somâq-e šakki : نوعی سماق کوبیده و نرم که روی کباب ریزند. شاید نوع خوب این سماق را از «شکی» می آورده اند.

سماق مكیدن - somâq mekidan : در بیکاری و گوشه گیری گذراندن، در انتظار و معطل کاری بودن.

سمبل كردن - sambal kerdan : کاری را از سر خود رفع کردن، کاری را سرسری و بی دقت گذراندن. = سمبل کردن [فب].

سمبوسه - sambuse : ۱- نوعی دوخت زینتی دورا که با ابریشم روی آستین های لبه برگشته میزدند. ۲- نان «روغن

سنجو بنجو - sonju bonju : کنج و منج،
گوشه موشه، گنار و گوشه، سوراخ سنبه.

== کنجو بنجو .

سندہ صبا ئی - sende sabâ'i : کسی که
خود را گرفته است، شخص متفرعن و
عصا قورت داده . فتحعلی خان صبا که
ایامی را در کرمان گذرانده است زیاد
ترياك ميخورد و در اثر ترياك مزاحش
از حال اعتدال بیرون بود. خود او سروده
ای سنده صبا ز حسرت مرد

آخر بدر آنخواست خورد

سنگو - sanqow : مرحله سوم «کتو» که
سرما خوردگی و ذکام اسب است.

سنگ - sang : دوپاره الوار قطور و سنگین
که طول آن در حدود يك متر و عرضش
در حدود شصت سانتیمتر است، سطح آن
شبه مربع مستطیلی است که دوزاویه
یکطرف آنرا گرفته باشند. میان هریک
از آنها دستگیره چوبین دارد، ورزشکاران
به پشت میخوابند و دست در این دو
دستگیره می اندازند و با غلتیدن به پهلو
چپ و راست این دوپاره چوب را بلند
میکنند.

سنگ اشکن - sang-e škan : ۱- خرمائی
زرد رنگ و دراز اندام . = سنگ اشکن
[فب] ۲- چرم خامی که در کف گیوه
طرف پنجه و پاشنه آن قرار دهند . =
سنگ شکن .

سنگ شکن - sang šekan : خام سر پنجه
و پاشنه گیوه . = سنگ اشکن .

سنگاب - sangâb : سنگ تراشیده ای که
آب در آن ریزند .

از غلاف سفید بیرون نیامده است . ==
سهن .

سنا - senâ : گیاهی است کوهستانی برگ آن
شبه برگ بیدولی کمی نازکتر، جوشانده
آن با گل سرخ مسهل مفید و مؤثری است
نوعی که از مکه می آورند شهرت بیشتری
دارد. = سنا [فب] .

سنار - sonnâr : سرنا .

سنبلا - sonbolâ : ساده، کم فهم . لفظی
است که بیشتر با ساده بکار میرود و «ساده
و سنبلا» گویند .

سنبلك - sonbolak : ۱- سنبله و خوشه گندم
۲- گاهائی که بشکل سنبله روی لباس
میزند .

سنبیل الطیب - sonbol-ottib : ریشه گیاهی
است، جوشانده آن طعمی شیرین دارد و
برای امراض قلبی مفید است . = سنبیل
تیو [فب] .

سنبه اش پر زوره - sonbeaš por zure :
پشتش قرص و محکم است .

سنبه پر زور - sonbeye por zur : ثوب
و تشریخت و توپر . توسعاً بکسی که
وجودش از لحاظ انجام امری مفید است
گویند .

سنج - sanj : دوپاره برنج مدور بقطر چهل
ساعت که کمی داخل آنها گودی دارد و
از خارج دارای دودستگیره است که پشت
دو دست اندازند و چون بهم زنند صدائی
خوش آهنگ از آن بیرون آید .

سنجدی - senjedi : رنگ سبزی که شبه
برگ درخت سنجد است . = سنجدی
[فب] .

سنگ شور کردن - sang šur kerdan :
با ریختن آب روی چیزی ریگهای آنرا
جدا کردن این عمل را در تهران «ریگ
شور کردن» گویند . = سنگشور
کرتمون [فب] .

سنگ کانی - sang kâneý : سنگ قلاب،
فلاخن . = سنگ کهنو . = سنگ کهنه
= سنگ کهن .

سنگ کهنه - sang kahne : = سنگ کانی .
سنگ کهنی - sang kahni : = سنگ
کانی .

سنگ گرفتن - sang gereftan : با «سنگ»
(باین واژه ن. ك) ورزش کردن .
سنگو - sangow : = سنگاب . = سنگو
[فب] .

سنگ وسقاط - sang-o-seqât : سنگ و
آجرپاره . = سنگ وسقط [تهران] .
سنگین بافی - sangir-bâf : کسی که شال
گرانها و قیمتی بافد .

سنگین برداشتن - sangin bardâstan :
با احترام نعل کسی را بلند کردن .
سواس - sevâs : = سباس .

سودالی - sowdâ'i : نوعی مزاج است .
صاحب چنین مزاج لاغرو عصبی است .
سورخ گفتار - surâx-e kaftâr : غاری
است نزدیک کرمان .

سورخ مثلقی - surâx-e maalaqi :
سورخ بالای اطاق .

سوز - sowz : سبز . از ترانه‌های محلی است :
علی مانده و حوضش - بادختر چش سوزش .

سوزنکو - sozeneku : ۱ - حشره‌ای با
بالهای بلند و بدن کشیده دراز . =

سنگ بست - sang-bast : سنگ چینی
بارتفاع یکی دو متر در راسه چاههایی
که واریز دارند . این واژه از مصطلحات
مقنیان است .

سنگ پاره - sang pâre : پاره سنگ .
سنگهایی بقطرده پسانزده سانتیمتر .
خارستان صفحه ۸۸ .

سنگ تق تقو - sang taq taqu : نوعی
بازی است که «سنگ تق تق - sang-
taq taq» هم نامیده میشود . در این
بازی بازیکنان دودسته میشوند و دوفر
سردسته برای خود انتخاب میکنند یکی
از سردسته‌ها چشم سردسته دیگر را میگیرد
و یکی از بازیکنان سردسته که چشم گرفته
است می‌آید و دوسنگی را که روی زمین
گذاشته اند بهم میزند و بسرعت بسر جای
خود میرود . این سر دسته بعد از باز
شدن چشمش باید بگوید که کدام يك از
بازیکنان سنگسها را بهم زده است اگر
درست گفت بازیکنان اوسوار بازیکنان
دسته مخالف میشوند و کولی میگیرند .
اگر درست نگفت دسته مخالف سواری
می گیرند . بازی بهمین طرز ادامه پیدا
میکند .

سنگ سنگ تته بازی - sang sang taqe :
bâzi = سنگ تق تقو .

سنگ سنگ چله بازی - sang sang
ele bâzi [س-ك] : نوعی بازی است
که در یوسف آباد بم «مامی بازیم تو نباز»
خوانده میشود .

سنگ شور - sang-šur : ریگ شور . =
سنگشور [فب] .

خورد پیدا کند و پس از آن در چاله بیفتد.
هر کدام برنده شدند موافق قرارداد
قبلی عمل میکنند. = سه پی یک گودالو.
سه پی یک گودالو - sepey yek gowdalu
دالو = سه پی گودالو :

سه تسپوچ - se-taspuč : سه چهارم دانگ
که مساوی دوازده حبه است. = سه تسپوچ
[فب] .

سه زه - sezeh : ماده بزی که سه شکم زائیده
است .

سه قاب - se-qâb : نوعی بازی است که با
سه عدد استخوان قاب بازی کنند .

سه قاب زدن - se-qâb zadan : با سه قاب
بازی کردن .

سه قام - se-qâm : = سه قاب .

سه هم - sahm : قسمت خریداری یا ارثی
کسی از آب و ملک . در زیر سیف سه هم
آب با ساعت حساب میشود .

سهن - sehen : گندم سبز شده که سبز آن
هنوز از غلاف سفید خارج نشده است. از
این گندم آرد سهن «باین تر کیمن ک»
و کماج سهن و سمنودرست میکنند.

سهیل - soheyl : ستاره ایست که اواخر

تابستان و اوایل پائیز طلوع میکند. معروف
است که تاسیب را سهیل نزنند رنگ پیدا
نمیکند. از شعرهای محلی است : تعلیم
معلم بکسی تنگ ندارم - سببی که سهیلش
نزنند رنگ ندارد. استادی که سهیل نام
داشته است مصرع دوم این شعر را چنین
تضمین کرده است

آزرده از آنی که سهیلست زده سیلی
سببی که سهیلش نزنند رنگ ندارد.

سجاقک [تهران] ۲۰ - سوزنک ، مرضی
که از اثر حرارت تولید شود و شخص مبتلا
هنگام شاش کردن مجرای بولش میسوزد.
مثلا گویند «ای بچه سوزنکو گرفته -
bozze suzeneku gerefte» .

سوزنو - suzenu : = سوزنکو ۲۰ - یکی
از ابزارهای دستگاه شالافی .

سوفاری - sufâri : زمینی که محصول جو
و گندم آنرا برداشته و در حدود یک وجب
از ساقه های جو و گندم روی زمین باقی
مانده است. این زمینها را معمولا گله -
داران اجاره میکنند و گوسفندان خود
را بچرا در آنجا میبرند .

سوفال - sofâl : خورده و شکسته ظروف
سفالی . = سفال [تهران] .

سوله - sule : سوسک مانندی است کوچک
و سیاه رنگ که در برنج یا آرد دیده
دیده میشود «آرد سوله زده» آردی
است که این حشره بآن افتاده و در نتیجه
طعم و مزه آنرا خراب کرده است.

سونه - sune : آتش سرخ که برای سرقلیان
یا آتش کردن سماور بکار رود.

سه بر - se-bor : بز چهار ساله.

سه بند - se-band : قسمت آخر ستون فقرات
جانداران که به لگن خاصره متصل می-
شود .

سه پی گودالو - se pey gowdalu : نوعی
بازی است ابتدا دو نفر بازیکن حفره
کوچکی میکنند و قرار برد و باخت را
میگذارند سپس توپ یا سنگی را با پا
بطرف گودال می اندازند بشرطی که اول
بدیوار یا تیر چراغ یا مانع دیگری بر

سیخ کار - six-e-kâr : سیخی که با آن زمین را چال کنند و تخم پنبه یا نظایر آنرا بکارند = سیخ کار [فب] .

سیخ کتی - six-koti : سقلمه .

سیخ کردن - six kerdan : ۱- سیخک زدن بخر برای اینکه تندتر حرکت کند . ۲- راست کردن .

سیخ مک - six-e-mok : سیخها و تیغهای درخت خرما . = سیخ [فب] .

سیخور - sixor : جوجه تیغی بزرگ، تشی . = سیخور [فب] .

سی دو کو - siduku : = سیتکو .

سیر جانی کلاه - sirjâni - kolah : نوعی کلاه بلند و سیاه منسوب بیلوک سیرجان خارستان، صفحه ۵۲ .

سیره مونی - sirmuni : سیری، سیرشدن از چیزی . در تهران هم این واژه به همین معنی بکار میروند . = سیرمونی [فب] .

سیزده بدر - sizde bedar : گردش و سیر روز سیزده فروردین . از ترانه های محلی است . سیزده بدر - چارده بتو - درد و بلام ورتو کوتو - از این کوتو ورتو کوتو . sizde bedar, êarde betu, dard-o-balâm, vartu kutu, az in kutu, var un kutu .

سیس - sis : ریسمانی که از الیاف درخت خرما بافتند . روی شیشه های بغلی راهم با این الیاف می پوشانند . = سیس [فب] .
سیسلانگ - siselâng : سقاهاک، پرندۀ کبود رنگی که کنار حوضهای خانه ها دیده میشود . گوشت این حیوان برای

سیا بهار - siyâ bahâr : روزهای اوایل بهار . = سیا بهار [فب] .

سیا پالاس - siyâ-palâs : سیاه چادر . چادر نشینانی که دارای چادرهای سیاه هستند .

سیاجگر - siyâ-jegar : جگر سیاه .

سیاچک - siyâ-çek : پرندۀ ای باندازه سار، دارای طوق است و خطی سیاه بر دارد روی گوسفندان می نشیند و گنه و سایر حشرات که در بدن آنان است میخورد .

سیاچیک - siyâ-ek : = سیاچک .

سیاخوس - siyâ-xuš : سیاهاک . = سیاوو [فب] .

سیا سرفه - siyâ-sorfe : سیاها سرفه . = کخ [فب] .

سیاها - siyâhe : صورت حساب . = سیاها [فب] .

سیتکو - sitku : کرمهای ریزی که داخل مقعد پیدا شود . « فلانی سیتکو داره » یعنی فلانی کرم دارد و ناراحت است . این مرض را در تهران « کرمک » خوانند . « سیت - sit » در لهجه لری جنوب بمعنی « کون » است . = سی در کو [فب] .

سیخ - six : ۱- آهنی نوک تیز و نازک . ۲- خار، تیغ .

سیخ تنور - six-e-tonur : = تنیرو . = تنیر چو [فب] = سیخ تنیر [فب] .

سیخ زدن - six zadan : ۱- با آهنی نوک تیز بکپل خران زدن تا تندتر راه بروند . ۷- انجام کاری را بکسی مرتب یادآور شدن و اصرار ورزیدن .

سیخ شدن - six šodan [س] : برخاستن، بلند شدن، پاشدن .

بواسیر بسیار مفید است. و معروف است که اگر در هوای ابری از او پرسند «برف می آید یا باران؟» اگر برف بیاید با سر اشاره میکند و جواب میدهد و اگر باران بیاید با حرکت دم آمدن باران را خبر میدهد. = سیه لالنگ [فب].

سی سنبل - sisonbol: نوعی سبزی است بین نناع و پونه. در تهران «اوجی» یا «سوسنبر» خوانند. در خانه های قدیمی تهران و در مازندران فراوان است.

سی سنگ - si-sang: مساوی چهار هفت درم است که هشتاد و چهار مثقال باشد، ولی در زمان قاجاریه هشتاد مثقال بحساب آوردند. این وزن را در تهران «پنج سیر» خوانند. = سی سنگ [فب].

سیسو - sisu: ۱- ریسمانی از سیس در دستگاه «چرخو» که گلوی دوک بآن وصل میشود. ۲- آدم لاغر که از کار و فعالیت خسته نشود. در تهران چنین کسی را «قییش» - qeyiş خوانند.

سیفال - sifâl: ساقه جو و گندم. = سیپال [فب].

سیل - seyl: ۱- سیل. ۲- سیر و سیاحت و تماشا

سیل کردن - seyl kerdan: تماشا کردن. **سیلی** - sili: سیلی، چک. = سیلی [فب]. **سین** - sin: طرف. مثلاً گویند «برو سین دیوار»: برو بطرف دیوار. «اوسین» آن طرف. «این سین»: این طرف. نیستان صفحه ۳۲. = سین [فب].

سینه پهلوی - sine-pahlu: ذات الریه، سینه پهلوی. = سینه پلوی [فب].

سینه چغارو - sine çeğârû: مالیدن پستان، مالش دادن پستان.

سینه ریز - sine-riz: گلوبندی که آویزهای آن جلوی سینه میریزد. = سینه ریز [تهران].

سینه زن - sine-zan: مردی که در عزای امام حسین علیه السلام بادست بر سینه زند.

سینه صاف - sine-sâf: جوان خوش لباس و خوش پوش.

سینه کش - sine-keş: مقابل و روبرو «سینه کش آفتاب». دامنه و سینه «سینه کش کوه». در میان، در وسط «سینه کش خیابون، سینه کش بیابون».

سینه کنده - sine-kande: فقیر و بیچاره و لخت و عریان.

سیه سنبل - siya-sonbol: = سی سنبل.



ش

شاش بند - šâš-band : مرضی است که در انسان و حیوان دیده میشود که بعللی شاش نمیتواند کرد . برای دفع این مرض در اسب ، آب گرم روی سه بند او میگذارند و شوره قلم بخورد او میدهد .
شاشدون - šâšdun : مثانه . = شاشدون [فب] .

شاشیدن - šâšidan : آب تاختن انسان و حیوان .

شاغل - šâqol : انگل ، بند و بار ، صرفه بین ، حق و حساب گیر ، باج سیل گیر
 = شاغل گیر = شاغول = شاغول گیر .
شاغل گیر - šâqol-gir : = شاغل .

شاغول - šâqul : = شاغل .
شاغول گرفتن - šâqul gereftan : حق و حساب و باج سیل و نازشت گرفتن .
 خارستان صفحه ۷۶ .

شاغول گیر - šâqul-gir : = شاغل .
داغولی - šâquli : ۱- راست . و صاف و در امتداد شاغول . ۲- حق و حساب و نازشت گیر . خارستان صفحه ۶۵ .

شاگول - šâkul : ۱- فك بالا . ۲- رزه چفت .

شاگول پچ - šâkul-pač : کسی که فك و آرواره اش خورد و خمیر شده است .

شالیده - šaalide : گندیده ، میوه پوسیده و فاسد و پلا سیده . = شلاده [فب] . = شهلیده .

شابون - šâbun : پیوز . خارستان صفحه ۱۰۵ = شابونو .

شابونو - šâbunu : = شابون .

شاپسند - šâ-pesand : نوعی کفش مردانه که از پوست شکار عمل آورده درست می کنند ، این پوست بعد از عمل آوردن شبیه بلغارمیشد . زیر این کفش را آجیده می کنند . = شاپسند [فب] . = شکاری .

شاجاده - šâ-jâde : شاهراه ، راه عمومی و عریض . = شاجاده [فب] .

شاتره - šâ-tare : نوعی گیاه بهاره که عرق آنرا با عرق کاسنی برای تبرید مصرف میکنند . معروف است که «شاتره شادواه» یعنی شاه تره شاه دواست .

شاخ بشاخ شدن - šâx be šâx sodan : از مصطلحات زورخانه کاران است . یعنی برای کشتی گلاویزشدن .

شاخ شدن - šâx sodan : با پروئی تو روی کسی ایستادن . مثلاً گویند «تو روش شاخ شد» .

شادی - šâdi : میمون . مثلی است معروف «شادی هرچه زشت تر ، بازیش بیشتر» .

آن افشان است .

شال باب روم - sâl-e bâb-e rum :
نوعی شال که برای صدور بترکیه درست
میکردند .

شال بته - sâl-e botte : نوعی شال بته دار .
شال بته جیغه - sâl-e botte jiqe : نوعی
شال که بته های جیغه ای در آن بافته بودند .
شال پرده - sâl-e parde : نوعی شال
است . = شال پرده ای .

شال پرده ای - sâl-e parde'i : = شال
پرده .

شال خاکی - sâl-e xâki : شالی که رنگ
زمینه آن خاکی رنگ است .
شال خلیل خانی - sâl-e xalixâni : نوعی
شال است .

شال زرد - sâl-e zard : نوعی شال که
رنگ زمینه آن زرد است .

شال شاخ - sâl-e šax : نوعی شال شاخه
دار . میرزا قاسم ادیب کرمانی گفته است :
نه تون جوان ونه تیغ فراخ
کجا میتوان بافتن شال شاخ
نیستان صفحه ۳۴ .

شال شور - sâl-e šur : کسی که شالها را بعد
از اتمام بشوید .

شال قرمز - sâl-e qermez : نوعی شال که
زمینه آن قرمز رنگ است .

شال کرمانی - sâl-e kermâni : نوعی شال
است .

شال کشمیری - sâl-e kešmiri : شالی که
در کشمیر بافته شده است ، شالی که بطرح
کشمیر بافته شده است .

شال کوسه خود رنگ - sâl-e kuseye

شاگردک - šâgerdak : تخته ای منحنی و
نزدیک به نیم دایره که بوسیله آن بار را
بغربال ریزند و پاک کنند . = شاگردک
[تهران] = شاگردو [فب] .

شاگردو - šâgerdu : دوشاخه ای که زیر
چرخ گاو گرد میزنند تا مانع برگشت
کوزه های پر آب شود . = شاگردو
[فب] .

شاگردونگی - šâgerdunegi : انعامی
که خریداران بشاگرد دکان دهند . =
شاگردونگی [فب] .

شال - sâl : پارچه ای از هر جنس که بکمر و
سر بزنند . ۲- پارچه ای دستباف با نقشها
ورنگهای گوناگون . ترقی بافت شال
دورزمان شاه عباس بزرگ بود و پس از
او کار شالبافی از رونق افتاد . زمانی که
طهماسب میرزا مؤیدالدوله حکومت
کرمان را برعهده داشت بدستور میرزا
تقی خان امیر کبیر استادانی از کرمان
بکشمیر فرستاد تا این فن را دوباره
بیاموزند ، و بعد از اینکه مهارت پیدا
کردند بکرمان باز گردند . این استادان
بعد از بازگشت دستگاههای متعددی بر
پاکردند و دوباره این صنعت را رونق
دادند . میرزا تقی خان هم امر کرد نصف
مالیات کرمان را صرف صنعت شالبافی
کنند با این وضع کار شالبافی بقدری رونق
پیدا کرد و شالهای خوب بوجود آمد که
لباس اصلی درباریان و اعیان و اشراف
از شال کرمان شد . خداوند او را بیامرزد
و امثالش را زیادتیر کند .

شال افشون - šâle afšun : شالی که نقش

شبره - šabare : بشره ، قیافه ، صورت .
شب بند - šab-band : چفت و بست آهنی
 پشت خانه‌های کرمان .
شب پرو - šab-peru : شب‌پره ، خفاش
 = شبکور .
شب خواب - šab-xâb : کتی که دم‌دکان
 بخوابد و دکان را از زدن دزد نگاه دارد .
شبخوابی - šabxâbi : نگاهداری و حفاظت
 دکانها در شب .
شب کاری - šab kâri : کاری که کارگر علاوه
 بر کار روزانه اش هنگام شب انجام دهد .
شبکور - šabkur : ۱- خفاش . = شب‌پرو .
 ۲- آدمی که چشمانش در شب قوت دید
 ندارند .
شب گریزی - šab gorizi : فرار هنگام شب .
 خارستان صفحه ۸۰ .
شبونه - šabune : شب هنگام .
شبه - šabah : سنگ سیاهی است که از
 سنگهای قیمتی بشماراست . معروف است
 که مروارید از باران نisan است و اگر
 در این وقت رعد و برق زد مروارید
 خراب و فاسد میشود و بدل شبه میگردد .
شبه - šoppe : شفته‌ای که در پی بناریزند .
شبه کردن - šoppe kerdan : ته بندی کردن ،
 نانی خوردن تا ته دل را بگیرد . «ته دل
 شبه کردن» هم بهین معنی است . خارستان
 صفحه ۶۴ .
شتر خون - šotorxun : اصطبل شتر . در
 کرمان محلی بنام «شترخون امام جمعه»
 است .
شتر گلو - šotor gelu : برای گذراندن
 نهري از جاده یا رودخانه ، دوطرف آنها

xod-rang : نوعی شال است .
شال کوسه - šâl-e kuseye sâde :
 نوعی شال است .
شال کیش - šâl-e kiš : شالی که زنان
 بجای چادر بسر میکردند .
شال گلی - šâl-e goli : نوعی شال که زمینه
 آن برنگ گل سرخ است .
شال لاکی - šâl-e lâki : شالی که زمینه آن
 لاکی رنگ است .
شال لاکی بته‌ای - šâl-e lâkyie botte'i :
 نوعی شال که رنگ زمینه آن لاکی است
 و بته دارد .
شال مشکی - šâl-emeški : نوعی شال که
 زمینه آن مشکی است .
شال معمولی - šâl-e ma'muli : نوعی
 شال عادی .
شام شام کردن - šâm šâm kerdan :
 بولدار شدن و افاده کردن .
شاو زیر - šâ vazir [س] : نوعی بازی است
 که در تهران «ترنا بازی» خوانند . در
 کرمان «شاو زیر بازی» خوانند .
شاهونی - šâhuni : خرمائی زرد رنگ
 که در طارم عمل می‌آید . شاهونی
 [فب] .
شاه هر هز - šâh hormoz : یکی از قنات-
 های قدیمی کرمان .
شاهین - šâhin : ۱- یکی از پرندگان شکاری .
 ۲- آهن یا چوب بالای دو کفه ترازو .
شبا - šabâ [پشرواد] : سروصدائی شبیه به
 «هورا» برای اظهار خوشی .
شباش - šabâš : بول و نقل یا نظیر آنها
 که بر سر عروس و داماد ریزند .

در تهران این واژه را «sarr-o-sur» تلفظ کنند. = شرو شور [فب].

شرو ور - ser-o-ver : سخنان یاوه و چرند = شرو ور [فب].

شری پری - serri perri : = شرو پر.

شست - bast : انگشت کلفت و کوتاه دست.

شستی - basti : انگشتی که دارای چهار حلقه جداگانه پهلوی هم است و فقط يك نگین دارد. = شستی [فب].

شش - soš : ریه، شش. = شش [فب].

شغال مست - seqâl-mast : حد متوسط مستی، کسی که بعد از حالت «شیرگیری» که عالم اول مستی است چهارپنج کیلاس دیگر زده است و بمرحله دوم وارد شده است.

شغز - šaqaz : محل اتصال استخوان ران و لگن خاصره، آخرین قسمت ران. در تهران بجای این واژه «گرم - gorom» گویند.

شغز شکستن - šaqaz šekastan : نوعی قردادان است.

شغل دغل کردن - šapal daqal kerdan : شلوغ پلوغ و خلط مبحث کردن.

شفته - šfte : آهک و سنگ و سقاطی که بداخل پی ریزند. = شپه [فب].

شفره - šfre : آلتی که کفایشان بدان چرم را میبرند. «گزن - gazan» [تهران].

شقاق - šeqâq : = سم ترك.

شق لمس - šaq-lams [کوه بادامو] : حالت شلی که باحلیل بعد از دفع منی دست دهد.

شك - šok : سد چوبی یا سنگی نهر آسیاب که بسوسيله آن آب را بطرف آسیاب

را دوچاه میزنند و از زیر این دو چاه را بهم وصل میکنند، سپس آب را یکی از چاهها می اندازند و از چاه دیگر بیرون می آید، البته چاهی که آب از آن بیرون می آید، باید سطحش در حدود سی سانتیمتر از چاهی که آب وارد آن میشود پایین تر باشد. = شتر گلو [فب].

شتری - šotori : قهوه ای خیلی کم رنگ نظیر رنگ شتر. = شتری [فب].

شت و شوت - š-t-o-šut : آشوب، جنجال، سرو صدا. در طبس این واژه را «šatt-o-šut» تلفظ کنند. = شت و شوت [فب].

شدو - šedu [رفسنجان] : سبوی بزرگ. شده - šadde : چوبی بلند که حلقه هائی بر آن بندند و چیزهای زیبا بآنها بیاورند و روزهای عزا مثل علم و کتل با خود حمل کنند.

شرائی - šara'î : نوعی مزاج که خوردن روغن برای صاحب چنین مزاج زیان دارد.

شر بتو - šarbatn : خوراکی است از آرد و روغن و شکر و زردچوبه. این غذا زادر تهران «کچی» خوانند. = شر بتو [فب].

شرب - šerp : آواز برخوردن چیزی که حرکت و سرعت دارد با چیزی که بر سر جای خویش ثابت است. خارستان صفحه ۸۷.

شرتی - šerti : کسی که با عجله و بی ترتیب کاری را انجام دهد.

شرفی - šerfi : کنکرة دور حیات.

شرو پر - šerr-o-per : خرده ریز، خرت و خورت. = شری پری.

شرو شور - šarosur : فتنه و فساد و آشوب.

- هدایت کنند یا بنهر هرز آب برند .
 همین واژه با تلفظ «شک - šak» هوای گرفته و خفته چاه است . = شک [فب].
 شک آوردن - šak âvordan : از هوای ته چاه خفگی پیدا کردن .
 شکاری - šekâri : = شاپسند .
 شکست باری - šekast bâzi : [شهادت] = اشکست بازی .
 شکسته کلوچ - šekaste - kelowč : خاک بر سر ، توسری خورده ، خوار و خفیف .
 شک کردن - šak kerdan : بالا زدن تف و پخ چاه . گویند «چاه شک کرد» .
 شکم دار - šekam - dâr : = آبست .
 شکم روش - šekam raves : کوه بادامو | اسهال .
 شکنبه - šekambe : شکنبه گوسفند .
 شکنبه بستن - šekanbe - bastan : پاک کردن و قطعه قطعه کردن شکنبه و از برنج و ماش و حبوبات دیگر انباشتن بعد از آنکه شکنبه بسته شده و با کله پخته شد خوراکی بدست می آید که «گیبا» خوانده میشود .
 شکین - šegin : شگون ، یمن ، مبارکی . = شگین [فب] .
 شل - š : لنگ . = شل [فب] .
 شلاق بازی - šallâq bâzi : نوعی بازی است .
 شلال - šalâl : آنچه که رشته رشته و آویزان باشد . نظیر موی گر به و یال اسب . = شلال [فب] .
 شلناق - šallâq : زیاد شلوغ .
 شلخته selaxte : کسی که لخلخ میکند و راه می رود ، کسی که بیخودی پرت میزند ،
- آدم شل وول و تنبل .
 شل شلو - šolšolu : آهسته ، یواش . = شولو کی .
 شل شلیلا - šole šoleylâ : آدم شل وول و نامرتب آدم شل وولان .
 شاپ - šolop : صدای برخورد آب به لبه ساحل ، یا برخورد لیر آب بکنار طشت . = شلوپ [فب] .
 شلق داشتن - šoloq dâstan : در تکاپو بودن . نیستان . صفحه ۳۶ .
 شل کن - فت کن - šol - kon - seft - kon : نوعی بازی است .
 شل گوش - šol - guš : لوطی سالوس نما . صاحب خارستان گفته است : خزپوشم و لرگ و آدریمون - شل گوش و فقیر و و خاک خفتم . خارستان ۹۹ .
 شلمونی زده - šalmuni zade : شل و لیس شده .
 شلنگ - šeleng : قدمهای بلند .
 شلنگ انداختن - šeleng andâxtan : کسی که با قرواطفار و حرکات غیر طبیعی راه برود .
 شلنگ کردن - šelang kerdan : ۱ - پشت بازدن و از پشت کسی را در حین کشتی بزمین انداختن . این واژه از مصطلحات زورخانه کاران است . ۲ - خوشی کردن . میرزا قاسم ادیب گفته است :
 ته چاله از خون کنم رنگ رنگ
 بخون خلیفه نمایم شلنگ
 نیستان صفحه ۲۸ .
 شلوار - šalvâr : ۱ - پوششی که از کمر تا قوزک پا را میپوشاند . قسمت داخلی دو

پای اسب .

شلوار فرنگی - salvâr-e farangi :

bor : نوع شلوار که فعلا بپا میکنند و

تنگ تر از شلوارهای سابق است و بجای

لیفه کمربند یا بند شلوار دارد .

شلوار نظامی - salvâr-e nezâmi : شلواری

است مخصوص نظامیان که از قوزک تا

زانو بروی دوساق پا می چسبد و دو طرف

خارج رانها لیفه مانندی دارد .

شلوار نینهای - salvâr-e nife'i : شلوار

لیفه ای .

شله - solle : پارچه ای نخي قرمز رنگ .

شله زرد - sole-zard : غذائی است از برنج

و زعفران و روغن و شکر و آب ، دارچین

هم روی آن میریزند . در تهران هم این

غذا به همین نام خوانده میشود .

شلیدن - selidan : شلیدن ، لنگیدن .

شلیل - selil : نوعی میوه شبیه به بلوئی که

کرتک ندارد . این میوه در تهران نیز به همین

نام خوانده میشود .

شلایلا - so'eylâ : شل وول و تنبل .

شاینا - soleyrâ [تهران] .

شمال - semâl : ۱- جهت مقابل جنوب .

۲- بادی که از طرف شمال وزد .

شمپوتو - sompotu : آدم بد هیكل و بد ریخت

و بی عرضه .

شم پشت - sam-post : حشره ایست سیاه

رنگ پهن تر از سوسك حمامی که خود را

هنگام شب بشمع میزند .

شم پشتو - sampoštu : = شم پشت .

شمعدون - samdun : شمعدان . شمعدون

[فب] .

شمسا - samsâ : نوعی خرماست .

شمسائی - samsâ'i = شمساء = شمسائی

[فب] .

شمشا - sarsâ : نوعی خرما شبیه به خستاوی

وریز تر از آن .

شمشه - semse : چوبی چهار تراش مخصوص

بنایان که برای تراز کف یا شمشه کاهکل

یا نظایر آن بکار برند . = شمشه [فب] .

نوعی نازک که لبه آجر گذارند و ملات

را در پشت آن پهن کنند « شمشه ملات »

خوانند . = شمشه ملات [فب] .

شمع و چراغ داشتن - sam'o-êrâq :

dâstan : وسایل زندگی داشتن ، جور

بودن بساط . خارستان صفحه ۷۶ .

شنبليله - sanbolile : شنبلیه ، یکی از سبزی

های خوردنی که در پلو و قورمه سبزی

ریزند . = شنبليله [فب] .

شنبه یکشنبه - sanbe yeganbe : نوعی

بازی است . در این بازی که دارای دو

بازیکن است ابتدا یکی بحکم قرعه

توبی را در دست میگیرد و با زدن بدیوار

و بل گرفتن آن میگوید « شنبه به شنبه ،

دوشنبه ، سه شنبه ، چهارشنبه ، پنجشنبه ،

جمعه ، حش ، بر حش ، کلاتش . =

(کلاتش) - bar haqq - haqq

kolâ taqq (= kolâ paqq)

اگر توانست تمام توبهائی را که بدیوار

زده بگیرد سوار بازیکن دیگری میشود

و عین عمل را با سوار بودن بر او تکرار

میکند . و اگر نتوانست سوخته است و

بازیکن دیگر پیازی ادامه میدهد .

شنپت - sonpot : آدم بد هیكل و بی ریخت .

== شنیت [فب] . = شنیو = شنیپتو .

شنپتو - šonpetu : == شنیپت .

شنپو - šonpu : == شنیپت .

شندرقاز - šender qâz : پسولی ناچیز ،

مبلغی کم . = چندرقاز [تهران] .

شنگ - šong : درختی نظیردرختسپیدار .

= شنگ [فب] . شنگ - šeng :

۱- تخمدانهای بلندودراز گیاهی که مغزش

مسهل مفیدی است . و خیارشنگ چون

شبهات باین تخمدان دارد باین نام مشهور

شده است . ۲- گیاهی بسا بر گهای بلند

و دراز که انتهای برگها کرک سفید

رنگی دارد و گلهای زردی می آورد .

بر گهای این گیاه وقتی چیده شود شیرهای

سفید رنگ بیرون میزند ، این گیاه جزء

سبزیهای خوردنی است و خام مصرف

میشود .

شنگول - šangul : سرکیف وخوشحال و

سردماغ .

شنو - šeno : شنا . = شنو [فب] .

شو - šow - شب .

شوبند - šow-band : = شببند . = شوبند

[فب] .

شوخی - šuxi : مزاح . = شوخی [فب] .

شود - šud : آردی که درآب پخته شده و

کمی غلظت پیدا کرده است ، کمی تیزآب

و اشلوم بآن میزنند و ریسها رادرآن می

خوابانند . «فلان بوشود ازدهنش میاد» :

آدمی پست وخفیف است .

شود خوار - šud-xâr : آدم پست و بی مقدار .

صاحب خارستان گفته است : نه من آن

ذلیل و خوارم شله دزد وشود خوارم -

که ندیده ام سواری هله من بنه سوارم .

خارستان صفحه ۶۷ .

شودو - šudu : آرد پخته رقیق که برای

رفع دندان درددردهان میگیرند .

شورتور - šur tanur : [پشت رود] : چوبی

که بآن تنور را بهم میزنند ، سر این

چوب همیشه سیاه وسوخته است .

شوردادن - šur dâdan : بهم زدن تنورو

آتش .

شورو - šuru : گیاهی شورمرزه که درشوره

زارعمل می آید ، شتران بخوردن این

گیاه میلی وافردارند . = شورو [فب] .

شوروا - šurvâ : آشی ساده ورقیق مخصوص

بیماران .

شوره جوش - šur-juš : خاک رسی که

باشوره ، جوش خورده است . چنین خاکی

بسیار سفت است و گاهی کلنگ بآن کارگر

نیست .

شوره قلم - šareye qalam : داروئی است

که یکی از موارد استعمال آن برای

دفع شاش بند اسب است .

شوگون - šugun : = شگین . = شگون

[فب] .

شوگیر - šowgir [س-ك] : شبگیر ، سحر

گاه ، سیدیه دم . = شوگیر [فب] .

شولات - šulât : گل واریز کرده کف چاه و

درآب مخلوط شده .

شولوکی - šuluki : = شل شلو .

شوم - šum . ۱- وعده غذائی که درشب

خورند . ۲- بدین و نامبارک .

شونگی - šavangi : دلباخته وشفته و

پریشان . مثلاً گویند «فلانی شونگی دختره

شده» .

شونه - šune : ۱- شانه برای مرتب کردن موی سر . ۲- کتف ، شانه . = شونه [فب] .

شونه‌ای - šun'i [بم] : نوعی بازی است .
شونه بین - šune-bin : نوعی فالگیری است که با استخوان کتف گوسفند انجام دهند .

شونه پایه - šune pāye : پایه زیر «شانه پشم» که مخصوص پاک کردن پشم است .
شونه سر - šune sar : شانه سر ، هدهد ، = شونه سر [فب] .

شونه کسی رو بوسیدن - šuney-e kesi ro busidan : کسی را بعنوان پیشوائی قبول کردن .

شوواشو - šuvâšu : دوتکه رختی که یکی را بشویند و یکی را بتن کنند . = شوروا شور [تهران] : = شوواشو [فب] .

شهد تلخی زدن - šahde talxi zedan : کمی مزه تلخی داشتن ، کمی بتلخی زدن .
شهلیده - šahlide : = شئلیده .

شیار - šiyâr : شکافی که در اثر حرکت گاو آهن در زمین کارائی پیدا شود . = شیار [فب] :

شی بری - š'bori : بریدن و گرفتن کف قنات .

شی پر - šipar : ۱- جوی زیر چرخ آسیاب . = شیوور [فب] . ۲- چرخ زیرین آسیاب که آب به پره‌های آن میخورد و باعث گردش آسیاب میشود .

شیت - šit : چاک خورده ، پاره . شیت [فب] .
شیت دادن - šit dādan : جر دادن ، چاک دادن ، پاره کردن . = شیت دادمون [فب] .

شیخ بیا بونی - šeyxe biyâbuni : موجودی خیالی که سراندر پا لخت است و هر چه از پوشیدنی بیابد بسر خود می‌پیچد ، چندین روز میتواند بی غذا گذران کند ولی وقتی غذائی بدست آورد یکجامیخورد .
شیخدکان - šeyx-e dokân : بنجل ، آنچه که دردکان بماند و بفروش نرود .

شیخ علی بابا - šeyx ali bâbâ : از زیارتگاههای ، کرمان که درسگچ واقع است .

شیرازه - širâze : ۱- تارهای بیرون آمده و گره خورده فرش . ۲- نوعی ته بندی و اتصال اوراق کتاب . ۳- اضافات کناره «سارق» و خورجین . = شیرازه [فب] .

شیر اویز - šir-oviz : چهارچوبه‌ای مربع شکل که از وسط هر یکی از اضلاع مقابل تخته‌ای بوسط دیگری کوبیده شده است .

چهارکنج این چهار چوب دارای بستی است که بچهار طناب متصل میشود و این چهار طناب در یک متری بالای سطح چهار چوب بقلابی متصل میشوند . این قلاب را به طناب دیگری می‌آویزند و پس از گذراندن از قرقره‌ای میتوان این چهار چوب را بالا کشید و پائین آورد . داخل این چهار چوب ظرف گوشت یا چیزهای دیگر که بخواهند از دسترس گربه دور کنند می‌گذارند . در یکی از قصه‌های معروف که زنی فاسق خود را در یکی از این شیر- آویزها نشانده بود و شوهرش متوجه جریان شده بود گفت : ای شیر اویز نشین- خایه‌ها ت زور کش نشین .

شیر بچه شیر - šir bačče-šir [بم] : نوعی

بازی است .

شیر بریون - šir beryun : چربی و آبی که از گوسفند آویخته در تنو و بدست آید که بسیار خوش طعم و خوش خوراک است .
شیر بریون [فب] .

شیر جدك - šir-e jedk : شیرماک . = شیر جدك [فب] . = شیر جدكی .

شیر جدكی - šir-e jedki : = شیر جدك .
شیر خشت - šir xešt : صمغ گیاهی است که برای تبرید و خنک کردن بدن تب دار مصرف میشود .

شیر خشتی مزاج - šir xešti mezāj : کسی که دارای انحراف جنسی است و تمایل به جنس نرینه دارد .

شیر دست - šir-dast : اسبی که دارای بخولقهای نسبتاً عمودی است و فشار بدنش روی بخولقهاست .

شیر دنگ - šir dong : ملاج . جلوی مغز سر که در اطفال شیرخوار نرم است . = شیر دنگ [فب] .

شیرك شدن - širak sodan : از سخن دیگران به جنبش آمدن و اقدامی کردن .

شیرك کردن - širak kerd in : با سخن کسی را به جنبش در آوردن و بانجام کاری وادار کردن .

شیر گرم - šir-garm : آب ملول و ملایم .
= ولرم - velarm [تهران] .

شیر گیر شدن - šir-gir sodan : با بزرگتر از خود طرف شدن و مخالفت کردن .
در باره باده گساران گویند «فلانی بادو گیلان شیر گیر شد» .

شیر گی - širegi : نوعی خرماست که در

طارم عمل می آید . = شیر گی [فب] .

شیر ماده - šir-e mādē : نوعی بازی است .

شیر هگس - šir-megas : نوعی عنکبوت با دست و پای کوتاه که جست میزند و مگس میگیرد . = شیطونك [تهران] .

شیر وونی - širevuni : نوعی برک بسیار اعلا .

شیره مالی کردن - šire māli kerdan : سرکسی را گول زدن .

شیرین کاری - širin-kāri : اعمال جالب و حیرت آور زورخانه کاران . بطنزن بکسی که عمل زشت و زننده ای کند گویند «شیرین کاری کردی» .

شیش خونه باری - šiš xune bāzi :

[شهداد ك - س - س - بم] : نوعی بازی اگر

دو کراست . ابتدا روی زمین صافی مربع مستطیلی بطول سه متر و عرض يك متر و

نیم میکشند و سپس آنرا بشش خانه تقسیم میکنند و در انتهای یکی از ردیفهای سه تائی خانهها آتش خانه ای قرار میدهند

یعنی نیم دایره مانندی میکشند . بازیکن

اول ابتدا سنگی صاف در دست گرفته و

بخانه اول می اندازد و تا خانه ششم بانوك

پای راست آنرا میزند و میبرد اگر در چین

زدن ، پای چپش بر زمین آمد یا سنگش

روی خط یکی از خانه ها رفت سوخته

است ، و اگر نه برده است ، در صورتیکه

برنده شده با يك چشم بسته ، این عمل را

تکرار میکنند و باز اگر برنده شد دو چشم

خود را می بندند و از خانه ها عبور میکنند

اگر هم باز برنده شد یکی از خانه ها را

غیر از خانه چهارم که محل استراحت عمومی

است برای خود میخرد و میتواند در خانه خود هم پایش را زمین بگذارد و استراحت کند. البته باید کنار این خانه راهی برای سایر بازیکنان بگذارد که بتوانند سنگ خود را از آنجا بخانه های دیگر ببرند. اگر اتفاقاً سنگ در آتشیخانه افتاد، بازیکن باید بازی خود را از سر شروع کند. = اگر دو کمر فرنگی [تهران].

شیشک - šisak: گوسفند نر یکساله.

شیگون - šigun: شیون وزاری. = شیکون [فب].

شیل - šil: نهرهایی که از رودخانه جدا کرده اند و سالهای ترون آب در آنها جاری میشود. = شيله [فب].

شيله پيله - šile pile: حيله و تزوير، غل و غش، مکر و دورویی. در تهران هم این واژه بهین معنی بکار میرود. = شيله پيله [فب].

شیم شرق - šim šaraq: آواز سیلی بصورتی برگوشت.

شیه یز - šimiz: شیار شخم. = شیمیز [فب].

شیه یز کردن - šimiz kerdan: شخم کردن،

گاودزدن زمین. = شیمیز کر تمون [فب].

شیمیز کن - šimiz kon: کسی که با گاو آهن

زمین را شخم زند. = شیمیز کن [فب].

شیب - šib: پائین، زیر. = شیو [فب].

شی باد - šī bād: بادی که از زیر خرمن

هنگام باد دادن آید. = شیواد [فب].

شی ورداشتن - šī vardâštan: کف قنات

را کندن و لارویی کردن.

شیو شکون - šiveškun: دامنه کوهی نزدیک

شهر کرمان.

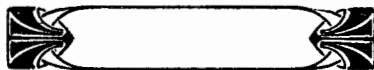
شی هور - šihur: طرف پائین. «شی هور

قنات» و «شی هور خرمن» و «شی هور

باد».

شی ورداری - šī vardâri: تراشیدن و

گرفتن کف قنات.



ص

صبا - sabâ : فردا .
صبح الخیر - sabâh- ol - xeyr : اسب
 راست (= دوپا و دست چپش سفید) با
 داشتن خالی غیر از رنگ خود دریشانی .
صد درم - sad deram : از اجزاء من مساوی
 با بیست سیر . هفت درم مساوی با بیست
 و یک مثقال و نصف هفت درم ، یک سیر و چهار
 مثقال میشود .

صرافت - sarâfat : = سرافت
صفرائی - safrâ'i : مزاجی که صفرا بر آن
 غالب باشد .
صندلا - sondolâ : شخص صاف و احیق .
صورتی - surati : رنگ سرخ نظیر
 رنگ گونه های آدمی . = صورتی [فب] .

صاحبقرانی - sâheb qerâni : قرانی که
 در زمان ناصرالدین شاه ضرب شد و رواج
 داشت .

صاحبی که تی باشی - sâhebi ke to bâsi :
 نظیر «آقائی که شما باشید» یا «جونم
 بجهت آقای خودم بگه» که در ابتدای
 سخن برای جلب نظر شنونده گویند .
 خارستان صفحه ۶۴ .

صاف - sâf : ۱- یکسره ، یکجسا ، پاک .
 مثلا گویند «صاف گریخت» یعنی یکسره
 فرار کرد . ۲- شخص ساده و بی غل و غش .
صاف و صندلا - sâf-o-sondolâ : شخص
 ساده و کم فهم . = سنبل [فب] .

ض

ضربی - zarbi : نوعی سقف که قطر آجرها
 یا خشتهای نمای کار است . = ضربی [فب] .



ط

صاحب الزمان هم در دامنه همین کوه است.
طاقو - tâqu : چقاله بادام.
طاق و طرنب - tâq-o-toronb : اهن و تلپ ، باد بروت .
طبل - tabl : برای خبر کردن اهل محل ، یا برای تعیین ساعت بکار میرفته است میرزا قاسم ادیب گفته است :
 دم صبح باید شدن پشت کار
 بیافن از این بعد تا طبل چهار
 نیستان صفحه ۳۹ .
طلبون - talabun : خواستگاری .
طناب بازی - tanâb-bâzi : نوعی بازی که با طناب کنند .
طوق - towq : گردن بند .
طوق تله کردن - towq tale kerdan : قرض و قوله کردن ، تله کردن داشهای محله .
 خارستان صفحه ۶۶ .
طیاره - tayyâre : باد بادک .
طی شدن - tey sodan : مردن .

طاس - tâs : تاس . میرزا قاسم ادیب گفته است :
 طاس آبی گرفته بر سر دست
 که ز پاکیش رشک آب حیات
 هسی همی ریختی و میگفتی
 که بروح محمدی صلوات .
 خارستان صفحه ۶۷ .
طاقیه - tâfiye : قنات خراب و بی آب .
 تاپیه [فب] .
طاق - tâq : دوازده ساعت آب که نصف یک شبانه روز است . مساوی است بادونیم طاق و هشت تسوج . و هر تسوج سه ساعت آب است . = طاق [فب] .
طاق چنار - taq-e-chenâr : صدائی که از افتادن درخت چنار شنیده شود . مثلاً گویند «فلان مثل طاق چنار افتاد» .
طاق طاقی - tâq-tâqi : یکه و تنها .
طاق علی - taqe ali : صفتی است در دامن کوه در یک فرسنگی شهر کرمان . مسجد

ظ

ظلمی - zolmi : شیطنت . شیطانی و بازی گوشی بچه ها .

ظرف وزدار - zarf-o-zedâr : ظروف مسین ، ظرف و مرف . = زدار [فب] = ظرف وزدار [فب] .

ع

[بخش دوم] .

عروسر آسیابی - arusu-sar-âsiy âbi:

عروسی که بزرگ تند کرده باشند و لباس قرمز بتن داشته باشد . = اروسوسر آسیابی [بخش دوم] .

عزیزدونه - aziz-dune : بچه زیاد عزیز کرده و لوس . = عزیزدردونه [تهران] .

عسگری - asgari : نوعی انگور .

عطاءالاهی - ata-ollahi : طایفه ایست . درباره آنان گفته اند « مکن باسه کس آشنائی - لك ولولي وعطاءالاهی »

عقرب - aqrab : ۱- کژدم . ۲- ماه عقرب که مطابق با اول آبان تا اول آذر است .

= عقرب [فب] .

عقربی - aqrabi [یوسف آباد بم] : نوعی بازی است .

عکسه - akse : عطسه .

علاو - alâlu : مخفف و مصغر علی .

علف و عشوار - alaf-o-osvâr : علف و سبزه ، آب و علف .

علومت - alumat : ۱- نشانه چیزی . ۲- علمی که مخصوص دسته معین است و

در روز های عزای محرم جلوی دسته بحرکت درمی آورند . «فلانی بدعلومته felani bad alumate» یعنی فلانکس

عاروس - ârus : = آروس . = عاروس [فب] .

عاروسو - ârusu : = آروسو .

عاروسون - ârusun : عروسی ، مراسم و آداب ازدواج . = عاروسونی = عاروسون [فب] .

عاروسونی - ârusuni : = عاروسون .

عاشوری - âsuri : غذائی که شب عاشورا بفقرا دهند . جزء اصلی این غذا گندم پخته است که روی آن عدس و نخود پخته و وزرچوبه میریزند ، غذائی خوش مزه و ثقیل است .

عامل - âmel : حکمران . خارستان صفحه ۶۷ .

عبدالاهی - abd-ol-lâhi : نوعی خرما که در شهداد عمل می آید . = عبدالله ای [فب] .

عدل - adl : صاف و مستقیم و بدون انحراف . عرقچین چین - araçein ein [س] : نوعی بازی است .

عروس کشون - arus kesun : بردن عروس بخانه داماد .

عروسکو فرنگی - arusoku ferangi : عروسک فرنگی . بچه زیبا راهم بعروسکو فرنگی تشبیه کنند . = اروسکو فرنگی

بد یمن و بد قدم است .

علی بونه گیر - ali-bowne-gir : کسی که بهانه های بیجا و بیمورد گیرد .

علی مارو - ali mârû : شخصی که صد سال پیش برای خود بال درست کرده بود و از روی بلندپهافواصل زیادی پرواز میکرد بالاخره درحین پرواز درخانه ای افتاد و پایش بسنگ حوض خورد و شکست و و دیگر نتوانست بعمل خود ادامه بدهد .

علی ورکش - ali-varkeš : موجودی خیالی نظیر «لولو خورخوره» برای ترساندن بچه ها میگویند «ای علی ورکش - بچه روورکش» .

عماری - amâri : نظیر تخت روان با این فرق که بر دوش آدمیان حمل میشده سعدی گوید :

سلیمان است گویی در عماری
که بر باد صبا حکمش روانست

ولی امروز تابوت در آن میگذارند و جسد مرده را با آن حمل میکنند .

عموزنجیر باف - umu-zanjir-bâf [س] : نوعی بازی است . = زننجیر زننجیر باف .
عناپ - annâb : میوه ای نظیر سنجد و کوتاهتر از آن با پوست قرمز رنگ . این میوه از لحاظ خاصیت بسیار سرد است . = عناپ [فب] .

عورت - owrat [س - ك] : زن .
عورتینه - oratine : زنان و دختران . عیال و دختر .

عید عمرکش - eyd-e omar-kos : روز کشته شدن عمر بدست ابو لؤلؤ که روز نهم ربیع الاول است . در این روز در تمام نقاط شیعه نشین ایران جشن می گرفتند و عمری از کهنه می ساختند و او را آتش می زدند . آجیل و تخمه میشکستند و اشعاری میخواندند . = عید عمر [تهران] .



غ

غرجماق - qorçomâq : یل ، بزنبهادر ، گردن کلفت .

غرس - qars : نوعی خرماست . شاید این واژه شکل دیگری از «قصر» باشد . = غرس [فب] .

غزغور - qor qor : سخنان زیرلب وجویده که از روی ناراضیتی گفته شود ، غرولند .
غرغر کردن - qor qor kerdan : آهسته وجویده سخنانی از روی ناراضیتی گفتن .

غره بست - qorombast : صدای افتادن بسته ای نظیر رختخواب از بالا به پایین . = غرمبستی .

غره بستنی - qorombasti = غرمبست .
غروغور - qer-o-qur : سخنان و کلماتی که کسی برای ذکر محاسن خود گوید ، رجز خوانی .

غره - qorre : غرش .
غژ - qež : صدائی که از حرکت سریع وتند چیزی بر آید . نظیر صدای حرکت سنگ فلاخن و گلوله تفنگ . = غژست .

غژست - qežžest = غژ .
غل - qal [پشت رود] : غلت .
غلاماش - qalmâš : حرکاتی که کسی از شدت درد کند .

غلاماش رفتن - qalmâš raftan : از فشار درد بخود پیچیدن . از شدت خنده روی

غارغار - qâr qâr : صدائی که از حرکت آب بر آید . مثلاً گویند «آب غارغارداره میره» = گرگر - gor gor : [تهران] . صدای کلاغ را «قارقار» گویند .

غار قنبر - qâr-o-qanbar : مغاره ایست در نیم فرسنگی شهر کرمان .

غاروغور - qâr-o-qur : داد و فریاد بی مورد و بیجا . = غاروغور - qârr-o-qur : [تهران] .

غاروغور کردن - qâr-o-qur kerdan : داد و فریاد بی مورد کردن .

غاره - qâre : داد و فریاد ، عربده .

غاره زدن - qâre zadan : فریاد زدن ، داد زدن ، عربده کشیدن .

غاره کشیدن - qâre kesidan : عربده کشیدن ، داد کشیدن ، فریاد کشیدن .

غاز - qâz : واحد کم ارزش پول .

غال - qâl : آشیانه .

غال بستن - qâl bastan : آشیانه ساختن پرندگان وحشی بر بالای درختان .

غغب - qabqab : برآمدگی که در اثر چاقی زیر چانه پیدا شود . خارستان صفحه ۵۸ .

غرت - qert : پسریا مرد جلف و خود نما . = غرتی .

غرتی - qerti = غرت .

زمین غلتیدن .

غلوآه - qolute : درهم و برهم .

غلیز - qeliz : آب دهان . = غریز [فب] .

= گلیز [برهان قاطع] . غلیز بند [تهران]

: پیش بندبچه‌ها که جلوی سینه ایشان
آویزند .

غم غم - qom qom : سخنانی که جویده

وزیرزبانی از نارضایتی گویند، غروند.

= غندغند .

غندغند - qond qond : = غم غم .

غورت رفتن - qurt raftan : قمپزد کردن

ادعای بیخود کردن . = غورت اومدن

[تهران] .

غولدنگ - quldang : غرچماق ، گردن

کلفت وقوی هیکل . شاید دراصل غول

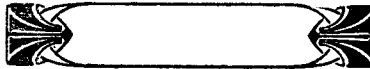
الدنگ بوده است .

غول گل - qul-e-gel : گلی سفت که روی

پالوئه طاق کشند . = غوره گل [فب] .

غول مزنگ - qul-mazang : قلدر و گردن

کلفت وقوی هیکل .



ف

خارستان صفحه ۶۲.

فنج **فنج کردن** - fex fex kerdan : ۱- مس کردن ، این دست و آن دست کردن .

۲- فین کردن دماغ . ۳- غرولندزدن .

۴- درحین گریه آب داخل بینی را بالا کشیدن .

فراخ - farâx : گشاد . = فراخ [فب] .

فراوون - ferâvun : فراوان ، زیاد .

فرت شدن - fart šodan : پرت شدن ، اشتباه کردن .

فرز - ferz : چابک و زرنگ .

فر فرو - ferferu : فر فرقه کاغذی . مثلاً گویند «فلانی مثل فر فرو میدوه» .

فرق - farq : مغزسر ، میان سر . میرزا قاسم ادیب گفته است :

«برگشت مشتم بر رقم همی کوفت من نیز
یخه اش را شیت دادم» خارستان صفحه ۹۵ .

فرنی - farni : غذائی است از آرد برنج و شیر و شکر . = فرنی [فب] .

فرنی نشاسته - farni nešâte : غذائی است از نشاسته گندم و شیر و شکر . = فرنی نشاسته [فب] .

فره - fare : غالب ، مسلط ، سرزن .

فره بودن - fare budan : غالب و مسلط

فاخته - fâxte : پرنده ای حلال گوشت از کبوتر معمولی کوچکتر ، و باندازه کبوتر یا کریم است .

فاسق - fâseq : بدکار . حتی کس که ریش را بتراشد فاسق خوانده میشود .

فالوده - fâlude : پالوده .

فالوده خمیره - fâlude xamire : نوعی پالوده که نشاسته آن تخته تخته است .

فالوده ریزه - fâlude rize : پالوده مروارید .

فانوس - fânus : فانوسهای شمعی قدیم .

فت فت - : fet fet : پیچ پیچ ، صدائی که از آهسته سخن گفتن شنیده شود .

فتیر - fatir : نانی که خمیر آن درست و ر نیامده باشد ، این نانها معمولاً در تنور گل میزنند .

فتیله ای رو از گوش بیرون کردن - fetile'iro az guš birun kerdan : از کاری دست برداشتن ، از فکری منصرف شدن .

فتیله سبیل - fetile-sebil : کسی که سبیل خود را نازک کند . میرزا قاسم ادیب گفته است :

فتیله سبیل و تراشیده ریش
سگی پاچه گوسفندی به نیش

چوب بز تند به پشت میخوابانند و دویای او را در طناب میگردند و چوب رامی - پیچانند طناب کوتاها تر میشد و دویای او بی حرکت و ثابت قرار میگرفت میرزا قاسم ادیب گفته است :
من شوریده از نکو فالی
دست در دست یار و پا بفلک .

خارستان صفحه ۱۰۰ .

فلکو - falaku : دستگاهی چوبین برای کلاف کردن نخ .

فند - fand : کار و شغل و حرفه . میرزا قاسم ادیب گفته است .

ما را مرمان که جز فن عشق
دیگر بعلی که نیست فندی

خارستان صفحه ۹۹ .

فوت - fut : هوایی که با فشار از بین دو لب جمع شده بیرون آید . مثلاً گویند «فوتش کردیم ردش کردیم» .

فوتک - futak : سوسوتک .

فیس - fis : باد و افاده . = فیس و باد .

فیس و باد - fis-o-bâd : = فیس .

فیق فیق - fiq fiq : زق زق . مثلاً گویند .

«سنار فیق فیق میکنه sonrâr fiq fiq mikone»

یعنی سرنا زق زق میکند .

فیقو - fiq : سوسوتک گلی مخصوص کودکان .

فیلگوش - filguş : طناب چهار گوشه چادر .

فیلو - filu : دست نشاندۀ و بی اراده .

فیوج - fiyuj : کولی ، لولی ، غریب بند ، قرشمال .

بودن ، سرزن بودن ، اشراف داشتن ، مشرف بودن . مثلاً گویند «این زمین ور اون فره in zemin var-e un faraheo»
یعنی این زمین بر آن زمین مسلط است .
فره شدن - fare şodan : غالب و مسلط شدن مثلاً گویند «من ورتو فره هستم» یعنی من بر تو مسلط و غالب هستم .

فری - fari : بچه های کوچک کبک و تیهو .
فز نات - feznât : پایه در رفته ، سست و بی بنیان .

فضله عروسی - fazle arusi : تحفه روز سوم عروسی .

فعلگی - fa'legi : عملگی . = فهاگی [فب] .

فعلگی کردن - fa'legi kerdan : عملگی کردن . = فهاگی کرتمون [فب] .

فعله - fa'le : عمله .

فعله علی کاهی - fa'le ali kâhi : فعله بیمزد .

فلاکت - falâkat : نکبت و بدبختی . میرزا قاسم ادیب گفته است :

همچو من با فلاکت و نکبت

عاقبت بینمت کلاوندی

خارستان صفحه ۱۰۴ .

فلاکنده - falâkande : بی خانمان و بدبخت .

فلته - felte : فتيله .

فلک - falak : چوبی قطور بطول دو متر که طنابی وسط آن تعبیه شده بود ، شخصی را که میخواستند بکف پاهایش



ق

آخر شدن .
قال کردن - qâl kerdan : «قال مقال - قال مر بائی شد»
 qâl me-qâl کردن، سروصدا کردن.
قم شدن - qâm sodan : پنهان شدن، مخفی شدن . == قایم شدن [تهران] . == قام [فب] .
قام کردن - qâm kerdan : مخفی کردن، پنهان کردن . == قایم کردن [تهران] .
قبا - qabâ : نوعی پوشش . == قبا [تهران] . == قبا [فب] .
قبایه - qebâye : کهنه بچه . == قوایه [فب] : قنداق .
قبرغه - qeborqe : کیل، کفل . == کبرگه .
قب سینی - qab-sini : سینی کوچک . == قهوه سینی . == قف سینی .
قبضه تنکه - qabzeye tonoke : کمر تنکه ورزشکاران زورخانه . خارستان . صفحه ۵۶ .
قبل - qebal : دوکهای ریس برنگهای مختلف که، زیر نور دوپشت کارگاه قالی بافی آویخته است . == غول [فب] .
قبه سبز - qobbe sabz : ازمزارات کرمان بنای آن در تاریخ ۵۳۵ بامر سلطان محمد خوارزمشاه بوده است و در زلزله ۱۳۱۳ خراب شد .

قاب بازی - qâb bâzi : نوعی بازی که با استخوانی معروف بقاب کنند .
قابل مر بائی شد - qâb-e morabba'i : sod : بحاصل آمد، نتیجه ای از آن گرفته شد .
قاییدن - qâpidan : ناگهانی و سرعت چیزی را ازدست کسی گرفتی، ندانسته و بدون توجه کسی مالی را بردن و خوردن .
قاتق گوشت - qâtoq-gušt : بواژه «آبگوشت» ن.ك.
قاتقو - qâtoqu : == آبگوشت کسرمانی [تهران] . بواژه «آبگوشت» ن.ك.
قارت و قورت - qârt-o-qurt : سروصدا و داد و فریادی که حاکی از فیس و افاده باشد .
قازی آقا - qâz âqâ : غازایا قی که نوعی سبزی صحرائی است .
قاسم گاو کش - qâsem gâv-keš [س - جیرفت] : نوعی بازی است .
قاق - qâq : ۱- کسی که در پشت یادربازی نفر آخر باشد . ۲- لاغر و نازک و باریک ۳- خشک . «خشک قاق» == قاقله خشکه [تهران] .
فاق افتادن - qâq oftâdan : در بازی نفر

است .

قرت قرت - qort qort : جرعه جرعه .

قر شمال - qerešmâl : کولی ، لولی ، فیوج .

قرض و قوله - qarz-o-qule : قرض و

قوله [تهران] . خارستان صفحه ۸۵ .

قر قریچو - qerqerîču : خرخره .

قرم دنگ - qoromdang : قرمساق .

قِر نَات - qernât : خر ، حنجره . = غرنات

[فب] . خارستان صفحه ۱۰۴ . = قر ناتو .

قر ناتو - qernâtu : = قر نات .

قره کهر - qara kahar : اسب سیاه رنگ .

قرل - qezel : اسبی که سفید رنگ است .

قشقون - qoşqun : قسمتی از زین اسب .

قشه - qoše : ۱ - مسابقه اسب دوانی ۲ - اسبی

که وسط پیشانی دو خال عمودی یا

اقعی از هر رنگ باشد .

قصب - qasab : ۱ - پنج ذرع در پنج ذرع

که بیست و پنج ذرع مربع میشود و واحد

خرید و فروش زمین است . ۲ - يك سيعدم

يك سنگ آب . = قصب [فب] .

قصب الون - qasab-e alun [شهاد] : نوع

عادی و پست خرمای قصب .

قصب توچین - qasab- tučîn : خرمای

قصب دست چین و عالی .

قصب هم بر - qasab-e-hambor : خرمای

قصب متوسط .

قصه چهل دیو - qesseye čehel div : از

قصه های قدیمی است .

قصه شاه عباس - qesseye šâh abbâs :

از قصه های قدیمی است .

قصه نخودی - qesseye noxodi : از

قصه های قدیمی است .

قپ - qop : ۱ - جرعه ، قلیپ ، قرت . ۲ - قپ

آب : محلی که آب از زیر بجوشد و بالا

زند . = قپ [فب] .

قپ دادن - qop dâdan : نوع غذا دادن

کبوتر به بچه هایش .

قپز - qopoz : فیس و افاده ، باد بروت . =

قمپز [تهران] .

قپز رفتن - qopoz raftan : فیس و افاده

کردن . مثلاً گویند «قپز نرو» یعنی قمپز

نیا [تهران] ، فیس و افاده نکن .

قپز ریختن - qopoz rixtan : = قپز رفتن .

خارستان صفحه ۵۶ .

قنلو - qotlu : طایفه ای از ایل افشار .

قداره - qaddâre : قداره . صاحب خارستان

گفته است : همه نوجوان و بل و غر چماق -

بی یک دست قداره دستی چماق . خارستان

صفحه ۶۲ .

قدک - qadak : پارچه ای نخعی برنگ آبی

آسمانی . قدک یزدی بسیار اعلا و بادوام

بود و بجای قنارویز که شاهزادگان از

از آن شلوار درست میکردند پارچه

شلواری مردم عادی بود .

قدم - qadam : ۱ - فاصله بین دو پا در چین

حرکت . ۲ - یکی از روش های آهسته

اسب .

قرا به - qarrâbe : شیشه های بزرگ که شکل

آنها شبیه شیشه بغلی است .

قراری - qarârî : ۱ - بردست رعیت و زارع

و معمولاً نامش با دهقان همراه است .

گویند «دهقان و قراری» . ۲ - مرغی

است . = قراری [فب] .

قراقوش - qerâquš : از پرندگان شکاری

قطاب - qottâb : نوعی شیرینی که داخل آنرا مغز بادام و شکر و نظایر آنهاریزند.
== قطام [فب] .

قطار یوپ - qetâriyu : نوعی بازی است.

قف سینی - qaf-sini : == قب سینی .

قلا ب - qollâb : انواع قلاب نظیر قلاب آهنی که با تنهای طناب چرخ چاه است و دلورا بآن می آویزند .

قلاج - qollâj : نفس بلند و عمیق حیوان و آدمی .

قلاچ - qalâc : کبوتری که ازدو تیره مختلف کبوتر بوجود آمده است ، دورگ .

قلانگر - qalângar : سفیدگر . == قلانگر [فب] .

قلاین - qalâyen : قلعی ، قلع .

قلاپو ندن - qolopundan : تکان تکان دادن کلون تا بدون کلید باز شود .

قلتاق - qaltâq : قسمت داخلی زینهای قدیمی که از چوب میساختند .

قلتاق ساز - qalîâq-sâz : کسی که قسمت چوبی داخل زینهای قدیمی را درست می کرد .

قلعه بازی - qal'e bâzi : [یوسف آبادیم] : نوعی بازی است که در تهران «قلعه گیری» میخوانند . == قلعه بگیر .

قلعه بگیر - qal'e begir [س-ك] : == قلعه بازی .

قلعه دختر - qal'e doxtar : قلعه ایست بر بالای کوهی نزدیک کرمان .

قلعه شاه اردشیر - qal'e šâh ard. šir : قلعه ایست در کرمان مقابل قلعه دختر .

قلنو - qolfu : محل اتصال سردو ک در چرخ

بنه رسی . = قلیو [فب] .
قلق قلق - qoloq qoloq : غلغل . مثلاً گویند «کوزه آب قلق قلق میکند» .

قلمپ - qolomp : بالا آمده ، برجسته . = قلمپ .

قلمبه - qolonbe : ۱- ناصاف و بی تناسب . ۲- آدم متکبر و خود پسند .

قلمپ - qolonp : == قلمپ .

قلمپ گفتن - qolonp goftan : حرف گنده زدن ، گنده گوزی کردن .

قلمگر - qalangar : == قلانگر .

قلا ن - qelun : بیگاری بزور و اجبار مثلاً گویند «فونی را بقلونش میرن» .

قلا - qele [ب-ك] : محله ، قلعه .

قلیف - qalif : [نرماشیر- حیرفت] : کما جدان .

قم - qam : قیف .

قمچی - qan.çi : شلاق .

قنات - qanât : کاریز . == قنات [فب] .

قناتی - qanâti : آبادیهائی که از قنات مشروب میشوند .

قناس - qenâs : زشت ، بد ، کج و کوله .
قنداق - qandâq : آب داغی که با قند شیرین شده است . == قنداق [فب] .

قنداق - qondâq : ۱- قنداق بچه ، ۲- قنداق تفنگ .

قنود - qonud : شلاق درشکه چپها .

قوتو - qovvetu : قاووت . دانه هائی نظیر بذرکتان و تخم خشخاش را میکوبند و بآن شیرینی میزنند .

قوچ - quc : گوسفند نر . خارستان صفحہ ۹۲ . «قوچ وار دنبال و شیروار پیش»

مانند قوچ عقب آمدن و مانند شیر پیش رفتن

شدن چیزی شل و آبکی که در حال جوشیدن
است .

قهقهه - qahqahe : صدای قاه قاه خنده .
قهوه ای - qahve'i : رنگی شبیه رنگ
قهوه بوداده . = قوه ای [فب] .

قهوه سینی - qahve-sini : = قه سینی .
قیچی - qeyçi : مقراض . = قیچی [تهران] .
قیطرون - qeytarun : گیاهی است کوهستانی
که برای رفع دل درد مفید است .

قیلون - qeylun : قلیان .

قینوس - qeynus : یاوه . پروت و پلا .
قینوس گفتن - qeynus goftan : سخنان
یاوه و پرت و پلا گفتن .

وحمله کردن .

قوز - quz : برآمدگی پشت .

قوس - qows : ۱- کپیر . = غوس [فب] .
۲- ماهی که مطابق اول آذر تا اول دی
است = قوس [فب] .

قوس کردن - qows kerdan : از فنون
کشتی گیری است . این واژه از مصطلحات
زورخانه کاران است . خارستان صفحه
۵۴ .

قوس و چرخ - qows-o-çarx : از فنون
کشتی است . خارستان صفحه ۵۴ .

قوش - quş : از پرندگان شکاری است .
قووم او مدن - qavum umedan : غلیظ



ک

زندگیم رو براه است .
کار هزار کردن - *kâr-e hezâr kerdan*:
 در زورخانه هزار سنگ گرفتن. خارستان
 صفحه ۵۴ .
کاسر - *kâser*: مرغی که نزدیک تخم کردن
 است ، یکی از نشانه‌هایش اینست که
 صورتش سرخ‌رنگ میشود . = کاسرک .
کاسرک - *kâserk* : = کاسر . = کاسرک
 [فب] .
کاسنی - *kâsni*: گیاهی است صحرائی دارای
 برگهای نسبتاً پهن و تلخ‌مزه ، عرق آن
 برای تبرید بکار میرود . = کاسنی [تهران]
 = کاسنی [فب] .
کاسه چشم - *kâseye çeşm* : حدفه چشم ،
 حفره‌ای که تخم چشم در آن قرار گرفته
 است .
کاسه ایس - *kâse-lis* : کسی که از خوان
 نعمت دیگری متنعم باشد .
کاسه ماتابی - *kâse mâ âbi* : نوعی آتش
 بازی که در تهران « آفتاب مهتاب »
 خوانند .
کاشیلو - *kâşkilu* : غلافی در درخت خرما
 نر که گرد نردر آن است و برای بارور
 کردن درخت خرما ماده بکار میرود ،
 عرقی از آن میگیرند که بسیار معطر است .

کاج - *kâj* : ۱- لوج، دوبین ، احوال . =
 کاجو . ۲- درخت کاج .
کاجو - *kâju* : = کاج .
کاج و کوچ - *kâj-o-kuj* : چپ و لوج .
کاجیل - *kâcil* : انگشت کوچک دست . =
 کاجیلو .
کاجیلو - *kâcîlu* : = کاجیل . = کاجیلو
 [فب] .
کار - *kâr* : ۱- درازا و طول قنات . ۲- قالی
 یا سایر بافتنی‌ها . = کار [فب] .
کار بافو - *kâr-bâfu* : عنکبوت . = کارتنک
 [تهران] . = کار بافو [فب] .
کارت - *kârt* : کارد . = کارت [فب] .
کارتی - *kârti* : گوسفندی که در اثر مرض
 یاسنگ خوردگی بکار آمده باشد . =
 کارت [فب] .
کار روج شدن - *kâr ruç sodan* : درهم
 و برهم شدن کار ، گم شدن سر رشته کار .
 خارستان صفحه ۵۱ .
کار کسی بالا گرفتن - *kâr-e kesi bâlâ*
gereftan : زندگی مرتب و روبراهی
 داشتن ، بمقام و مرتبه‌ای رسیدن .
کار گچ - *kâr gâç* : آلتی که با آن خشت
 را بدونیم کنند . = کار گچ [فب] .
کارم‌دنگه - *kâram denge* : کارم گرفته ،

= کاشکیلو [فب] .

کا - kâkâ : برادر . = کا کو . از ترانه‌ها
وقصه‌های موزون محلی است : رفتن بباغ
کا-چیدم انار کا-کا بسر رسیده-چاقو
کمر کشیده - سرما را بریده - خونم
چکید بحوضو - حوضو را آب داد- آب
ودادیم بصحرا - صحرا بما علف داد -
علف ودادیم به بز - بز و بما پشکل داد
- پشکل ودادیم به تنور - تنور مرا کلو
داد - کلودادیم بلا - ملا را قرآن داد-
قرآن دادیم بخدا - خدا ما را کلید در
هفت بهشت داد - دراولی را وا کردم
هیشکی نبود - دردومی هیشکی نبود -
درسومی هیشکی نبود - درچهارمی
هیشکی نبود - درپنجمی هیشکی نبود-
درششمی هیشکی نبود - درهفتمی یه
خروس بود ، یه مرغی بود ، یه گفتی
بود- گفتن آب میکشید، مرغ جارو میکرد،
خروسه پلو میخورد - گفت بیا بخور -
گفتم نمیخوام- سه بار لقمه و درداشتم- اولی
رو و درداشتم هیچه نگفت - دومی رو
رو و درداشتم - هیچه نگفت- سومی رو
و درداشتم چنگی زد و پشت دستم- گفتم
کش - گفت پدر و مادرت کنج بهشت -
سنگی هم و در درش - قصه ما بسر رسید
- چوغو کو بخونش نرسید.

کا کل - kâkol : دسته موئی که بمغز سر باقی
میگذاشتند و گاهی تا حدود سی چهل
سانتیمتر بلند میشد. اطراف کا کل را معمولاً
با تیغ میتراشیدند .

کا کو - kâku : = کا کا .

کا کوتی - kâkuti : گیاهی است کوهستانی

و معطر . = کا کوتی [فب] .

کا ور - kâvor : میش دوساله . = کا ور
[فب] .

کا ل - kâl : نارس ، خام .

کا لو - kâlû : کتکتی ، غضروف . =
کر کریچو .

کا ن - kân : مجرائی که آب قنات در آن
جاری است . مثلاً گویند «تو کان قنات
کار میکنه» . توسعه‌آه معنی قنات هم میدهد .
«سرخ کان» نام محلی است، یعنی قنات
سرخ . = کهن .

کا نی - kâneý : فلاخن ، سنگ قلاب، قلاب
سنگ.

کا هدون - kâhdun : انبارگاه، کاهدان.

کباده - kablâle : آلتی آهنین که در زور-
خانه‌ها در انتهای ورزش کشند.

کباده کشیدن - kabbâde kesidan : ۱- با
کباده ورزش کردن . ۲- ادعای زور و
گردن کلفتی کردن و عربده کشیدن .

کبر ۴ - k borge : کپل اسب و گاو
کبود - kabud : آبی نزدیک بسياه. خارستان
صفحه ۹ .

کپ - kop : شیشه بزرگ با شکمی گرد
و دهانی تنگ برای سرکه .

کپال - kopâl : سفال . = کوپال [فب]
کپالی - kopâli : سفالی . «قلیون کپالی»
یعنی کوزه قلیون سفالی . «کاسه کپالی»
یعنی کاسه سفالی .

کپ کپرو - kop koporu [س] : نوعی
بازی است .

کپل - kopol : شخص کوتاه و کلفت، تپل‌میل،
کوتاه قد و خپل . = کپلو .

کپلو - kopolu : = کپل .

کپو - kopu : نانی است کلفت و گرد که خمیر آنرا در دیگ جای دهد و دیگ را زیر خلواره گذارند تا نان پیزد، یا خمیر آنرا در سر کماجدان میگذارند و روی آتش قرار میدهند تا پخته شود. = کپو [فب] .

کپه - kappe : ظرفی گرد با لبه های بلند که بقالان اجناس خود را در آن ریزند. کت - kot : سوراخ . « بکت رفتن » جازدن و جا رفتن و غلاف کردن کسی . « بکت کردن » جا کردن مرغ .

کتاب گل - ketab-e gol : کتابی که در آن نقوش شال بوده است .

کتخدا - katxodâ : کدخدا ، بزرگ ده . = کتخدا [فب]

کت دمه - kot-e deme : سوراخ هواکش تنور .

کتره ای - katre'i : بی اساس، پرت، یاوه . = کتره ای [فب] .

کتک زدن - kotak zadan : کسی را بادست یا با چوب و شلاق زدن .

کتم - katem : پشگل گوسفند که برای سوخت بکار میرود . = کتم [فب] .

کتمبه - kotombe : استخوان کله ، جمجمه . = کتمبه [فب] : فرق سر ، قسمت بالای سر .

کت نا - kot-e nâ : سوراخ آب و مجرای آب خانه ها .

کتو - katow : اولین مرحله سرما خوردگی اسب، مراحل بعدی آن « منقو » و « ستقو » و « ممشه » است .

کت وسم - kot-o-som : سوراخ سببه . = کت وسم [فب] .

کت و کلفت - ket-o-koloft : ضخیم ، کلفت ، سطر . مثلاً گویند « صدای کت و کلفتی داره » .

کتینو - kotinu : ۱- چوبی که با آن پارچه و ریس را کوبند . = کتین [فب] : اشخاص کوتاه و کلفت .

کجاوه - kajâve : جعبه مانند از چوب که در دو طرف قاطر قرار میگرفت و در آن سوار میشدند .

کج - kaj : متمایل، یکوری. از ترانه های محلی است . کج کلاخان بچه بوده- شال کر کی بسته بوده - کج کلاخان رفت بتهرون - از برای دیدنی - خلعتش دادن تفنگ سوزنی .

کج گردون - kaj-kardun : آلتی که بوسیله آن سنگ روئین آسیاب را بلند می کند . = کج گردون [فب] .

کج و واج - kaj-o-vâj : ۱- از هم در رفته . ۲- کج و کوله .

کجی - keji : پارچه ای که از « کج » بافند . = کجی [فب] .

کج - koš : توله سگ . = کوته [تهران] : توله . = کچه سبه [فب] . میرزا قاسم ادیب گفته است :

کش برج مد (= محمد) صادقی بود کج که از شیرماده بدش هفت کج .

کج کج - koš koš : آوازی برای خواندن سگ .

کچله - kočele : ۱- هندوانه ابوجهل ، حنظل . ۲- صمغی بسیار تاخت که بر بسی

«اذا راقی» خوانند .

کدراك - kadrâk : کفشی چوبی که سراسر کف آن تخته است و روی آن از ریمان چند بندی کشیده اند . = کدراك [فب] .

کدر اك پا - kadrâk - pâ : کسانی که کدراك بپا کنند .

کدول - kadval : چیر مانتی که بگاو بندند و زمین ناهموار و ناصاف را با آن صاف و هموار کنند . = کدول [فب] .

کدوم - kodum : کدام ، کدام يك . = کدوم [فب] .

کده - kade : سرا ، خانه . صاحب خارستان گفته است « شنیدم فلاکت زده شد ، و کده اش خالی از کده » ، خارستان صفحه ۶۶ .

کرا - kerâ : کرایه . = کرا [فب] .
کرا جك - kerâjrak : زاغچه ، کلاغ زاغی . = کرا جك [فب] .

کراش - kerâš : ۱- تار عنکبوت . ۲- لاس دهان . = کراشك .

کراشك - kerâšk : = کراش . = کراشك [فب] .

کرباس - karbâs : نوعی پارچه دستیاف که تار و پودش پنبه ایست .

کرباس پلر تکی - karbâs-e pelorteki : نوعی کرباس کلفت و پست .

کرباس گارزی - karbâs-e gâzari : نوعی کرباس خوش بافت .

کرپو - kerpu : سوسمار . = کرپو [فب] .
کرت - kort : ۱- کرد زراعتی میرزا قاسم حکیم گفته است :

همه کرتها سبز و فیروزه رنگ درختان بگرداندرش تنگ تنگ

خارستان صفحه ۹۷ . = کرت [فب] .

۲- این واژه با تلفظ «karat» : دفعه ، نوبت ، بار .

کرتو - kortu : کرد سبزی کوچک .
کرچ - korš : ۱- چروک ، کیس ، چین . = کرچ [فب] . ۲- کنایه از عقده دل .

کرچ کرچ - koroš koroš : صدائی که از جویدن نان خشک بر آید . = کوروچ کوروچ [تهران] .

کرچو - korču : چروک دار ، چین دار . مثلاً گویند «صورت او کرچوشده» .

کرسی - korsi : چهارپایه .
کړك - kark : نارس . چنانکه گفته اند :
گر خوری هندوانه کر کی

از کماج سهن منخور پر کی
این واژه با تلفظ «kork» : کرچ . مرغی که میخواهد روی تخم بخوابد . = کړوك [فب] .

کر کر - kor kor : صدائی که از دمیدن در گوش شنیده شود ، صدای مرغ کرچ ، صدای کبک . ۲- «قرقر» - qor qor . مثلاً : گویند «دالون دراز ملا باقر» - کر کر می کنه تا طبل آخر .

کر کر یچو - ker keiču : غضروف ، = کتکتی [تهران] . = کالو .

کر کس - karkas : از پرندگان گوشخوار . = لاشه خوار [ك] . = کر کس [فب] .

کر کو - karku : کالک ، نوعی خبر بوزه ، کوچک و سفت . = کر کو [فب] .

کر کو سبز و - karku sabzu : نوعی کالک سبز که آنرا آب تراش میکنند و با نمک میخورند .

کر گو کر گو - kargu kargu : [یوسف

آباد بم] : نوعی بازی است .

کرم - korm : ۱- چاله‌ای که در آن ذغال

درست میکنند . ۲- بوی نا . = کرم

[فب] . ۳- آغل گوسفند .

کرم جیک - kermjik : کرمهای قرمزی که

در آب دیده میشوند .

کرم خاک - kerm-xâki : نوعی کرم

سفید رنگ که در خاک است .

کرمو - kormu : بنشن یا مغز گردو یا نظایر

آنها که بوی نسا گرفته باشند . مثلاً

گویند «این مغز گردو کرمویه» . ۲- این

واژه با تلفظ «kermu» میوه کرم زده .

= کرمو [فب] .

کرند - korand : اسب زرد رنگ که یال و دم

بر رنگ بدنش باشد . اگر رنگ آن روشن

باشد «گرنده واز» - korand-e vâz

و اگر تیره باشد «کرند سیر» - korand-e sir

خوانند و اگر رنگ آن زیاد تیره

باشد «قره کرند» خوانند . = کرنگ

[تهران] .

کرنگ - koreng : آدم گردن کلفت و کوتاه

قد . این واژه با تلفظ «kereng» :

۱- آدم کند ذهن و بطی الانتقال ، ضد

زرننگ . ۲- بهم پیچیده .

کرو - keru : دانه ای شبیه عدس ، از آرد

آن نانی تهیه میکنند و در فصل زمستان

بچه‌ها می‌فروشند . این آرد برای غذای

دامان نیز مصرف میشود . = کرو [فب] .

کروت - kerut [شهاد] : نوعی خرماس .

= کروت [فب] .

کره حروم - korreye harum : حرامزاده

حرومکی [بخش دوم] .

کریشه - korige : اشغال و اضافاتی که از

پاک کردن گندم بدست آید که معمولاً

غذای مرغ خانگی است . = کریشه

[فب] .

کسرک - keserk : دانه های معطری است

نظیر زیره . = کسرک [فب] .

کس کلاغو - kos-kelâqu : دانه های سفیدی

که در نظر قربانی دیده میشود . = کس

گر به [تهران] .

کش - kesh : کاش ، کاشکی . = کشکی .

همین واژه با تلفظ «kesh» ۱- دامن ،

امتداد . «کش جو» - kesh-e ju دامنه

جوی آب . ۲- آلتی که با شاخه و برگ

وسازو بهم پیچند و با طنابی به بندند و

طناب را بشانه اندازند و در امتداد جویها

کشند تا پاک شوند و آب سرعت خود

ببازاید . = کشکش . = کش [فب] .

کشال - keshâl : پهلو ، کنار . مثلاً گویند

«سگش و رکشالش راه میره» . = کشار

[فب] . = کشال [فب] . = کشاله .

کشاله - keshâle : کشال .

کشامشا - keshâ meshâ : ۱- کشمش ، دعوا

۲- نوعی بازی است که در تهران «اره

تیشه» خوانند . در این بازی دو دست

طفل را میگیرند و طفل را آهسته به پشت

میخوا بانند و دوباره بلند میکنند و این

الفاظ را میگویند کشا - مشا - درخونه

علیشا - چی خوردی ؟ - نون هسا [=

کشک] - کوازمَن - کت کلیدون [=

سوراخ کلون در] - حالا که رفتی - سگ

خورده - گربه لیسیده - kešâ- mešâ
 dar-e xuneye al'sâ-çi xordi ?
 -nune hasâ-ku az man?- kot-e

کشک **گلوا** - kask-e golule : نوعی
 کشک است .

کشک **نقلو** - kask-e noqlu : نوعی
 کشک که بشکل گلوله‌های ریز نظیر نقل
 درست میکنند .

کشکی - kogki : == کش .
کشو - kešow : پشت بندی که در را از بالا
 و باین محکم میکند . = کشاب [فب] .
 = کشو [فب] .

کش و رو - keš-o-row : ربودن، اختلاس.
 = کش و رو [فب] . = کش رفتن
 [تهران] .

کش و گمار کشیدن - keš-o-gomâr :
 kesidan : سیاه‌پاهی کسی رفتن، کسی
 را پائیدن .

کشیده - keside : سیلی . فحشهای کشیده
 یعنی فحشهای ردیف . = کشیده [فب] .
کشیده آبدار - kešideye âbdâr : کشیده
 و سیلی که خوب بصورت بچسبد .

کفارک - keqâr-k : قارچ . معروف است.
 وقتی رعد و برق زد قارچ از زمین بیرون
 میزند . = کفارک [فب] .

کف و رشکم گرفتن - kaf var šekam :
 gereftan : پیه آوردن شکم .

کف بین - kaf-bin : کسی که بادیدن کف
 دست سرگذشت آدمی را گوید .

گفت - keft : کتف ، شانه . همین واژه با
 تلفظ «koft» : لپ . چنانکه گفته‌اند:
 عاقبت مال تو را سرکارمفتی میخورد -
 آن پس اندازی که کردی او دو کفتی

کش خو - keše xow : خمیازه . = کش
 قو .
کش قو - keš-e qow : == کش خو . = کش
 قوس - keše qows [تهران] .

کشک برگ - kask-e barg : نوعی مسگر
 است ، که بدین طرز درست میشود . ابتدا
 برگ شلغم و کلم را میخیسانند و کشک
 در آن میریزند . سپس پیازهای ریز را
 پوست میکنند در آن می‌اندازند و سبزی
 هائی نظیر شنبلیله بآن میزنند بعد آبی-
 گذارند تا تخمیر شود . در اوایل پائیز
 چندین بار آنرا از ظرف اصلی خالی
 میکنند و چنگ میزنند تا عمل آید .
 ترکیبی است مشبهی و تهیه آن ارزان تمام
 میشود و بیشتر عامه و فقرا مصرف میکنند.
 = کشک و برگ [فب] .

کشک خلال - kask-e xalâl : کشکی که
 بشکل رشته است و نوعی از تنقلات میباشد.
 = کشک خلال [فب] .

کش کش - keškeš : کسی که آلت «کش»
 را در جویها میکشد . = کش کش [فب] .
کش کش کردن - keš keš kerdan : با
 گفتن «کش کش» سگ را بطرف کسی
 راندن .

کشکشو - kaskesku : آلتی که داخل جویها
 میکشند تا سرعت آب بیفزاید . = کش .
کشک کلجوش - kask-e kaljuš : غذائی

کفش بلغار - kafs-e bolqâr : کفشی مخصوص زنان. «صدای کفش بلغارت مرا کشت».

کفشو - kafsû : کفشک گوسفند و گاو.
کک مار - kok-mâr : نوعی مار که کله بزرگ و دم بسیار باریک نظیر موش دارد.
کل - kal : کچل. همین واژه با تلفظ «kol» مغزخوشه خرما. = کل [فب].

کلا پشت سر بزن کی و ر داشت kolâ post-e sar bezan ki vardâst : نوعی بازی است :

کلا پشت سر کی بندازم - kolâ post-e sar-e ki bendâzam : = کلا پشت سر بزن کی و ر داشت.

کلات - kalât : ۱- پیزری، مردنی، یه لائی، قراضه. = لغات. ۲- محل خراب، خرابه. = کلاته.

کلاته - kalâte : محل خراب، خرابه. = کلات.

کلاخورده - kolâ-xorde : کتک خورده، خاک توسر، ذلیل و بیچاره. = کلاه خورده.

کلاس و کلیس - kolâs-o-kolis : ناله سگ. = کلیس. = کلیس کلاس = کلیس کلیس.

کلاغ - kalâq : کلاغ. = کلاغ [فب].

کلاغ پر - kalâq-par : تیغهای آجر که کنجهای آجر را بالا و پایین قرار دهند.

کلاغ پر پر - kalâq par par : [یوسف آباد بم] : نوعی از بازی است که در تهران «اوسا بدوش» خوانند. بازیکنان حلقه وارمی نشینند و اوسا یکی از پرندگان را نام میبرد و سایرین باید بگویند «پر»

میخورد. = کپت [فب].

کفتار - kaftâr : حیوانی وحشی باندازه سگ بزرگ.

کفتار - kaftar : کبوتر.

کفتار بز پلنگ - kaftar-e boz pelang : نوعی کبوتر است.

کفتار بغبغو - kaftar-e baq'baqu : کبوتر است.

کفتار تر بو - kaftar-e tarapu : کبوتری که کبوتر بازان بدست گیرند و سایر کبوتران را بوسیله آن پائین آورند.

کفتار چاهی - kaftar-e çâhi : نوعی کبوتر کبود رنگ که در چاه زندگی میکند.

= کویتری چاهی [فب]. مثلی است معروف «کفتار چاهی چاه خودش» یعنی هر کسی در حدود و حریم خویش باید باشد.

کفتارک - kaftarak [شهاداد] : نوعی برنج که بسیار معطر است.

کفتار ملقی - kaftar-e maleqi : نوعی کبوتر که در هوا معلق زند. = کفتار ملقی kaftar-e mallaqi [تهران].

کفتار یا کریم - kaftare-yâkarim : نوعی کبوتر که از کبوترهای معمولی کوچکتر است.

کفتار یا هو - kaftare yâhu : نوعی کبوتر که از کبوترهای رسمی کوچکتر است.

کفت کفت - koft koft : جرعه، جرعه، قلیپ قلیپ [تهران].

کفچلیز - kafe iliz : ملاقه کوچک. خارستان گفته است : نمودار بدرچه بودیم چیز-هم از دیگ و اسپایه و کفچلیز = کوچلیز [فب]. = کچلیز [لاریجان] : ملاقه چوبین.

اگر در ضمن نام اشیاء را برد بازیکنان باید بگویند «نیر» اگر اشتباه گفتند تنبیه میشوند. = کلاغ پر پرو. = کلاغو پرو.

کلاغ پر پرو - kalâq par paru = کلاغ پر.

کلاغو پرو پرو - kalâqu parparu = کلاغ پر.

کلاغی - kalâqi : دستمال مانند ای بریشمین که زنان بسر بندند.

کلاف - kalâf : = کلافه نخ. = کلافه. کلافه اخ - kolâ-farâx : کنایه از رعیت و زارع است. نظیر «کلاه نمدی» که در تهران گویند.

کلافه - kalâfe : کلاف نخ. = کلافه [فب]. = کلاف.

کلافه شدن - kalâfe sodan : گیج و منگ شدن و راه فرار نداشته شدن.

کلافه کردن - kalâfe kerdan : گیج و منگ کردن، «دست و پا پیچ» کردن کسی.

کلاک - kelâk : ۱- چوبی که سر آن خمیده و دارای زاویه ای حاده است و برای چنگک طناب چاه یا ریسمان بار بندی، یا پامین کشیدن شاخه میوه دار بکار میرود. ۲- استخوان لگن خاصره که خشک و بدون گوشت باشد. = کلاک [فب]. = کلاکو.

کلاکو - kelâku = کلاک.

کلاملق - kelâ mallaq : کله معلق. = کله ملق - kalle mallaq [تهران].

کلان - kalân : ریس رنگ کرده. میرزا قاسم

ادیب گفته است :

رجز خوانده شاهزاده دفتینیان
منم وارث تیغ و گرت و کلان
نیستان صفحه ۲۸.

کلاوند - kalâvand : دست بگریبان. دست به یخه، گلاویز. = کلاونگ [فب].

میرزا قاسم ادیب گفته است :
همچومن با فلاکت و نکبت
عاقبت بینمت کلاوندی.

خارستان صفحه ۱۰۴.
کلاه حاشا بالا گذاشتن - kolâh-e hâsâ
bâ:â gozâ:tan : درانکار و حاشامصر بودن.

کلاه خورده - kolâh xorde : = کلاه خورده.

کلاه قرمه ساقی بالا گذاشتن - kolâh-e qoromsâqi bâlâ gozâ:tan : از غیرت و حمیت مردی کاستن.

کلبند - kolband : ریسمانی که یک سرش بگردن گاو و سر دیگرش به «جک» است. = کلبند [فب].

کلبه - kolbe : خانه محقر و کوچک.

کاپک - kalpak : مارمولک.

کالپکو - kalpaku : کوزه.

کلپوره - kalpure : مریم نخودی.

کلتو - keletow : تلوتلو.

کلتو خوردن - keletow xordan : تلو خوردن و راه رفتن.

کلچه - kalaça : کشمش، مرافعه، دعوا. = کلچه [فب].

کلفت - koloft : ۱- ضخیم. ۲- کنایه از سخنان درشت و زشت است که باعث

موجود سر سفره بازی بازی کردن تا غذای اصلی را بیاورند ۲۰- آهسته و بدون جنبش زیاد تحصیل معاش کردن. = لک لک کردن lek lek kardan [تهران] ۳۰- خوراکی را از ظرفی در ظرف دیگر کشیدن یا ریختن.

کل کوئی - kale kui : زالزالک.

کل گیج - kele-gij : دوار، سر گیجه.

کل میجو - kele-giju : الا کلنکی که کم وزبانه گرد دارد و دور میچرخد. برای تند کردن و سریع چرخاندن این نوع الا کلنگ، گویند «برو تو تاریکی».

کلمبه - kolombe: نوعی شیرینی است شکل آن نظیر نان برنجی، و برای ایام عید نوروز تهیه میکنند. طرز پختن آن بشرح زیر است: ابتدا آرد هشترخون [حاجی طرخان] را خمیر میکنند و بعد از ور آمدن پهن میکنند و خرما و گردو و ادویه را داخل هم میکنند و بعداً روی آن میریزند و روی این مخلوط یک لای خمیر دیگر پهن میکنند و سپس قالب میزنند و روی لبو میگذارند و بشنور میزنند تا بپزد.

کلمبه شکری - kolombe sekari: نوعی «کلمبه» که بجای خرما، شکر در آن ریزند و با قالبی که لبش کنگره کنگره است قالب میزنند و روی آن تخم خرفه میزنند. روی این شیرینی سفید و سیاه و زرد رنگ است.

کل معلق - kal mo'allaq =: کلاملق.

کلن خرابه - kelen-xarâbe: ویرانه، خرابه بناهای خشت و گلی. = کلنگ = کلند خرابه = کلنگ خرابه.

بر خوردن بطرف بشود. صاحب خارستان گفته است: من لرگم و درگم و آدمون- کو کم مکن و مگو کلفتم. ۳۰- شخصی که دارای اخلاق درشت و تند است.

کلفت کا - koloft-kâr: کسی که کار پر زحمت و غیر ظریف انجام دهد. نظیر بنای کلفت کار.

کلفت کاری - koloft-kâri: هر نوع کار پر زحمت و غیر ظریف.

کلفتی - kolofti: پاره ای خمیر که از دیواره تنور بداخل خاکستر تنور افتاده و پخته شده باشد. = نان کوله رفته [تهران]. = کلبتی [فب]. = پورچوبن.

کلك - kolok: کلون در ورودی خانه ها = کلك [فب].

کل کپال - kele kopâl: خورده سفال. کلك زدن - kelak zedan: بامبول زدن، حقه زدن.

کل کل - kel k-l: ۱- صدائی که از دهان موش هنگام خوردن و جویدن چیزی سفت شنیده شود. = کر کر - ker ker [تهران] ۲- صدائی نظیر صدای زنگوله.

۳- صدائی نظیر صدای حرکت آسیاب. کل کل کردن - kel kel kerdan: آهسته و بدون جنبش زیاد در فکر تحصیل معاش بودن. = کر کر کردن - ker ker kardan [تهران].

کلکلو - kelkelu: زن فاسق و درهمین واژه با تلفظ «kelkelu»: خوراکیهای کپه و کم که کسی در ظروف مختلف برای خود بریزد.

کلکلو کردن - kalkelu kardan: باغذای

کلور - kolur : بشکل شتر . = کلیر [فب].
کلوزار - kelowzâr : پنجهٔ قالی بافی که
 بوسیلهٔ آن پودهارا بجای خود میکوبند.
 = کلوزار [فب].

کل و قلنپ - kel-o-qolonp : زمین ناصاف
 و سنگلاخ . توسعاً بمعنی سخنان زشت و
 وناپسند .

کل و کول - kel-o-ku' : کول و شانه . = کل
 و کول [تهران] kal-o-kul .

کلوئی - kelowiq : زمینی که دارای گودال
 های زیاد است ، زمین پرچاله چوله .
کلوم - k-lum : کلام ، سخن . درحین بریدن
 و قطع کردن کلام کسی گویند « میون
 کلومت شکر » .

کاوم الله - kalum-ollâh : کلام الله . قرآن
 مجید .

کله - kole : کوتاه .

کله بلغور کردن - kale balqur kerdan :
 دست و پا شکسته حرف زدن .

کله جوش - kale juš : غذائی از کشک و
 روغن و پیاز که نان در آن ترید کنند و
 خورند .

کله شدن - kalle šodan : خیت شدن ، هو
 شدن ، مچل شدن .

کله کردن - kalle - kerdan : خیت
 کردن ، هو کردن ، مچل کردن .

کله گی - kallegi : شرمندگی ، خجالت .
 میرزا قاسم ادیب گفته است :

گرم بودند گرچه در اول

آخرازشرم و کله گی چون یخ

خارستان صفحهٔ ۸۲ .

کله گودال - kele gowdâl : چاله چوله ،

کلند - kelend : کلنگ ، آلتی که برای کندن
 زمین بکار رود .

کلندار - kelendâr : کسی در کندن چاه
 کلنگدار است .

کلند خرابه - kelend-xarâbe : = کلن
 خرابه .

کلنگ - keleng : = کلن خرابه . = کلنگ
 [فب] .

کلنگ خرابه - keleng-xarâbe : = کلن
 خرابه .

کلو - kolu : قرص ، گل . مثلاً گویند « یه
 کلو گز » . ۲- توتک . همین واژه با تلفظ
 kulu : زن فاسق دار . = کلکلو . همین
 همین واژه با تلفظ kellu : ۱- چسوب
 چرخ ریسندگی . ۲- کنایه از آدمی لاغر
 و مردنی و یه لائی . = کلیلو . ۳- کل ،
 کچل .

کل و بار - kel-o-bâr : انگل ، کسی که
 بند و بار شده است .

کل و بار شدن - kel-o-bâr šodan : انگل
 شدن ، تحمیل شدن .

کلوچ - kelowč : زنخ ، زنجدان ، چانه .

کلوچه - koluče : نوعی شیرینی . = حلوا
 کلوچه . [بخش دوم] .

کلوخ - kolux : تکه ای از خاک بهم فشرده
 و سفت شده . = کلوخ [فب] .

کلوخ زده - kolux zade : قناتی که جریان
 آب آن در اثر خاک واریز کرده بند آمده
 باشد . = کلوغ کشته [فب] .

کلوخ کو - kolux-ku : کلوخ کوب تخماق
 مانند ای که برای بهم زدن و نرم کردن
 گندم حایم بکار رود . = کلوخ کو [فب] .

دست اندازهای گود و نسبة عمیق .

کله گپیا - kalle-gipâ : کله پاچه و لوازم آن .

کلی - keli : کلید چوبی .

کلیا - kelyâ : قلیاب . = کلیا [فب] . همین واژه با تلفظ «keliyâ» یعنی کلیدها .

کلیاس - kelyâs : محوطه کوچک جلوی در ورودی خانه .

کلیتو - kolitu : دستمالی که پسر بچه بندند . = کلتو [فب] : دستمالی که دختران زیر

لچک روی موی سر می بسته اند .

کلیجه - kolije : یکی از لباسهای رو که زنانه و مردانه بود . کلیجه زنانه بی آستین تا نزدیکیهای زانومی آمد ، و کلیجه مردانه کوتاهتر بود و تا کمر می آمد و آنها هم بدون آستین بود . = کلیجه [فب] .

کلی رومی - keli rumi : کلیدی نظیر کلیدهای معمولی فازی برای باز کردن کلون در .

کلیس - kelis : زوزه و ناله سگ . در مورد انسان هم که صدائی نظیر ناله سگ کند بکار میرود . = کلیس [فب] .

کلیس کلاس - kolis-k-lâs : = کلاس و کلیس .

کلیس کلیس - kolis kolis : = کلاس و کلیس .

کلیس کردن - kolis kerdan : کز کردن مرغ از سرما یا بارندگی ، جمع شدن آدمی از سرما .

کلیف - kelif : قلاب چوب شال : میرزا قاسم ادیب گفته است :

بسا اوستادان پیر و ضعیف
که افکنده شد در کمند کلیف

نیستان صفحه ۵ .

کلیل الملک - kelilolmolk : ناخنک ، اکلیل که برای دفع سرما خوردگی مفید است .

= کلیل الملک [فب] .

کلیکو - koliku : ۱- کوزه روغن مثلا گویند « فلانی دستش بکلیکوی روغن » یعنی زندگانش رو بر راه و مرتب است .

۲- منقل گلی استوانه ای شکل که بالای آن باز است و اطراف بدنه آن سوراخهایی برای هوا کش دارد . در این منقل ذغال میسوزانند .

کلیلو - kelilu : ۱- چوب نازک داخل دسته چرخو . ۲- آدم باریک و لاغر . = کلیلو
کما - kamâ : از علفهای معطر کوهستانی است که بصرف خوراک دامان میرسد . = کما - komâ : اطراف تهران .

کماج - komâj : نوعی نان . = کماچ .
کماجدان - komâjdan : ظرفی مسین که دارای دودسته و دری است که فعلا در آن غذا می پزند .

کماچ - komâč : نوعی نان که داخل آن خرما میگذارند . زن که آلت تأنیث بزرگ دارد « کس کماچ » خوانند . = کماچ .
کماچ آبی - komâč-e âbi : کماچی که بدون روغن توی دیگ درست میکنند و مثل نانهای سفید پف میکند و بالا می آید .

کماچ سهن - komâč sehn : کماچی که از آرد معمولی و آرد سهن و خرما و ادویه درست کنند . = کماچ سن [فب] .
کماچه - komâče : حلقه چوبین بالای تیرک چادر . = کماچه [فب] .

کمون - kamun : کمان پنبه زنی، کمان
حلاجی .

کمه - kome : کمینگاهی که در آن مخفی
شوند و شکار را از سوداخ آن بزنند .
= کمه [فب] . = کومه [تهران] .

کمه بستن - kome bastan : کمینگاه برای
زدن شکار درست کردن . خارستان صفحه
۸۸ .

کمیش لنگه - komeyteṣ lange : وسایل
و مخارج زندگی جور نیست .

کنار - konâr : ۱- انارکال ، اناری که
تازه ته بسته . = کنار [فب] . = کنارو .

۲- سدر درجیرفت نام اشخاص هم هست .

رسم اینان چنین است که وقتی نوزادی
با بجهان گذاشت ، وقتی از چادر بیرون
آمدند اولین چیزی که چشمشان بآن
برخورد کرد ، نام آن چیز را بنوزاد
دهند .

کنار آب - kenâr-âb : مستراح ، خلا .
کنارو - konâru : = کنار .

کناره - kenâre : ۱- حاشیه های اطراف
فرش . ۲- دوفرشی که در دو طرف «میون
فرش» در اطاقها می انداختند . = کناره
[فب] .

کناس - kannâs : کسی که چاه مستراح را
پاک کند .

کناسی - kannâsi : کار پاک کردن چاه
مستراحها .

کنتول - kantul : اسقاط و فرسوده و قراضه
= کنتول [فب] .

کنتون - kentun : کرچک . = کنه تنون
[فب] . = بید انجیر .

کمانه کردن - kemâne kerdan : منحرف
شدن و تغییر سمت دادن گلوله در اثر بر-
خورد بچیزی سخت .

کمدار - kumdâr : بوجار، کسی که گندم
را پاک کند . = کمدار [فب] .

کمداری - kamdâri : بوجاری که شغلی
مخصوص زرتشتیان بوده است .

کمر - komor : ۱- نوعی گوسفند ریز .
۲- بره دوسه ماهه . ۳- میوه و محصول
دیررس . ۴- یونجه کوتاه که رشد درستی
نکرده «یونجه کمر» خوانند . = کمر
[فب] . = کمر و .

کمر تا - kamartâ : کمر ، کمر کش . مثلاً
گویند : «آفتاب کمر تای دیواره» یا گویند
«آب از کمر تا هم گذشت» . یا گویند
«کمر تای کوه دو تا درخته» .

کمر چین - kamarêin : یکی از لباسهای
رو که زنانه و مردانه بود ، کمر چین زنها
براق دوزی داشت .

کمر گا - kamargâ : جا و محل کمر ، کمر .
کمر و - komoru : بره ای که تازه بدنیا
آمده است . = کمر .

کمریت - kemrit : کبریت . که دو نوع در
کرمان وجود داشت یکی رسمی که سر
آن موادی قابل احتراق داشت باید آنرا
بآتش گرفت تا روشن شود و دیگری
کبریت های معمولی که با کشیدن سر آن
بکناره قوطی روشن میشود . = کمریت
[فب] .

کمو - kemu : ۱- غربال بوجاری ۲- کم
غربال . = کمو [فب] . این واژه با تلفظ
«kamu» : الك کوچک .

کنده زانو - konde zānu : قسمت بیرون زانو .

کنزرك - kenzerk : کاه ته خرمن .
کنزرك [فب] .

کنس - kenes : خسیس ، لئیم .
کنس [فب] .

کنف - kanaf : بوته ودانه شاهدانه .
بنگه کنف [گیلان] .

کنگ - kong : نوعی خرماست .
کنگ [فب] : خرمای کال ، خرمای نارس .

کنگر - kangar : گیاهی است آدور دار
[== خاردار] و معطر که داخل ماست می
ریزند و میخورند .
کنگر [فب] .

کنه - kene : کنه .

کو - ku : کجاست .

کوار - kevār : آلاچیق مانند ای که دیواره ها
و طاق آنرا با بوته می پوشانند و در سر
باغها برای رسیدگی به محصولات می-
سازند .

کوت - kut : ۱- جمع ودسته مثلاً گویند
«یه کوت آدم» . ۲- تل و توده . مثلاً
گویند «یه کوت پول» یا «یه کوت گندم» .
سهم رعیت از گندم و جویک کوت و مالک
دو کوت است .

کوتاه کردن - kutah kerdan : کلام و سخن
را بریدن و تمام کردن ، مطلبی را درز
گرفتن . خارستان صفحه ۶۵ .

کوت کردن - kut kerdan : رویهم انباشتن ،
تل و توده کردن .

کوچک - kowēk : غلفی است مسموم که
اگر چهارپایان حلال گوشت بخورند
جگرشان «کوچکو» میشود .

کج - konj : گوشه .

کنجو بنجو - konju bonju = سنجو بنجو .

کنج و کاو کردن - konj-o-kāv kerdan :
تفحص و جستجو کردن . خارستان صفحه
۸۲ .

کنجه - kenje : کبابی که از تکه های گوشت
درست شده باشد .
کنجه [تهران] .

کنجی - konji : کنجد .
کنجی [فب] .
کنجیت [تهران] .

کندر - kondor : ۱- صمغی است خوشبو
که با اسپند در آتش میریزند .
کندر [فب] .

این واژه با تلفظ «kander» ۲-
گودال دستی یا طبعی .
کندر [فب] .

کندرک - kondork : صمغی است خوشبو که
با اسپند در آتش سوزانند .
کندرک [فب] .

کندر .
کندن - kandan : ۱- گاز گرفتن حیوانات
نظیر سگ . ۲- نیش زدن حیوانات سمی .

== کندامون [فب] . ۳- مال و سرمایه ای
را زدن و بردن مثلاً گویند «خزانه شاهی
را کند» . ۴- نشگون گرفتن ، «مالون»
دادن .

کند و خلیلی - kond-o-xalili : کندی که
دو پا در آن از هم جدا قرار میگیرد ، و غل
هم گردن را بطرف پائین یعنی بطرف
کند میکشد . بدترین وضع کند و زنجیر
است .

کنده - konde : ۱- قسمت کلفت تنه درخت .
۲- قسمت کلفت تنه درخت که کفایشان در
درد کان گذارند و روی آن چرم را بکوبند

۳- در سیرجان این واژه بمعنی هیزم بکار
می رود .

کنده - konde : ۱- قسمت کلفت تنه درخت .
۲- قسمت کلفت تنه درخت که کفایشان در
درد کان گذارند و روی آن چرم را بکوبند

۳- در سیرجان این واژه بمعنی هیزم بکار
می رود .

۳- در سیرجان این واژه بمعنی هیزم بکار
می رود .

کوچکو - kowčaku : چهارپای حلال
گوشتی که جگرش در اثر خوردن گیاه
«کوچک» فاسد شده است .

کوچکی - kučeki : آنکس که کوچک است ،
فرد کوچک . = کوچیکه [تهران] .

کوچکی کردن - kučeki kerdan : خود
را کوچک داشتن ، خود را بمقدار پنداشتن .

کوچلو - kučelu : کوچک . = کوچولو
[تهران] .

کوچه - kowče : قاشق . این واژه شکل
دیگری از کفچه است . = کوچو [فب] .

کور آمد و کور آمد - kur âmad-o
kur âmad : نوعی بازی است .

کور پادشاهی - kur pâdšâhi [جیرفت] :
نوعی بازی است .

کورک - kurak : دمل ، کورک . = کورک
[تهران] . = کورو .

کورو - kuru = کورک .

کوره - kure : ۱- مجرا و سوراخ مستراح
این واژه از مصطلحات «چاخویان» است .

۲- کوره آجرپزی و آهنگری و نظایر
آنها . «از کوره در رفتن» : عصبی و تند
خلق شدن .

کوزه - kuze : کاسه مانند سفالی ، نظیر
یخدانهای سفالی قدیم تهران .

کوزه انداختن - kuze andâxtan : باد کش
کردن با کوزه .

کوزه انداز - kuze andâz : زنانی که
کارشان کوزه انداختن و باد کش کردن
است .

کوسن - kowsen : گیاهی است وحشی و
کوهستانی که برای مسهل بکار میرود .

= کوسن [فب] .

کوسه باف - kuse-bâf : کسی که شال کوسه
بافد که شالی بسیار ظریف بوده است .

کوش - kowš : کفش . همین واژه با تلفظ
«kuš» ۱- کجاست : ۲- دامن . «برو کوش

bar-kuš» : پهلوی و دامن . «کوشش
پر کرد - kuš š por kerd» : دامنش

را پر کرد . «کوش و بگیر - kuš et
o-begir» : دامن بگیر . از ترانه های

محملی است : رفتم بیاب بسته - گنجعلی خان
نشسته - سنگی زدم بگوشش - افتاد

بچه موشش - مرواریا تو کوشش - ای
طرف جوجکیدم - او طرف جوجکیدم

- حب نباتی دیدم - ورداشتم و دویدم .
کوشک - kevesk : ناخن .

کوفتن - kuftan : زدن ، کوبیدن کسی .
کوفته ریزه - kufte-rize : کوفته های

ریز از گوشت و نخودچی کوبیده . =
کوپته ریزه [فب] . = کوفته قلقلی

[تهران] . = کله گنجیشگی [تهران] .
کوفته شدن - kufte šodan : خسته و وامانده

شدن .
کوک شدن - kuk šodan : شرمنده و خیت

و عصبانی شدن .
کوک کردن - kuk kerdan : پيچاندن

و سفت کردن فرساعت تا ساعت بکار کردن
ادامه دهد . ۲- کسی را برای انجام کاری

تعیین و اغوا کردن . ۳- خیت کردن و
عصبی کردن کسی .

کوکو - kuku : غذائی از سبزی و تخم که
در روغن سرخ شده باشد . = کماچ خایه

[فب] .

کوگ - kowg: کبک. در میان شادابی و سر
مستی کسی گویند «مثل کوگ مسته -
mesle kowge maste»: = کوگ
[فب].

کول - kul: شانه، دوش، پشت. = کول
[فب].

کولک - kulak: غوزه پنبه.

کولک کاری - kulak-kâri: پنبه کاری.

کول ورداشتن - kowl vardâstan: بکاری

عادت کردن. «براین کول افتاد»: دنبال

این کار را گرفت، دنبال این کار رفت.

کولو کردن - kowlu kerdan: جستجو و

تفحص زیاد، کندو کو کردن. گشتن و

جستجوی مرغ برای دانه. = پاچه کول

کردن - kowl kardan: [تهران]

کوله - kule: پشتواره، کولواره، پشته،

کولبار. = کوله بار.

کوله بار - hulebâr: = کوله.

کوله پستی - kule pešti: کیسه ای که بر

پشت بندند و باری در آن ریزند. خارستان

صفحه ۹۲.

کوم - kum: ۱- کام، سقف دهان. «دنیا

بکومش» - donyâ be kum: جهان

برمراد دل اوست، متنعم است و خوش

میگذارند.

کوم کردن - kum kerdan: ورم کردن

سقف دهان خران در اثر خون و حرارت

زیاد.

کوم ورداشتن - kum vardâstan: بحرف

آمدن. «کوم وردار»: حرف بزن،

بحرف بیا.

کوه - kove: کاهو. = کئو [تهران].

کهر - kahar: اسبی که دارای بدن خرمائی
رنگ و پال و دم سیاه باشد. کهر سه
رنگ مختلف پیدا میکند: کهر روشن،
کهر سیر، قره کهر. درباره چنین اسبی
گفته اند:

کمیتی که رنگش بخرما بود

بگرما و سرما توانا بود

کمیت کپل گرد زانو سیاه

گدا را بمیدان گند پادشاه

کمیت سیه زانوی بی نشان

بهرجا که بینی براوزرفشان

کهره - kahre: بزغاله. = کهره - kahre:

[اردکان و عقدا].

کهره، اده - kahre n âde: بزغاله ماده.

کری مایه [فب].

کهکین - kahkin: = چاخو. = کهکین.

کهکینی - kahkini: کناسی. درباره این

شغل گفته اند: بکهکینی مرو نونت حرومه

تک چا میروی مثل حمومه.

کهن - kahn: قنات. = کهن [فب].

کهن انبار - kahn-onbâr: خاک کی که در

اطراف چاههای قنات رویهم ریخته اند.

= کهن انبار [فب].

کهنه حریف - kohne-harif: شخص رند

و زرننگ و دنیا دیده. = کهنه عیار.

کهنه سوار - kohne-savâr: سوارماهر.

کهنه عیار - kohne ayyâr: = کهنه

حریف.

کهنه فوله - kohne-fâl'e: کارگر رند و

زرننگ. بطنربکسی که از زیر کاردر

رو باشد نیز گویند. میرزا قاسم ادیب

گفته است:

۲- نهري گود که آب قنات آفتابی شده در آن جاری است .

کیشو - kišu : = کیش .

کیف - keyf : حبی از عصاره پوست خشخاش که به بچه ها میدادند تا خوب بخوابند .
«سرکیف» : سردماغ ، سرحال . = کیفو .
همین واژه با تلفظ «kif» محفظه ای چرمی . خارستان صفحه ۴۵ .

کیف کردن - keyf kerdan : لذت بردن .
کیفو - keyfu : = کیف .
کیفور - keyfur : سرکیف ، سردماغ ، سر حال ، شاداب .

کیفی - keyfi : اهل کیف ، کسی که دنبال لذت باشد . = کیفی [فب] .

کیل - keyl : پیمانه .
کیله گرفتن - keyle gereftar : اندازه و پیمانه ، چیزی را تعیین کردن خارستان صفحه ۶۵ .

کیمخت - kimox : نوعی پارچه که در زمان صفویه بافته میشد «kamxâ» هم از پارچه های همان دوران است . = کیمخت [فب] .

آنکسی کهنه فعله زمر است

که نداند کسی چکاره سن است

خارستان صفحه ۱۰۵ .

کهنی - kahni : سنگ قلاب ، فلاخن . = کانی .

کهور - kahur : درختی است جنگلی که ریشه های سخت دارد چوب آن برای چوب و افورومبل بکار میرود . = کهور [فب] .

کیت کیت آقا شیطون - kit kit âqâ : [یوسف آبادیم] : نوعی بازی است .

کیز - kiz : جوی و گودال جالیز کاری . = کوز [تهران] . = کیز [فب] .

کیز و پشته - kiz-o-poste : گودی و بر - آمدگی زمینهای جالیز کاری . = کوز و پشته [تهران] . = کیز و پشته [فب] .

کیس - kis : چین و چروک فرش .

کیسه بریدن - kise boridan : جیب بریدن زدن جیب .

کیش - kîš : ۱- چادرهای چهار گوش و چهارخانه که در بلوک خنما سان و کسوه سادامان زنان بسر کنند . = کیشو .



گی

گابندش آیره - gâbandes tire [شهاد]:
محصولش خوب است .

گابندش کله - gâbandes kole [شهاد]:
محصولش خوب نیست .

گاجی - gâcu : ۱- نئو، که از قالی یا پارچه درست کنند = ننی - nanni [تهران].
۳- تاب که در آن نشینند و تاب خورند.
= گاجو [فب].

گاجو آ - gâcuâ [جیرفت] : نوعی بازی است .

گارت - gârt : جویهائی که درختان خرما را در آنها کارند . = گارت [فب] .

گارس - gârs : ۱- دانه‌ای شبیه ارزن که رنگ پوست آن خاکستری است ۲- پارچه ای که از آن « چارقد گارس » درست میکردند .

گاز - gâz : تکه چوبی که یک دم آن تیز است و هنگام اره کردن بالای سر اره در شکاف چوبی که اره میکنند قرار دهند . = گوئه - goe [تهران] .

گازر - gâzar : کسی که پارچه بافته شده را « بگازرگاه » برد وبا « کتیو » آنرا بکوبد و بشوید .

گازرگاه - gâzargâh : محلی که گازران

پارچه را در آنجا شویند .

گازرو - gâzeru : گیاهی است که دانه‌های سیاه رنگی نظیر اسفند دارد . این دانه‌ها مصرف دارویی دارد . = گازرو [فب].

گازری - gâzari : پارچه شسته شده . نظیر « کرباس گازری » .

گازکو - gâzku : پروملو . « خرجین گازکو » یا « گیسۀ گازکو » . = گاسکو [فب] . = گزکو .

گاز گرفتن - gâz gereftan : دندان گرفتن .
گاکیر - gâgir : کسل، گرفته، سنگین . مثلاً گویند « امروز حال خوب نیست به خورده گاکیرم » . = گلگیر .

گال دادن - gâl dâdan : سردوانیدن ،
دول دادن ، « جارو نمیدن » ، سرگردان کردن .

گاوبند - gâv-band : میزان سنجش آب در گرمسیر، هر گاوبند مقدار یک سنگ آب است . = گوبند [فب] .

گاوخدا - gâv-xodâ : خرخاکی، حشره‌ای که دارای پاهای زیادی است و در جاهای مرطوب زندگی میکند . در کرمان این حشره را نمی‌کشند و معتقدند که اگر روغن به پشت آن بچکانند باران خواهد آمد . = گوخدا [فب] .

دروحن تاختن . میرزا قاسم ادیب گفته
است :

جوانی که میتاختی گپ و گپ

کنون آمده با اهن و تلپ .

گترم - gotarm : چاق و درشت و لخت و

شل . « آدم گترم - سگ گترم - رتیل
گترم » .

گترمه - gotorme : گنده و بدقواره .
گترمه [فب] .

گتو - gotu : سوسگی که نیش دارد و همیشه

سربند های آدمی را میزند ، جای نیش

آن سیاه میشود و آماس میکند . برای

کسی که بیسابقه و یکبار چاق شده باشد

گویند: فلانی رو گتو کنده [= گزیده] .

گج - goj : روزنه ، سوراخ ، درز . مثلا

گویند « به گجی و ابگذار » . = گج

[فب] . = گز [فب] . = گجوار .

گجوار - gojvâr : گج . = گجوار

[فب] .

گج - goḡ : ترسو . میرزا قاسم ادیب گفته

است :

کش برج مد [= محمد] صادق بود گج

که از شیرماده بدش هفت گج

نیستان صفحه ۳۰ .

گج شوره - gaḡ-e-ṣare : نوعی کچ است

که رنگ آن زیاد سفید نیست . چسب

زیاد دارد و برای زدن طاق بکار میرود

زیرا زود میگردد . = گج شوره [فب] .

گدار - godâr : گردنه و گذرگاه . =

گدار [فب] .

گدار درخونه سنگینه - godâr-e dar-e-

xune sangine : منظور حرکت مسافر از

گادونه - gâv-dune : دانه ای شبیه بعدس

که آنرا آرد میکنند و بگاو و گوسفند

میدهند . = گادونه [فب] .

گاوزبون - gâv-zebun : گل گیاهی وحشی

که برای سرما خوردگی و تقویت قلب

تجویز میکنند .

گاو زبون سبز - gâv-zebun sabz : نوعی

گل گاوزبان . = گوزبون سوز [فب] .

گاوزبون گیلونی - gâv-zebun giluni :

نوعی گل گاو زبان که گل آن درشت تر

از گاو زبان سبز است . = گو زبون

گیلونی [فب] .

گاو سر - gâv-sar : تیرك اصلی چادر .

گاو سر کردن - gâv-sar kerdan : سر را

بجای پادرفلک کردن و با شلاق بکله زدن ،

این هم یکی از مجازات های دوران استبداد

بود .

گاوش زائیده - gâv-e-zâ'ide : کار و

گرفتاریهای زیاد شده است .

گاوشیار - gâv-e-ṣiyâr : گاو کاری ، وزرا

= گاوشیار [فب] . = گاوشیمیز .

گاوشیمیز - gâv-e-ṣimiz : گاو نر کاری ،

ورزا . = گاوشیمیز [فب] . = گاوشیار

گاو گرد - gâv-gard : دستگاه دولاب

که بوسیله آن آب را از چاهها برکشند

و در جویها جاری سازند . = گوگرد

[فب] .

گپ - gap [ك-س] : حرف ، سخن ، گفتگو

= گپ [فب] .

گپ گپ - gop gop : صدائی که در اثر

راه رفتن روی بام شنیده شود .

گپ و گپ - gop-o-gop : صدای پای اسب

خانه مشکل است .
گداره - godâre : جوی آبی که از روی
 جوی دیگر بگذرد. = ناغسوان [تهران].
 = گداره [فب] .

گداره کردن - godâre kerdan : جوی
 آبی را از روی جوی دیگر گذراندن .
گده - gede : بچه خوشکل ، پیریش. میرزا
 قاسم ادیب گفته است : «شنیدم فلاکت
 زده شد و کده اش خالی از گده» خارستان
 صفحه ۶۶ .

گدین - godin : بنائی استوانه ای شکل از
 گل که یک سرچوبهای دار بست و چفته مو
 راروی آن قرار دهند. = گودین [فب].
گذار - gozâr : گذر، عبور . مثلاً گویند
 « گذار سگ بسلاخونه میفته » . = گذر.
گذر - gozar : = گذار .

گذرگا - gozargâ : محل عبور ، جای
 گذشتن .

گذشت - gozâšt : عفو و بخشش . و بکسی
 که نتواند از گناه کسی درگذرد یا از
 مالی صرف نظر کند «بی گذشت» گویند.
گراز - gorâz : خوک وحشی . دندانهای
 درشت و ناصاف کسی را بدن دان گراز
 تشبیه کنند ، و گویند « دندونش مثل
 گرازه » یا « دندون گرازه » .

گراز شدن - gorâz šodan : پلاس شدن ،
 مثلاً گویند « اینها که همیشه در خونه ما
 گرازند » .

گرازیدن - gorâzidan [بم] . پرتال کردن.
گر به بادرنجی - gorbey-e bâdranji :
 گر به ای که برای پیدا کردن بادرنج و
 خوابیدن در آن ناراحت است و قلق و

اضطراب دارد بکسی هم که برای انجام
 کاری دستپاچگی و تشویش دارد گویند
 «فلانی مثل گر به بادرنجیه» .

گر به رقصونی کردن - gorbe raqsuni
 kerdan : کار کسی را امروز و فردا
 کردن ، دول دادن ، بسازی در آوردن .
گر به صحرائی - gorbeye sahrâ'i :
 گر به وحشی که گاهی بچه راهم میبرد.
گورپ - gorp : صدای در رفتن تفنگ و
 نظایر آن . میرزا قاسم ادیب گفته است :
 «دست بهاش آشنا کرده که گورپ تفنگ و
 شرب چارپاره و غاره خرس یکدفعه بر
 آمد.»

گورپی - gorpi : صدائی که از زمین خوردن
 چیزی یا کسی شنیده شود مثلاً گویند
 «فلانی گورپی زمین خورد» .

گورت - gort : نخ پنبه ای بهم تائیده ناز کتر
 از نخ پرک . صاحب نیستان گفته است :

رجز خوانده شاهزاده دفتینیان
 منم وارث تیغ و گورت و کلان.
 نیستان صفحه ۲۸ .

گرجی - gorji [ك] : ۱ - گوجه درشت .
 ۲ - [س] : گوجه فرنگی .

گرجی گیلانی - gorji gilâni : نوعی گوجه
 درشت ، فروشندگان برای فروش این
 نوع گوجه گویند : « گرجی گیلانه -
 مال ماهانه » .

گرجین - garjin : چرخ خرمن کوبی . =
 گرجین [فب] .

گردن شق - gardan-šaq : گردن کلفت و
 زیر بار نرو .

گردن شق گرفتن - gardan šaq

گرگ بارون دیده - gorg-e bârun
 dide: کنایه از شخص با تجربه و سرد و گرم
 چشیده است. بارون در اصل «بالون»
 و بمعنی دام است.

گرگ چنبرا - gorg e'ınbarâ [جیرفت]:
 نوعی بازی است.

گرگر - gor gor: صدای زبانه آتش،
 صدائی که از «الو» شنیده شود. = گر
 و گر.

گرگم از زمین - gorgam bezemin: نوعی
 بازی گرگم بهواست که بازیکنان بجای
 اینکه از دست گرگ بر بلندی پناهنده
 شود روی زمین می نشینند.

گرگم بهوا - gorgam behevâ [ک-س]:
 نوعی بازی است. در این بازی بازیکنان
 یکی را بعنوان گرگ انتخاب میکنند و
 سایرین بر پله و بلندی می ایستند.
 هنگامی که بازیکنان جای خود را عوض
 میکنند گرگ باید دست بایشان بزند و
 اگر توانست بایشان دست بزند سوخته اند
 و بجای گرگ می آیند و کسی که گرگ
 شده بود جزء سایر بازیکنان میرود.

گرگ و چوپون - gorg - o - çupun
 [جیرفت]: نوعی بازی نظیر «گرگم
 و گله میبرم» تهران است.

گرگ وهیش - gorg-o-miş: هنگامی
 که هوا تاریک و روشن است. سپیده دم.
 = گرگ وهیش [تهران]. = گرگ و
 میش [فب].

گرگی اول - gorgiye avval: تغییر
 هوا و خنک شدن در طی اول شهریور تا
 سیزدهم شهریور. = گرگی اول [فب].

gereftan: کبر و غرور و نخوت داشتن.
گردن شقی کردن - gardan şaqqi
 kerdan: رام نشدن، نرم نشدن، زیر
 بار نرفتن.

گردن طاقماقی - gardan tâqmâqi:
 گردن کلفت. خارستان صفحه ۴۷.

گردو بازی - gerdu bâzi [س-شهاد
 یم-ک]: نوعی بازی است. در این بازی
 بازیکنان هر کدام دو یا سه گردو روی
 زمین می چینند بطوری که این گردوها
 در امتداد هم و با فاصله دوسه متر باشد. این
 گردوهای چیده شده را «مایه» میخوانند.
 سپس بازیکنان از یک طرف باتیر = تپله
 [تهران] خود باین گردوهای چیده شده
 میزنند بهر کدام خورد آنرا برده اند. و
 اگر کسی «تیر» دیگری را زد از او یک
 گردو میگیرد. وقتی تمام بازیکنان با
 «تیر» خود بگردوها زدند بازی از نو
 شروع میشود و ادامه پیدا میکند.

گردو زمینی - gerdu zamini: نوعی
 گردوی زمینی است که در کوهستان عمل
 می آید و در ایام فروردین آنرا بیرون
 می آورند.

گرده - gorde: قلو. «کاراز گرده» کسی
 و اگر فتن»: از کسی کار کشیدن.

گرس گرس - gors gors: از اسامی
 اصوات است. ۲۰ تعداد زیاد. مثلاً گویند
 «گرس گرس او موند» برای انسان و
 حیوان هر دو بکار میرود.

گرگ بازی - gorg bâzi [س-یوسف آباد
 یم]. نوعی بازی است که در تهران
 «گرگم بهوا» میخوانند.

آید و برای مرض قند هم بسیار نافع است، و در شیرینی «گز» هم مقداری از این صمغ میریزند. = گزی چکیده [فب].

گزرزو - gezeru : نوعی سبزی بهاره صحرائی است که برگهایش شباهت بجعفری دارد، تازه آنرا با سرکه میخورند، درغذا هم میریزند.

گزرکو - gazku : کوبیده، پر شده، تپانده. = گاسکو [فب]. = گازکو.

گزرلیک - gazlik : کاردهای سرتیز.

گزره - gazme : شبگرد. اولین تشکیلات پلیسی اوایل مشروطه.

گسی - gosi : جوانه درخت موکه که بار میدهد. = کسی [فب].

گشاد - gošâd : فراخ، گشاد. = گشاد [فب].

گشن - gæš : عمل مرموز، رمز. مثلا گویند «نمیدونم چه گشنی باین پارچه زده اند که آنقدر سفید شده» یا گویند «نمیدونم چه گشنی تو خورا کش زدند که دیوونه شد».

گشنه - gošne : گرسنه. «گشنه و تشنه، پاکباز و کلاه خورده» خارستان صفحه ۶۰.

گک - gok : قورباغه. = گک [فب].

گک سم - goksom : آبدزدک. = گک سم [فب].

گگیر - gaagir : کسل، گرفته، سنگین. مثلا گویند «امروزه خورده گگیرم». = گاکیر.

گگیرو - gaagiru : گرفته خاطر و کسل. = گالگیر.

گرگی دوم - gorgiye dovjom : تغییر درجه حرارت و خنک شدن هوا در طلی اول مهر تا اول آبان. = گرگی دوم [فب].

گرم - gorm : ۱- بن گردن، گوشت گردن. مثلا گویند «از گرم گوسفند بده». ۲- دو چرخ کوچک گاو گرد که دارای دندانه هستند. = گرم [فب].

گرمب - goromb : صدای فرو افتادن چیزی نرم و سنگین. = گرمب [فب]. = گرمبست. = گرمبست.

گرمبست - gorombast : = گرمب. = گرمبست.

گرمبستی - goromasti : = گرمب.

گرمخانه - garm-xane : محوطه داخل گرمابه و جلوی خزینه ها.

گرمک - garmak : گرمک. گرمک کرمان از گرمکهای تهران خیلی بزرگتر است. = گرمک [فب].

گرم و گیر - garm-o-girâ : باروی باز و گشاده و با صمیمیت. مثلا گویند: «فلانی گرم و گیر از ما پذیرائی کرد».

گرن - geren : گره. = گرنج = گرنج. = گرنج. = گرنج.

گرنج - gerenj : = گرن. = گرن. = گرن. = گرن.

گرنده - gerend-gerand : گرن. = گرن. = گرن. = گرن.

گروک - goruk : نخ بهم ریخته و گره افتاده.

گروگر - gorr-o-gor : = گرگر.

گریز - geriz : آب دهان، مذاق. = در تهران پیش بند بچه را «غلیز بند» گویند = گلین.

گز - gaz : صمغی است که از بوته گز بدست

گل - gol : مقدار کم . مثلاً گویند «یه گل پارچه - یه گل کاغذ - یه گل نون» ۲- پاک دانه . مثلاً گویند «یه گل آتش - یه گل گز» ۳- نقش پارچه و شال. ۴- این واژه با تلفظ «gel» یعنی گلو است. مثلاً گویند «ورگل میخ بزن» .

گل ابریشمی - gol-e abrišami : درختی بزرگ با برگهای مرکب و گلهای قرمز رنگ . = گل ابریشم [تهران].

گل ارغوانی - gol-e arqavâni : گل ارغوان .

گل اطلسی - gole-atlesi : گلی است شیپوری شکل برنگهای مختلف . = گل اطلسی [تهران] .

گل اقایا - gol-e aqâqiyâ : درختی بزرگ که در بهار گلهای خوشه‌ای سفید رنگ می‌آورد . = گل اقای [تهران].

گل بایسنقر - gol-e bây sanqor : درختی است از بوته گل سرخ بزرگتر گلهای کوچک و بنفش و خوشه‌ای دارد :

گل بتون - golâbetun : ریشه‌های زری . کنایه از دلف خوب و زیبا هم هست .

گل لاک - golâla k : منگوله . = گل لاک [فب] .

گل انداختن - gol andâxtan : سرخ شدن صورت در اثر حرارت .

گل باز خان - golbâz xân : نام یکی از حکام کرمان که محله و تکیه‌ای هم بنام اوست .

گل بازی - golbâzi [س-بم] : نوعی بازی است .

گل‌بند - gelband : کسی که درچاه دلورا

بقلاب طناب اندازد . = گل‌بند [فب].
گل بنفشه - gele-banafşâ : گلی است کبود رنگ و کوچک که اوایل بهار می‌روید و استعمال داروئی دارد .

گل پازگیر - gelepâ bozgir : کنایه از کسی که در فکر خریداشیاء بسیار ارزان و بر منفعت باشد .

گلپر - golpar : تخمی است از گیاهی به همین نام که بسیار معطر است آنرا میکوبند و بکار می‌برند . نام علمی این گیاه : *Heracleum persicum* Desf . است .

گل پشت سر کی بنداز و کی وردار - gol poste sare ki bendâz - o-ki vardâr [یوسف آباد بم] : نوعی بازی است .

گل چائی - gol-e çâ'i : نوعی گل از خانواده گل سرخ . = گل چائی [تهران].
گل چش خرابو - gol-e çûş xarâbu : گل جعفری فرنگی .

گل خاری - gol-xâri : سرخ کم رنگ = گل خاری [فب] .

گل خر زهره - gole xar zahre : نوعی گل برنگ‌های مختلف ، پر پرو کم پر . = کیش .

گل خشت - gol-e xest : گل رنگ. گلی است که گاهی بجای زعفران بکار می‌برند ولی زعفران از لحاظ خاصیت گرم‌واین گل سرد است .

گل خوشه‌ای - gol-e xuşe'i : گلی است شبیه به نسترن خوشه‌ای .

گل داودی - gol-e dâvudi : گلی است

گل سرشور - gel-e sargur : گلی است که با آن سروتن را می‌شوند . معدن این گل در «دهنه» است .

گل شب بو - gol-e šabbu : گلی برنگ های مختلف برپروکم پر، پا بلند و پا کوتاه که اوایل شب بوی معطری از آن استشمام می‌شود .

گل شمدونی - gol-e šam'duni : گلی بر رنگهای مختلف و انواع مختلف که در گلدانها نگهداری میکنند و یا از اوایل بهار تا اواخر تابستان در باغچه‌ها می‌نشانند . تکثیر این گل با قلمه زدن است .
گلشن - gelšen : گودالی که از آن گل و خاک برای ساختمان بردارند . = گلشن [فب] .

گل شویدی - gol-e ševidi : بوته‌ای که گل بسیار ریز سفیدی میکند و در گلدان ها نگاه میدارند .

گل لادن - gol-e lâdan : گلی که معمولا زرد رنگ یا قهوه‌ای رنگ و بسیار معطر است ، دارای برگهای گردی است که بعضی خانواده‌ها در تهران از این برگها دلمه درست میکنند .

گل لاله - gol-e lâle : گلی است پیازدار بیشتر بر رنگهای قرمز و زرد .

گل لاله عباسی - gol-e lâle abbâsi : گلی است شیپوری شکل بر رنگهای زرد و قرمز با ساقه‌ها پر آب و شکننده ، گلپایش اوایل غروب بساز میشود و تخمی سیاه رنگ نظیر فلفل میکند ، معروف است که اگر تخمهای لاله عباسی را در سرکه بخوابانند گل‌های آن هفت

پائیزی بر رنگهای مختلف ، ریز و درشت ریشه این گیاه هر سال جوانه تازه میزند .

گل دست - gel-e dast : میچ دست .

گل دوم - gel-e dum : گل رس .

گل رازونه - gol-e râzune : گل رازیانه .

گل روزگردن - gol-e ruz-gardun : گل آفتاب گردان .

گلرئز - golriz : نوعی آتش بازی است .

گل زبون بقفا - gol-e zebun be-qafâ : گل زبان پس قفا .

گل زرد - gol-e zard : نوعی گل از خانواده گل سرخ که از برگ آن حلوا می‌پزند . = گل زردو .

گل زردو - gol-e zardu : = گل زرد .

گل زوفا - gol-e zufâ : نوعی گل دارویی است . این گل را با پرسیاوشون و ریش بز [= بنیرک] ، گاوزبون گیلونی ، گل بنفشه ، عناب و خطمی سفید دم میکنند و برای رفع سرما خوردگی می‌خورند . = گل زوپا [فب] .

گل زیره - gol-zire : نوعی شال که بوته های بسیار ریزی دارد . = گل زیره [فب] .

گل زیره‌ای - gol-e zire'i : نوعی رنگ مرغ خانگی است .

گل ساعتی - gol-e sâ'ati : گلی است شبیه ساعت .

گل سبز - gel-e sabz : نوعی گل که در طبقات زیرین شهر کرمان است و چاههای آب خانه‌ها ممکن است باین گل برسد .

گل سرخ - gol-e sorx : گل سرخ از خانواده «رز» که بسیار معطر است .

رنگ میشود. شاه عباس باین گل زیاد
علاقه داشته است.
گلک - gelak: منقل گلی. = کک kalak
[تهران].
گلکار - gel-kâr: بنا. = گلکار [فب].
گلگلو - galgelu: آدم کوتاه قدی که قلقل
بخورد و راه برود.
گلگون - golgune: گونه چون گل.
صاحب خارستان گفته است: «لوطیان از بیم
اشک بر گلگونه‌ها نمی‌رانند» خارستان
صفحه ۸۰.
گلچپی - golomçi: پسرکی که هم-راه
چارواداریا آبدار است و در کارها بایشان
کمک میکند. = گلچپی [فب].
گل‌محمدی - gol-e mohammadi: گلی
است از خانواده گل سرخ پرپر و بسیار
معطر.
گل مرغو - gol-e morqu: گل طاوسی.
گل مریم - gol-e maryam: گلی است
سفید رنگ و بسیار معطر. این گل دارای
پیاز است.
گلهشته - golmošte: فتنه، فساد. =
گلمشته [فب].
گل مشکچه - gol-e meškije: گلی است
سفید رنگ و معطر، نوعی از آن کوچک
و نوعی بزرگ است.
گل میمون - gol-e meymun: گلی است
بر رنگهای مختلف اوایل پاییز میکارند و
اوایل بهار نشا میکنند، در مقابل سرما
دوام دارد. = گل میمون [تهران].
گل مینا - gol-e minâ: گلی است برنگ
های مختلف پرپر و کم پر پا کوتاه و با

بلند که در تابستان گل دارد. = گل
مینا [تهران].
گلنار - golvâr: گلی است زینتی نظیر گل
انار. نوعی از آن استعمال دارویی دارد
و بهترین انواع دارویی آن «گلنار
فارسی» است.
گلنبر - golonbar: گیاهی است بسیار
بدبو که از آن ضمادی درست میکنند.
گل نرگس - gole narges: گلی است
پیازدار و معطر با گلبرگهای سفید و کاسه
زرد در میان آنها.
گل نستر - gol-e nastaran: گلی است
از خانواده گل سرخ.
گلو - gelu: سوراخ وسط سنگ آسیاب،
سوراخ کوزه.
گل وشل - gel-o-şol: گل و آب مخلوط
و شل.
گله - gele: شکایت و شکوه. گله - galle:
گروه گوسفند و بز. = گله [فب].
گلها چه گل - golhâ te gol: [حیرت -
ک]: نوعی بازی است. در این بازی
بازیکنان بدو دسته قسمت میشوند و هر یک
اوسامی برای خود انتخاب میکنند اوساها
با هم آهسته نام گلی را معین میکنند.
سپس یکی از اوساها از بازیکنان دسته
مقابل میپرسد «گلها چه گل» اگر آنان
صحیح جواب دادند که برده‌اند و اگر
درست جواب ندادند اوسای دیگر از دسته
مقابل میپرسد. بازی به همین طرز ادامه
پیدا میکند ممکن است برندگان سوار
نفرات دسته مقابل شوند و کولی بگیرند
این بازی نظیر «باقلا بچند من» تهران
است.

گله کردن - gele kerdan : از کسی شکوه و شکایتی داشتن و باو گفتن .

گله گله - golle golle : گلوله گلوله . مثلاً گویند «بچه گله گله اشك میریخت» .

گل هم - gele-ham : مخلوط ، داخل هم .
= گلی هم [فب] .

گل همه بهار - gol-e hamise bahâr : گلی است زرد رنگ و پرپر که در تمام فصول سال سبز است و در بهار و تابستان و پائیز گل دارد و در مقابل سرمای زمستان دوام میکند .

گلی - goli : ۱- گلو ۲- مخفف گل نسا .
گل یاس - gol-e yâs : گلی است درختی زرد و سفید و معطر .

گلیدن - gelidan : ۱- قلقل خوردن و راه رفتن آدم کوتاه قد ۲- خراب شدن و فاسد شدن میوه .

گلیز - geliz : = گریز .
گمار - gomâr : ۱- نگهبان آب ۲- در اختیار، دردست . مثلاً گویند «سهم آب گمار فلانکسه» . = گمار [فب] . = گمارچی .

گمارچی - gomârçi : نگهبان و مستحفظ آب . = گمارچی [فب] . = گمار .

گمبه - gombe : گنبد مانند ای که برای دشتبان و آبیارد در سزارع سازند . = گمبه [فب] . = گنبه .

گمرز - gomorz : کلفت، خشن ، درشت . = گمرز [فب] .

گمر سه - gomorse : شكرك مر باو خرما و نظایر آنها . = رسی - rosi [یزد] .

گمو نه - gamune : چاههایی که برای

یافتن آب زنند . = گمو نه [فب] .

گنبد جلیبه - gonbad-e jelabiye : گنبدی است بلند از سنگ و ساروج که در مشرق شهر کرمان واقع است و بسیار قدیمی است . اهل قلم آنرا «گنبدجلیبه» خوانند .

گنبه - gonbe : [بشت رود -ك] = گمبه .
گنجو - ganju : قلك . ظروفی سفالین با شكافی نازك که در كف اطاق چال کنند و در آن پول ریزند .

گنجه - ganje : گنجه ؛ درگاههایی در اطاق که جلوی آنرا در گذارند و لوازم و گاهی خوراك در آن جای دهند .

گنجنیه - ganjine : گنجه ای که بالاتر از كف اطاق است .

گند لاله - gondalâle : آدم خیلی گنده و بزرگ .

گندله - gondale : بزرگ . مثلاً گویند «تو حالا آدم گندله ای شده ای» .

گندم سهن - gandome sehen : گندمی که برای تهیه آرد و خمیر سهن خیس کرده باشند . = گندم سن [فب] .

گندنا - gandenâ : تره . = گندنا [فب] .

گند و مند - gond-o-mond : بزرگ ، درشت . = گندومند [فب] .

گنده - gonde : بزرگ . گنده gande : فاسد و بدبو . «آدم گنده» آدم فاسد و خراب .

گنده بو - gande - bu : درختی است خاکستری رنگ که انغوزه صمغ شاخه های آنست .

گنگ - gong : لال . = گنگو .

گنگو - gongu : گنگ . «علی گنگو»
علی لال . = گلنگ .

گو - gow : گاو . گو - gu : ۱- توپ
۲- آلتی اسکنه مانند برای بلند کردن
سنگ آسیاب . = گو [فب] .

گوآف - goâf : دهن دره . = گوآپ [فب] .
= گوآف .

گوآف - govâf : = گوآف .
گوآهن - gowâhan : گاو آهن . = گو
آهن [فب] .

گو بازی - gu-bâzi : انواع توپ بازی .
گو بز ن بچاق - gu bezan beâq [س-
جیرفت] : = بچاق بیه سر بالا .

گو جلی - gu-joli : توپ کهنه ای که داخل
آن گردویی بود که مغزش را خالی
میکردند و سنگ در آن میریختند سپس
روی آنرا بانگهای رنگارنگ ورمی -
چیدند و به ترکهای متعدد تقسیم می -
کردند و گوی هشت بخش و بیست و دو
بخش و نظایر آن میخواندند .

گو چفتو - gu çaftu : نوعی بازی است
با توپ کهنه ای [= گوجلی] و چوبی
مخصوص این کار . «یسیبال» خیلی شبیه
این بازی است . = گوچفته .

گو چفته - gu çafte : = گوچفتو .
گو چفته بازی - gu çafte bâzi [س] :
= گوچفتو .

گو خدا - gow-xodâ : خر خاکی . = خر
خدا [تهران] .

گودوش - gowduş : ظرفی بزرگ که
در آن گاو را میدوشتند .

گور - gowr : گبر، زرتشتی . = گور

[فب] . از ترانه های محلی است : من که
گورم - بیابدورم - به بین چطورم .

گوراسب - gur-e asb : یکی از حیوانات
بزرگ صحرائی حلال گوشت .

گورش و گم کرد - gureş-o-gom :
kerd : در مورد رفتن شخص مزاحم و سر
خر گویند .

گور قاطر - gur-e qâter : یکی از حیوانات
علفخوار بزرگ صحرائی که حلال گوشت
است .

گورماس - gurmâs : شیری که در آن
ماست زده باشند و غلیظ شده باشد . =
گوره ماست [فب] .

گورون - gow-run : کسی که سوار گرجین
است و گاورامیراند . = گورون [فب] :
گاوچران .

گوریز - guriz : دستبندی از طلا یا نقره
که قسمتهای آن بشکل گوی است . =
گوی ریج [فب] . = گوی ریز [فب] .
گوریز طلا - guriz-e talâ : دستبندی که
قسمتهای آن بشکل گوی و از طلاست . =
گوی ریژطلی [فب] .

گوریز نقره - guriz-e noqre : دستبندی
که قسمتهای آن بشکل گوی و از نقره
است . = گوی ریژنقره [فب] .

گوزبون - gow-zebun : بچه ای که
تواند درست حرف بزند .

گوزمینی - gu zamini : نارنجکهای
آتش بازی که بزمین میزنند و در میرود .

گوساله مادر حسن - gusâle mâdare :
hasan : آدم ابله و احمق .

گوسرگز یو - gu sar-e gaziyu : نوعی

بازی است .

گوسرمرزنگا - gu sar-e marzangâ :

[سیرجان] نوعی بازی است .

گوسه نگهداری - guse negahdâri :

نوعی ماحلوس است . در این بازی بازیکنان بدو دسته تقسیم میشوند و هر کدام اوسائی دارند . اوسا یکی از افراد را انتخاب میکند و بداخل «گوسه» که زمین بازی است و طول و عرض آن چهار تاش متر است میرود و در حالی که لی لی میکند باید نفرات دسته مقابل را بادست بزند . هر کدام که با دست زد سوخته اند و از زمین خارج میشوند . وقتی تمام بازیکنان سوختند آنوقت دسته مقابل برده است . در «گوسه نگهداری» دسته ای که برده اند در «گوسه» میمانند تا دسته مقابل برنده شود ممکن است دسته برنده چندین بار در زمین بمانند بعکس «گوسه طلبی» که بازندگان ممکن است از برندگان خواهش کنند از زمین خارج شوند و خودشان بجای ایشان بزمین وارد شوند .

گوش بریدن - guş boridan : چیزی از

کسی ربودن، کلاه بر سر کسی گذاشتن .

گوشت بگر به دادن - guşt be gorbe :

dâdan : عفت خود را از دست دادن .

گوشت دنده - guşt-e dende : گوشتی

که کنار دنده های گوسفند است .

گوشت راسه - guşte râsse : گوشتی

که دوطرف ستون فقرات گوسفند است .

= گوشت صیاده .

گوشت سیس - guşt-e sis : گوشتی ریش

ریش که در سفید ران گوسفند است .

گوشت صیاده - guşt-e sayyâde :

گوشت راسه .

گوشت قلم شونه - guşt-e qalam şune :

گوشتی که در اطراف کتف گوسفند است .

گوشت مازو - guşt-e mâzu :

ماهیچه گوسفند . = گوشت ماهیچه .

گوشت ماهیچه - guşt-e mâhiçe :

گوشت مازو .

گوش خزك - guş- xazak : هزار پا .

گوشش بدھكار نیست - guşş bedeh :

kâr nist : التفاتی ندارد، توجهی ندارد ،

اهمیتی نمیدهد .

گوش در گوش - guş dar guş : افرادی

که مرتب و نزدیک بهم نشسته باشند . نظیر

زانو بزانو، سیل تا سیل .

گوشمون - guşmun :

برگه هلو . = گوشمونو .

گوشمونو - guşmunu : ۱- = گوشمون .

۲- کنایه از آلت تأنیث .

گوشی - guşi : آدم دهن بین .

گوشیطونو - gu şeytunu [س] : نوعی

بازی است .

گوك - gowk : ازدهات کرمان .

گوکو - gowku : بچه ای که چهار دست و

پا راه میرود . برای عمل چنین بچه ای

گویند: «بچه بگو کو او مد» یا «بچه بگو

کوفتاد» .

گوکو کردن - gowku kerdan : چهار

دست و پا راه رفتن بچه .

گوکی - gowki : ۱- تفریح های بزرگ

مخصوص آب که نزدیک چاه های آب

گیب - gib: بید که بلباسهای پشمین می افتد و میخورد .

گیپ - gip: پرومملو . = گپ [فب].

گیپا - gipâ: کله و پاچه پخته .

گیپائی - gipâi: کله پز .

گیته پوت - gite put: ذرات ریز درخت

بید که در اثر پوسیدگی و کرم خوردگی

پیدا شود . این گرد را میسایند و بجای

بودر «بیخ بغل» میریزند . یا روی زخم

خخته می باشند .

گیر - gir: ۱- گرفتاری و اشکال . = گیر

[فب]. ۲- [بم]: مقداری از برنج یا بشن

که با يك كف دست اندازه گیرند . =

چنگه [تهران] .

گیرا - girâ: ۱- مؤثر ، مفید . مثلاً گویند

«دعایت گیرا شد» . ۲- گیر زده ، جاذب

جذب کننده . مثلاً گویند «صورت گیرائی

داره» .

گیر گرفت - gir-gereft: اشکال و گرفتاری

و گرفت و گیر . = گیر و گرفت [فب] .

گیز و آوردن - giz var âvordan: دهان

کجی کردن .

گیس - gis: موی زنان .

گیس سفید - gis sefid: پیرزنی که رابطه

بین کلفتها و خانم یا آقای خانه است ، گاهی

هم در خانوادها دلالی محبت میکنند .

گیسلو - giselu: سنده سلام ، گل مؤگان .

برای رفع آن نزدیک غروب و بقبله با

هفت تکه گوشت کوچک الم نشرح می-

خوانند . این عمل را « باداف کردن»

گویند .

گذارند و آب در آنهاریزند . = گو کی

[فب] . در مورد آش فروشی گفته اند «یا

گو کی رواو کن - سلیمو نو فدای دیگ

آشت» . ۲- کنایه از آدم شکم بزرگ

است .

گوزو - gowgezu: کنایه از غرور جوانی

و جوشهای اطراف دهن است .

گوجل - gow-gal: کله گاو .

گوجلو - gowgelu: جعل ، پشگل غلتان ،

سرگین گردان . « فلانی مثل گوگل-و

میگله» : مثل پشگل غلتان میگرداند .

= گو گواله - gowguâlê [کیلان]

گوگیلو .

گوساله پنیر - gow gusâlê panir:

[س]: نوعی بازی است .

گوساله فنگلی - gow gusâlê

fengeli: نوعی بازی است . = گو

گوساله فینگیلی .

گوساله فینگیلی - gow gusâlê

fingili [بم]: = گو گوساله فنگیلی .

گوییلو - gow gilû: = گوکلو .

گول - gul: فریب . = گول [فب] .

گولی - guli: ۱- کلو . ۲- رنگ گلی .

گورچینده - gu varçinde: توبی که

دروسط کردویی است که سنگ در آن

گذاشته اند ، و روی آنرا با نخهای

رنگارنگ به ترکهای زوج تقسیم

میکردند و ورمی چیدند .

گهرت - gohort: بزرگ و گنده و عجیب .

= گهر [فب] .

گه گلو - goh-gelu: = گوکلو .

گیسه - gise: ماده بزیکساله داخل در دوسال .
 گیش - giš: خرزهره . شاید این واژه با
 «یش - biš» هندی که آنهم گیاهی بسیار
 سمی است ارتباط داشته باشد. در گیلان
 «کیش - kiš» نوعی شمشاد وحشی است
 گیوه - give: پای افزاری تابستانی که

رومه آنها از نخهای پنبه ای می بافتند و
 کف آنها را از تکه پارچه پنبه ای میکشند.
 گیوه کش - give-keš: کسی که تخت و رومه
 گیوه را بهم میدوزد .
 گیوه کشی - give-keši: گیوه دوزی ،
 دوختن رومه و تخت گیوه بهم .



ل

لا - lâ : داخل ، در . مثلاً گویند « کاغذ لای »
کتاب است . = لای [فب] .

لانی - la'i : گل ولای و لجن .
لا به - lâbe : التماس ، گریه زاری . = لا به [فب] .

لا به کردن - lâbe kerdan : التماس کردن ،
گریه و زاری کردن . = لا به کر تمون [فب] .

لات - lât : فقیر و بی چیز و پا کباز . = لات [فب] .

لات شدن - lât sodan : فقیر و بی چیز شدن .
لاتور - lâtur : گل ولای شل ، گل و آب .
= لاتور [فب] .

لاجورد - lâjvard : ماده ای که دارای
رنگ آبی تیره است و برای رنگ کاری
بکار میرود . بلباس هم میزنند .

لاجوردی - lâjvardi : آبی تیره رنگ =
لاجوردی [فب] .

لارارفتن - lârâ raftan : باغنج و دلال راه
رفتن .

لاروب - lârub : کسی که قنات را پاک کند .
لاروبی - lârubi : تنفی قنات ، پاک کردن
قنات .

لاس - lâs : ۱- شل و ول ۲- لوس ۳- تکه
ابریشمی نیمه تاییده بشکل منگوله که

در یزد مردان به پشت چادر زنان میزدند و
زنانی که عقیف نبودند با مرد بشوخی و
باردی میپرداختند و زنی که عقیف بود راه
خود را میگرفت و میرفت .

لا سرخ - lâ - sorx : سنگ مس سوخته ،
این سوخته را دارو گر ها برای
معالجه چشم درد بکار میبرند و بسیار
اشک آوراست .

لاس زدن - lâs zadan : منگوله های
ابریشمی را که « لاس » میخوانند بچادر
زنها زدن .

لاسی - lâsi : مردی که بسر و روی بچه یازنی
وررود . « مرد لاسی » . گربه ای که خود
را بکسی بمالد . « گربه لاسی » .

لاشخور - lâsxor : کرکس ، مرغی لاشه
خوار . = لاشخور [فب] . = لاشه خوار .
= لشخوار .

لاشه خوار - lâs exâr : = لاشخور .

لاف گک - lâf gok : خزه ، جل و زغ ، جابک .
لاکی - lâki : قرمز پر رنگ . = لاکی [فب] .
لال - lâl : گنگ .

لاله - lâle : ۱- پایه ای برنجی با حبای شیوری
شکل که داخل آن شمع میسوزانیدند .
۲- گلی معروف که برنگ زرد و قرمز
ولاکی است و دارای پیاز است .

لامپا - lâmpâ : چراغ نفتی که معمولاً هفت

لپیدن - lopidan : غذا خوردن شخص بی دندان ، یا کسی که از هول غذارانچویده فرودهد .

لت - lat : ضربه، فشار، مالش . لت در ترکیب «لت و بار [تهران]» باین واژه ارتباطی دارد .

لت خوردن - lat xordan : صدمه دیدن، بی غذائی و بی آبی کشیدن جاندار یا نبات .
= لت خرتون [فب] .

لت زدن - lat zazan : صدمه زدن، بی آبی بدرخت یا محصول دادن . غذای کافی بحیوان یا انسان ندادن .

لتر - leter = رتربا .
لتر متر - leter meter : چاق و گوشت دار .
لتر متر شدن - leter meter sodan : چاق و گوشت دار شدن .

لتریا - leteryâ = رتربا .
لته - late : آدمی که وجودش برای دیگران مفید نیست و بی بوی خاصی است .

لته حیض کردن - lateye heyz kerdan : کسی را کف و خراب و بدنام کردن .
لچو ندن - leçunden : فشار دادن ، فشردن .
= چلو ندن [تهران] .

لچیدن - leçidan : تپاندن ، چپاندن . جل و کهنه را بداخل سوراخی فشردن ، تپاندن کاه یا نظایر آنرا بداخل کیسه و گونی ، با پایادست تپاندن . = لچ کر تمون [فب] .
لچرك - leçerk : کود گاوی . = لچرك [فب] .

لچك - laçak : پارچه ای مثلث شکل که زنان سر بندند .

لخ - lex : صدای کفش پاره که بزمین کشیده

شمع بود . این واژه تغییر شکلی از «lamp» انگلیسی است . = لمپا [فب] .
لیاده - labbâde : لباس بلندی که تا چهل سال پیش می پوشیدند .

لیاك - labak : نی لبك .
لیلبو - lablabu : شلغم ریز پخته که بسیار خوش طعم است و در زمستان مانع سرما خوردگی است . شاعری گفته است :

يك كلاهى داشتم از لبلبو گم شد ز من عاقبت درد فتر ملا سلیمان یافتم .
لپ - lop : کونه . = لپ [تهران] . = لپ [فب] .

لپاش شدن - lappâs sodan : لگد مال شدن ، لگد کوب شدن چمن و سبزه . = لپاش بدمون [فب] .

لپاش کردن - lappâs kerdan : لگد مال کردن ، لگد کوب کردن . = لپاش کر تمون [فب] .

لپر - lapar : گالی که کمی رطوبت خود را از دست داده و سفت شده است . = لپر [فب] .

لپر بازی - lapar bâzi [بم] - یوسف آباد [بم] : نوعی بازی است . = لپرو .

لپرو - laparu [س] : = لپر بازی .
لپلاك - lapalak : چوبی کوچک در دستگاه شالباخی .

لپو - lappu : ۱ - آلتی که با آن نان را به تنور زنند ، نان بند . ۲ - پارچه مخصوصی که روی دمی میگذارند . = لپو [فب] .

لپوی در دهن - lappuye dar-e dahan : کسی که مانع حرف زدن و گفتگوی دیگری باشد .

شود. = لغ [فب].

لخات - lexât : لاغر و ضعیف ، گوشت لاغر و کف دار گوسفند. = کلات = لخارت.

لخارت - lexârt : گوشتی که دارای کف زیاد است. = لخارت [فب] : = لخات.

لخت - laxt : آدم شل و سنگین و بطئی الحر که لخت - loxt : برهنه .

لخت کردن - loxt kerdan : مال و اسباب و لباس و پول کسی را بردن . صاحب خارستان گفته است : دست و پاشکستگان را لخت کردم و اسبابشان بردم. خارستان صفحه ۹۲ .

لخت و پخت - poxt - o - loxt : لخت و عریان. صاحب خارستان گفته : شبانگاهان سروپا برهنه ، ژولیده ، لخت و پخت و خاک مالیده ... خارستان صفحه ۶۰ .

لخت و پلخت - palaxt - o - laxt : آدم شل و ول. = پلنخ. = پلخ. = پلخون .

لخر - lexar : قوی هیکل و گردن کلفت. = لخر [فب] .

لخ کشیدن - lex kesidan : پا و کفش را هنگام راه رفتن بزمین کشیدن و آهسته حرکت کردن .

لخ لخ کردن - lex lex kerdan : با کفشی پاره راه رفتن .

لرد - lard : بیرون ، خارج. مثلاً گویند « بشیم

لرد » : برویم بیرون. « لرد شهر » : بیرون

شهر. = لرد [فب] . لرد - lord : درد ،

رسوب. = لرد - lerd [تهران] . = لرد [فب] . = لردی .

لردو - lardu : میدانگاهی کوچک ، حیاط خلوت .

لردی - lordi : رسوب ، درد. = لرد .

لرز - larz : لرز. = لرز [فب] .

لرگ - lerg : ژنده پوش ، فقیر و بی چیز . = لرک [فب] .

لرگی - lergi : فقر و نداری و بی چیزی .

لشخوار - lašxâr : لا شخور . کنایه از کسی است که روی مال دیگری افتاده و میخورد .

لش و دش - laš-o-daš : خورد و نرم ، له و لورده .

لطنز - letanz : نوعی گلابی است .

لغت - laqat [ك- پشترو] : لگد. = لغت [فب] .

لغز - loqoz : سخنان بیمورد ، گفتاری که دارای گوشه و کنایه است .

لغز خواندن - loqoz xundan : درغیاب کسی روش و یا گوشه ای از زندگی او را شرح دادن و گوشه و کنایه زدن و انتقاد کردن .

لفت و لیس - left-o-lis : سورچرانی ، استفاده و منفعت مادی کم که از مرم شروع نیست . = لفت و لیس [تهران] .

لف لف - lef lef : صدائی که از دهانی پراز غذا در حین جویدن شنیده شود . صدائی که از کفش گشاد در حین راه رفتن شنیده شود .

لقا - laqqâ : نوعی گلابی درشت است . در لنگر ماهان کال از درخت می چینند و بعداً میرسد . = لغو [فب] .

لك - lak : طایفه ایست . لك - lok : غده و دمل ، ورم و برآمدگی و آماس. = لك [فب] .

لکه - lokke : یکی از روشهای اسب که سوار را زیاد بطرف بالا اندازد .

لکی پکی - loki pokki : خورده ریز و خرت و خورت ، = لک و پک = لک و پکی .
لگنچه - leganche : لگن های کوچک حمام .

لگور - lagur : آدم خسیس و لثیم . لگوری [تهران] : مردنی و لاغر . = لگور [فب] .
لگیدن - legidan : ماسیدن و چسبیدن غذا بدیواره معده وروده .

للاو - lelânu : هر چیز کوچک و جالبچه جاندار و چه بیجان . = للانوک [فب] .
لله - lale : مردی که پرستاری از طفلان کند .
لم - lem : راه و روش ، طرز و اصول کار .
گویند «لانی لم کار نمیدونه» . = لمی کار [فب] .

لمبر - lambar : قسمت بالای ران . = لمبر - lombar [تهران] .
لمبون - lombun : ۱- روده بزرگ گوسفند = لبون [فب] . ۲- قسمت بالای رانها ، لمبر .

لمبو زدن - lombundan : با میل و رغبت و عجله و دولبی غذایی را خوردن . = لبونندن .
لم دادن - lam dâdan : وا کشیدن ، لمیدن . = لمیدن .

لمیدن - lamidan : = لم دادن .
لمبو زدن - lombundan : = لبونندن . = لبونندن [تهران] .

لنقرانی خوندن - lantarâni xondan : جواب نفی دادن . آقا احمد گلاهدوز گفته است :

لک رفتن - lok raftan : لکه رفتن چهار پایان . لک شدمون [فب] . = لک لک رفتن .

لکری - lekeri : توپ و تشر و «غاره» و داد که از گردن کلفتی حکایت کند ، تند و درشتی .

لکری رفتن - lekeri raftan : تند و درشتی کردن ، توپ و تشر زدن .

لک شدن - lok sodan : ۱- پاشدن برخاستن ، بلند شدن . مثلاً گویند «لک شو بریم» : پاشو بریم . ۲- ورم کردن مثلاً گویند : «پایم لک شد» : پایم ورم کرد .

لک لک - lok lok : گلوله گلوله شده فرینی یا حلوا ، تکه تکه رس کرده شیر .
لک لک رفتن - lok lok raftan : = لک رفتن .

لک لک شدن - lok lok sodan : گلوله شدن فرینی و حلوا ، تکه تکه رس کردن شیر ، گلوله گلوله شدن آش .
لکنته - lakante : شخص بی سرو پا و بی شخصیت = لکنته [فب] .

لکو - loku : چاق و کوتاه قد .
لک و پک - lok-o-pok : ۱- قلمبه سلمبه . مثلاً گویند «زیر فرش لک و پک شده» یعنی ناصاف است و قلمبه شده است . ۲- خورده ریز ، خرت و خورت . = لک و پکی . = لکی و پکی .

لک و پکی - lok-o-poki : خورده ریز ، خرت و خورت . = لک و پک .

لک و لوس - lek-o-lus : عبوس و گرفته .
لکه - loka : پاره بزرگ ، تل ، توده . «یک لکه ثروت و نان و پول و سنگ» .

خارستان صفحه ۶۰ .

لنگ و لچ - lang-o-loe : لنگ وشل.
لنگه - lence : ۱- شخص بیعار و بی نظیر،
 بیعاری که تك است و لنگه ندارد. ۲- يك
 لاغۀ بار. ۳- طاقی بقطر نیم متر که دو پایه
 آن بدیوار دو طرف کوچه است و دیوارها
 را محکم کند و از خراب شدن نگاه دارد.
 = لنگه [فب] .

لنگه کردن - lence kerdan : شلنگ
 انداختن ، لنگ برداشتن .

لو - low : لب .

لوپتو - lupetu : عروسك . = لوپتو [فب].
لوت - lut : غذا ، خورش ، خوراکی . صاحب
 خارستان گفته است :

شکم چون دهل هر کجا یافت لوت
 بوسع خروخوره گو بار گیر .

خارستان صفحه ۷۰ .

لوچ - lu : احوال ، دوین ، «کاج» . =
 لوچ [فب] .

لوچ دوشاخه - lu-e do-axe : یکی از
 ابزارهای شالبا فی است . میرزا قاسم ادیب
 گفته است :

به تونیدن تون کمکها کند

بلوچ دوشاخه سمکها کند .

نیستان صفحه ۱۹ .

لوده - lowde : شوخ بیعار . = لوده [فب].

لور - lur : ماده ای که بعد از جوشاندن آب
 پنیر بدست آید . غذائی مخصوص فقراست .

لوز - lowz : نوعی شیرینی است .

لوز بید هشکی - lowz-e bidme ki :
 نوعی شیرینی است از مغز بادام و شکرو
 روغن و عطر بید مشک درست کنند . =

چورسی بطور سینا ارنی مگوی و بگذر
 که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی .

لنت و پنتش در او مد - lent-o-pente
 dar-umad : پس و پیشش یکی شد ، هتکش
 هتوک شد . = هنت و پنتش در او مد .

لند لند - lond lond : قرقر ، قرولند زیر لب
 سخنانی گفتن و شکایت کردن . = لند لند
 [فب] . = لند ولند .

لندور - landur [ك-س] : هوای غبار -
 آلود و تیره . = لندور [فب] .

لند ولند - lond-o-lond : = لند لند .
لندهور - landehur : نره غول ، آدم بلند
 قد و گردن کلفت . = نره بوت .

لنگ - leng : از سرانگشتان پا تا بالای .
 ران . = لنگ [فب] . لنگ long :
 پارچه ای دستباف راه راه که در حمام بکمر
 بندند .

لنگ انداختن - long and âxtan : برای
 کشتی گیران که در گود هستند لنگ
 انداختن و در نتیجه ایشان را از هم جدا
 کردن .

لنگ بستن - leng bastan : پشت بازدن .
 صاحب خارستان گفته :

لنگی آخر چنان بر او بستم

که کدوی سرم بگفتی درق .

خارستان صفحه ۵۷ .

لنگ سبیل - lenge sebil : يك تاي سبیل ،
 يك طرف سبیل .

لنگ ورمالیدن - leng var mâlidan :
 پاچه های شلوار را بالا زدن ، پاچه
 ورمالیدن . صاحب خارستان گفته : « دو
 لنگ ورمی مالید و سه قاب قال می کرد . »

لوزی ید مشکى [فب].

لوز زرد - lowz-e zard : نوعی شیرینی که از مغز بادام و شیر و روغن سازند.

لوز سبز - lowz-e sabz : نوعی شیرینی از مغزسته و شکر و روغن درست کنند. = لوزی سوز [فب].

لوز نار گیل - lowz-e nârgil : نوعی شیرینی که از شیر و شکر و نار گیل و روغن درست کنند. = لوزی نار گیل [فب].

لوس - lus : کسی که داخل لب زیرین او بیرون آمده است و در نتیجه لب بطرف خارج پیچیده است. کسی که دهان خود را کج و کوله کرده است. بچه ای که لب و رچیده است. = لوس [فب]. میرزا قاسم ادیب گفته است :

پک و پوزش بجای خوشروئی
عوض لعل نوشخندش لوس .
خارستان صفحه ۵۹ .

لوس شدن - lus sodan : لب و دهان را کج و کوله کردن .

لوطی - luti : ۱- مطرب . ۲- افرادی که دارای تربیت و روش زندگی مخصوصی هستند .

لوطی اجلاف - lutiye ejlâf : مردی که زیاد بارایش خود پردازد. «ژیگولو» .
لوطی بازار - luti bâzâr : شلوغ و بی نظم و ترتیب .

لوک - luk : ۱- شترنر . = لوک [فب].
۲- کنایه از آدم دراز است. «رضالوک» .

لوله شدن - lule sodan : دسته جمعی بطرف مقصدی معین براه هم دویدن و سرعت حرکت کردن. میرزا قاسم ادیب

گفته است :

از فراز تلی بلوچان دوله کردند و بجانب مالوله شدند . خارستان صفحه ۹۲ .

لولی - luli : کولی ، غریبیل بند . دربارهٔ اینان گفته اند : مکن باسه کس آشنائی- لك ولولی وعطاء اللهی = لولی [فب].

لوند - lavand : مست شهوت ، دختری رسیده و پر شور و حرارت. = لوند [فب].
لهم و لواب - lahm-o-levâb : غذای چرب و شیرین .

له و په - leh-o-peh : نرم و کوییده، خورد و خمیر . = له و په [فب].

لیت - lit : بنائی مسقف و طولانی که مال در آن جا کنند . = لیت [فب] : حصار .

لیتار - litâr : لاغر و ضعیف. = لیتارو .
لیتارو - litâru : لاغر و ضعیف . مثلاً گویند «جوجهٔ لیتاروئی» . = لیتار .

لیج - liç : خیس ، خیلی تر. = لیج [فب] = لیج [فب] .

لیچار - liçâr : حرفها و سخنان نامربوط . = لیچار [فب] .

لیج شدن - liç sodan : خیس و تر شدن .
لیز - liz : محلی که پای آدمی سرخورد و بلغزد . چیزی نظیر ماهی که از دست بسرد و بیفتد «سنگ لیز» «کوه لیز» . «ماهی لیز» . = خزو .

لیس - lis : تملق و چاپلوسی . = لیس [فب].

لیسمال - lismâl : متملق و چاپلوس. = لیس مال [فب] .

لیسمالی - lismâli : تملق ، چاپلوسی . مثلاً گویند «انقد لیسمالی نکن» . لیس مالی [فب] .

لیس - مالیدن - lis mâlidan: تملق و چالوسی کردن . میرزا قاسم ادیب گفته است :

با بزرگان مجالست میکردم لیس میمالیدم
وفیس داشتم». خارستان صفحه ۶۸. =
لیس مالادمون [فب] .

لیش - lis : لجن . = لیش [فب] .
لیشو - lisu : خرازیافتاده وضعیف و مردنی . = خرلیشو .

لیف lif : ۱- کیسه‌ای از چلوار که در حمام با

صابون بتن مالند . ۲- ترو تمیز و مرتب .
صاحب خارستان گفته است : «رخت نو
می پوشیدیم سراپا لیف و قران در کیف»
خارستان صفحه ۴۵ .

لیفی - lifi : آدم مرتب و منظم و ترو تمیز . مثلاً
گویند «فلانی لیفی است» .

لیک - lik : استخوان پا و دست . = لیکو .
لیکو - liku : = لیک .

لیموئی - limu'i : رنگ زرد کم رنگ .
= لیموئی [فب] .



مشاقی - maalaqi: ۱- شیشه‌های طاق حمام.
۲- گنبدی است کوچک در طاق حمام که
باطراف آن شیشه‌ها نصب شده است. =
معلق.

ما - mâ: ضمیر اول شخص جمع. = [فب].
ماوا - mavâ [کوه بادامو]: مرتع، حدود
چراگاه ده.

ما باجی - mâbâji: خواهر شوهر.
مات - nât: آبی که در مجرا و مسیر خود
آهسته حرکت کند. = مات [فب]. =
ماتاب.

ماتاب - mâ'âb: = مات. ترکیب این واژه
از «مات + آب» است.

ماتابی - mâtabi: مهتابی.
ماتک - mâtak: از چوبهای گاو آهن است.
= ماتک [فب].

مات ماتی - mâti mâti: نام تصنیفی بوده
است. از اشعار این تصنیف است «ماتی
ماتی جان من ماتم - قربون قد و بالاتم»
ماتی - mâti: مخفف فاطمه. در تهران
«فاطمی» گویند.

ماچاروا - mâ-êarvâ: ماده خر.

ماچلوس - mâcelos [س - شهداد - بم -
یوسف آباد بم -ك]: نوعی بازی است.
در این بازی بازیکنان دو نفر اوسا برای
خود انتخاب میکنند این دو نفر یکی یکی

بازیکنان را انتخاب میکنند و بطرف خود
میخوانند، بعد از اینکه تمام بازیکنان
انتخاب شدند و بدو دسته تقسیم گردیدند،
زمینی مربع یا مستطیل را که طول آن
از شش هفت متر تجاوز نمیکند برای خود
در نظر میگیرند، یک دسته از بازیکنان
بحکم قرعه بداخل زمین میروند و اوسای
دسته مقابل یکی از بازیکنان خود را
بداخل زمین میفرستد تا با لی لی کردن
دست بآنها بزند. هر یک را که توانست
دست بزند سوخته است و از زمین بیرون
میروند. اگر دسته ای که بیرون زمین است
توانست تمام افراد داخلی را بسوزاند که
بازی را برده است و بجای دسته اول
بداخل زمین میروند. بازی به همین طرز ادامه
پیدا میکند.

ماچ - ماچو - mâc mâcu: ماچ و موج، ماچ
و بوسه.

ماچه - mâcê: ماده. ماچه خر: خر ماده.
= ماچه خر [فب].

مادراندر - mâdar-andar: نامادری،
زن پدر. «پدراندر»: شوهر مادر.

مادر بچه ها در بچه - mâder-e baçcê
hâder-e baçcê: مادر بچه نگهدار بچه.
منظور کسی بهتر از مادر از بچه نگهداری

نمیکند.

مادر کتینو - mādār-e kotinu : مبادر

بی بچه. منشأ این ترکیب از اینجاست که در زمان حاجی ابراهیم خان ظهیرالدوله حاکم کرمان که در ایام عزاداری حضرت سید الشهداء خرج میداده، برای هر زنی یک سهم میدادند و اگر بچه داشت دوسهم باوداده میشد. زنی کتینو [چوبی که با آن رخت را میکوبند و میشویند] را قنداق کرد و بغل کرد و دوسهم غذا گرفت و در نتیجه امروز هم بمادری که بچه ندارد این لقب را میدهند.

مادرو - mādru : بچه سر که که روی سطح سر که می بندند.

ماد کو - mādku : حلقه چوب بین دو گاو. = ماد کو [فب].

مادگی - mādegi : سوراخی که دگمه لباس در آن قرار گیرد. ملایوسف کرمانی گفته است :

تودام خویش بلیتی وسادگی کردی
همیشه دکمه خود مفت مادگی کردی.
= مادگی [فب].

مادیون - mādīyun : اسب مساده. = مادیون [فب].

مار جعفری - mār-e ja'fari : مار باریکی

است خط قرمزی روی پشتش دارد. معروف است که این حیوان از دست دشمن فرار میکرد و بآستین حضرت امام جعفر صادق پناهنده شد. بعد از اینکه خطر از او در گذشت، بامام گفت «من کاری جز زدن ندارم کجای بدن ترا بزnm». امام فرمود «سرانگشت سبابه را»، مار هم سرانگشت

سبابه حضرت را زد و حضرت هم با همان انگشت به پشت مار کشید و پشت او قرمز شد و این قرمزی تا امروز باقی است.

مازار - mazar : کسی که سدر و خنا و نظایر آنرا میکوبد.

ماراری - mazarī : محل کوبیدن سدر و خنا و نظایر آن.

مازو - mazu : یکی از اجزای مرکب است و طرز ترکیب مرکب از شعر زیر معلوم میشود :

هم وزن دوده زاج و هم وزن هرد و مازو
هم وزن هر سه صمغ است آنگاه زور بازو
ماستی - masti : رنگ سفید شبیه برنگ ماست. = ماستی [فب].

ماسکه - maske [س] : کره. = مسکه.
ماسوره - masure : قرقره مانند در چرخ خیاطی.

ماسه بند - mase-band : طالع بینی که با نخ طالع اشخاص را می بیند. معروف است که اگر این نخ از پشم شتر باشد اثر آن زیاده تر است.

ماشوله - masule : نی، نی سفید رنگی که بندهای آنرا میزنند و برای نی لبك بکار میبرند.

ماشه - mase : آهنی کوچک هلالی شکل در تفنگ که با فشار دادن روی آن تفنگ در رود. صاحب خارستان گفته است : دست بماشه آشنا کرده، که گرپ تفنگ و شرب چارپاره و غاره خرس یکدفعه بر آمد. «خارستان صفحه ۸۷.

ماطل - matel : معطل.

مافنگی - mafengi : ۱- اسب والاغ لاغر

وضعیف . ۲- آدم يك لائی وسست وتو خالی. «موفنگ - mufang» فرعی تب است. شاید این واژه در اصل «موفنگی» بوده است .

ماکولی - mâkuli : اجرت باربر، حمالی، انعام کارگر . = ماکولی [فب].

مال - mâl : مرکوب .

مالدار - maldâr : کسی که اسب والاغو گوسفند یا نظایر آنها دارد . = مالدار [فب].

مال و حال - mâl-o-hâl : مال و اسباب میرزا قاسم ادیب گفته است : هر که معروف شد به بیعاری گر برای نماز شب خمیزد صبح گویند بی پدر میخواست مال و حالی ر کیده بگریزد خارستان صفحه ۶۰ .

مالون - mâlun : نشگون درشت. نشگونی که گوشت زیاد در میان انگشتان نشگون گیرنده باشد .

ماله - mâle : آلتی که بنایان با آن گچ و کاهکل و نظایر آنها را صاف کنند . = ماله [فب]. = ماله [تهران] .

مالی بهم کردن - mâli beham kerdan : سرمایه ای جمع کردن ، دارائی و مالی جمع کردن .

ماهوت - mâhut : نوعی پارچه پشمی است . ماهیخوار - mâhixâr : پرنده ای که غذایش ماهی است .

مایه - mâye : ۱- ماده . ۲- سرمایه کسب . = مایه [فب] .

مایه تیله - mâye tile : سرمایه مختصر ،

مایه دست مختصر .

مایه دست - mâye-dast : سرمایه .

مایه گرفتن - mâye gereftan : برای کسی انگشت در شیرزدن . میرزا قاسم گفته است . «بی پیری غنیمت شمرد رفت و مایه گرفت که فلان ناپاک و بیعارویی باک است.» خارستان صفحه ۱۰۳ .

متکا - motekâ : متکا، بالش .

متکی - motteki : گیاهی که رب السوس از آن گرفته میشود . رب السوس برای شکستی بسیار مفید است . = متک [فب] = متکو [فب] . = متکی [فب] .

متنجنه - motanjene : نوعی آبگوشت است . = آبگوشت متنجنه . بواژه آب گوشت ن . ك .

متیل - metil : جلد و پوشش داخلی متکا .

مثل بیراز خانه - mesle babrâz xâne : پهلوان ویل و شجاع است . بیرازخان از پهلوانان زمان صفویه بوده است .

مثل بیتاش خان غرلوست - mesle beytâş xâne qorlust : بکتاش خان اغرلو، حاکم کرمان بوده است .

مثل گر به بادرنجی - mesle gorbeye bâdranji : پرقلق و پر اضطراب و تشویش .

دجیدی - majdi : نوعی خر بوزه است . = مژدی [فب] .

مجرى - mejri : جعبه ای بطول شصت سانتی متر و عرض چهل سانتی متر و ارتفاع بیست سانتی متر که روی آنرا آهن کوبی میکردند و لوازم کوچک را در آن

مدو - medu : سوسکی قرمز رنگ و بالدار معروف است که این نوع سوسک عقرب را میگیرد .

مراد بگی - morâdbagi : از لباسهای روی مردانه .

مراد خانی - morâd xâni : از لباسهای روی مردانه که تا هفتاد سال پیش میپوشیدند .

مرتبون - martebun : شیشه‌ای دهان گشاد و شکم دارد و مدور که در آن ترشی یا نظایر آنرا ریزند. = مرتبون [تهران].

مرچیت - morçit : عکسها و نقشهای روی پارچه . = مهرچیت .

مردرند - mard-e rend : شخص رند و زرنک و پاردم ساییده .

مرزنجوش - marzanjuš : نوعی سبزی خوردنی است ، مثل نعناع نشاء میکنند و زیاد میشود . خشک کرده آنرا روی نیمرو میریزند و میخورند. = مرزنجوش [فب] . = مرزنگوش [فب] . = مرزنگوش .

مرزنگوش - marzanguš : = مرزنجوش .
مرزه - marze : نوعی سبزی خوردنی است ، تند مزه و معطر .

مرس - maras : ملس . = ملس .

مرغ ازکت پدرکن - morq az kot bedar kon : نوعی بازی است .

مرغ پشتو - morq-postu : مرغی که با پشتو پشتو [= پشت پشت] کردن می - خوابد ، مرغی که با دیدن خروس فوری میخوابد . کنایه از زنی که زود نرم میشود و رام می گردد .

میگذاشتند. = مجری [فب] . = مجری [تهران].

مچنگ - mojeng : مژه . = مژنگ .
مجو مجو هو یزه - moju mojou havize : [شهاد - ک] : جوم جومک برک خزون [تهران] .

مچی - maji : ماده شتر. = مچی [فب].
مچ - moç : قسمت باریک استخوان ساعد ، قسمت باریک ساق پا . مچ دست، مچ پا .
مچ بند - moç-band : ۱ - تسمه‌ای چرمی که یک سر آن بداس و سر دیگرش بمچ دروگر بسته است. ۲ - مچ بند های چرمی که بمچ دست بندند. = مچ بند [فب].

مچ مچ - meç meç : صدای مکیدن . در طبس بمعنی سهل انگاری و سستی در کار کاراست .

مچو - moçu : مچاله .
مجرابی - mehrâbi : طایفه‌ای از بزرگان قبه سبز که بفرچماقی معروف بودند .
فرهنگ لغات نادره خاورستان صفحه ۲۷ .
محلّه - mahalle [بم] : خانه .

محلّه کلاه درازان - mahalle-ye kolâh derâzân : یکی از محلات ماهان .

مخلسه - moxallase : گل گیاه مخلسه که مصرف داروئی دارد . = مخلسه [فب].

مخو - moxu : کنس ، خسیس . = مخو [فب] : شخص موذی و آدم فتنه جو .

مداخل - madâxel : عایدی ، نفع ، درآمد .
مدبخ - modbax : مطبخ ، آشپزخانه . = مدبخ [فب] .

مردکه - mardeke : مردک . = مرتیکه [تهران] .

مرغ جلاب - morq-e jallâb: مرغی است است که وقتی بشهر آمد معمولاً چوبداران هم گوسفند بشهر می آورند. در رودبار وجیرفت «جلاب» بمعنی مسهل است. این واژه شاید شکل دیگری از گلاب باشد زیرا گل سرخ و گلاب یکی از مسهل‌های مفید است. جلاب بمعنی کله گوسفند هم بکار میرود. = مرغ گله [فب].

مرغ دوغ - morq-e duq: جغد. ده نشینان کرمان عقیده دارند که جغد گاه دار بوده است. آب در شیر میکرده و می- فروخته و برای رفع عطش دوغ هم بمردم نمی داده. و چهل‌م را هم بمستحقان روان نمیداشته است. یعنی از هر چهل روز یک روز که باید تمام شیر گوسفندان خود را بفقرابده عمل نمیکرده است. خداوند هم او را مسخ کرد و در نتیجه همه شب «دوغ» - دوغ» میگوید و همیشه هم تشنه است.

مرغ سقا - morq-e saqqâ: مرغ بزرگی است، جلوی سینه خود جایی برای ذخیره آب دارد. معروف است که این پرنده سقای حیوانات است و آب برای آنان میبرد.

مرغ شدن - morq sodan: ارتفاع گرفتن و بالا رفتن توبی که با چفته زده اند. مثلاً گویند «فلانی گوهاش همه مرغ» یعنی توبهای که میزنند بالا میروند. یا گویند «فلانی گومرغ میزنه» یعنی توبهایی که میزنند ارتفاع میکرد.

مرگون - margun: عزا. مثلاً گویند «فلانی مرگون داره» یعنی غمناک است.

مز - moz: مزد، اجرت. = مز [فب].

مزار - mazâr: مطلق قبرستان. مثلاً گویند «شب جمعه است بیا بریم سرمزار». **مزا فتی** - mozáfti: خرمائی سیاه رنگ که دانه‌های درشت دارد و در بهمن و نور ماه شیر عمل می آید. در تهران بخرمای بم معروف است. = مزا فتی [فب].

مزدور - mozdur: عمله، کارگر. = مزدور [فب].

مژگون - mozglun: مژگان. = مژگون [فب].

مژنگ - mozeng: مژه. = مژنگ [فب]. = مجنگ.

مسجد کیانی - masjede kiyâ'i: مسجدی بوده در شهر کرمان در خرابیهای شهر خراب شد و در خیابان افتاد. میرزا قاسم گفته است: «زیر اندازم بوریای مسجد کیانی نهارم خمیازه، شامم آوازه». خارستان صفحه ۵۴.

مسکه - maske: کره. = مسکه [فب]. = ماسکه [س].

مسکه باندازه دوغ زدن - maske be andâzeye duq zadan: پای باندازه گلیم خویش دراز کردن. از حدود خود تجاوز نکردن. میرزا قاسم ادیب گفته است: گر همه بیعاریت آمد شعار از حد خود هیچ تجاوز ممکن مسکه باندازه دوغ بزن این همه تقلید کسی بزمکن خارستان صفحه ۶۶.

مسگر هر شهری ماهی تاواهش طرحی - mesgar-e har sâhri mâhitâve'-aš tarhi: هر کسی مطابق ذوق و سلیقه

[فب]. این واژه با تلفظ « magti »
۱- کسی که بزیارت آستان قدس رضوی
مشرف شده است . ۲- آدم پولدار و سر
وضع دار .

مشتی بچه - magti bache : جوجه مشتی .
مشتی قوز - mašti quz : خوار و خفیف و
توسری خورده . میرزا قاسم ادیب گفته
است: « گروهی پیرو شکسته و علیل و
لوطی ذلیل مشتی مشت قوز باخل و پوز .
خارستان صفحه ۳۹ .

مشک - mašk : خیکی از پوست گوسفند یا
گوساله برای حمل آب یا دوغ یا نظایر
آنها .

مشمشه - mešmeše : آخرین مرحله کتو
است . اسب مشمه ای را باید از سایر
اسبها جدا کرد و اگر هم مرد باید جای
اورا ضد عقونی کامل کنند ، زیر امرضی
واگیری است . = مشمشه [فب]: بیماری
که در گلوئ خروقاطر پیدا شود .

مشکیجه - meškije : = مشکچه [فب] .
مشیز - mešiz : مرکز بردسیر کرمان .

مطالبه کردن - motâlebe kerdan : پول
طلب را از کسی خواستن .

معلقی - maaleqi : = مثلقی .
مغاره - maqâre : غار .

مغزو - maqzu : هسته زرد آلوی تلخ یا
بادام کوهی که چندین بار در آب خاکستر
و نمک جوشیده و شیرین شده است .

مغو - maqqow : مرضی است که در مغز
تولید چرک میکند . برای بیرون آوردن
چرک ، در گوش خر کره داغ کرده میریزند
یا سر و کله اش را بادود کاه دود میدهند .

و فهم خود کار میکند . نظیر: هر کد بانونی
یه جور نمک تو آش میکنه .

مسمائی بعمل آمد - mosammâ'i be :
amal âmad : جریان عادی و معمولی
طی شد ، مقدماتی پییده شد . مثلاً کوبند
درخواستگاری فلان دختر چه کردی؟ در
جواب گوئیم «مسمائی بعمل آمد» یعنی
رفته ایم و سخنانی گفته ایم و مقدماتی
پییده ایم .

مسی و تاس - mes - o - tâs : مس و تس
ظروف مسین .

مشت - most : پنجه گره کرده آدمی .
مشتبه - maštaba : مشربه . = مشتبه [فب] .
= مشرفه magrefe [تهران] .

مشترخو نگی - moštorexunegi : مؤذگانی ،
مشتلق . = مشتلخونه = مشتلخونگی .
مشتلخونه - mostelxune = مشترخونگی .
مشتلخونگی - moštol xunegi = مشتر
خونگی .

مشتلق - mostoloq : مؤذه ، مؤذگانی .
مشتلقچی - mostologči : مؤذه آورنده .
مشتو - moštu : جلق ، استمناء

مشتو کردن - mostu kerdan : جلق زدن .
مشت و مال - most-o-mâl : مالشی که در

زورخانه یا حمام برای رفع خستگی دهند .
مشته - moste : ۱- آلتی که کفاشان با آن
چرم را میکوبند . ۲- کوفته مشت که از
آرد نخودچی و گوشت و فلفل و زرچوبه
است که در روغن سرخ میکنند و سپس
میجوشانند و برای چاشنی سر که شیره
بآن میزنند .

مشتی - mogti : دستگیره گاو آهن . = مشت

== منو [فب] .

مفتی بود که - mofti bud ke: نزدیک بود که ، چیزی نمانده بود که . مثلاً گویند «مفتی بود که فلانی بمیره» .

مفرش - mafresh: = افتنگ .

مفرشو - mafreshu: = افتنگ .

مقسم - maqsum: محل تقسیم آب . = مخسم [فب] .

مک - mok: درخت خرما ، نخل . = مک [فب] .

مک زدن - mek zadan: مکیدن . = میک زدن [تهران] . = مکادمون [فب] . = مکیدن .

مکاری - makkâri: چاروادار ، صاحب خروقاطر . = مکاری [فب]: خرچران مستحفظ خر .

مکو - moku: علفی است کم ریشه، تندمزه باریشه کنده میشود و از سبزیهای خوردنی است . = مکو [فب] . این واژه با تلفظ «مئکو - maaku»: ما کو ، آلتی است دردستگاه بافندگی .

مکیدن - mekidan: = مک زدن .

مکیس - mokis: کنس ، دست خشک، خسیس .

مگس پرون - magas - parun: پیشانی بندی که دارای تسمه ایست که زیر گلوئی خروقاطر بسته میشود و دارای رشته های چرمی است که جلوی صورت آنان تکان می خورد و مگس را میپرانند .

مگس خری - magas-xari: خر مگس .

مگس سگی - magas-sagi: سگ مگس .

مگه تو هفتی هستی ؟ - mage to hafti hasti: یعنی مگر هفت ماهه بدینا آمده ای

که صبر و حوصله ات کم است .

ملا برس - mollâ beras [س - ك - بم]: نوعی بازی است ، نظیر قایم موشک . در این بازی یکی سر میگذارد و مابقی بازیکنان مخفی میشوند بعد از پنهان شدن کسی که سر گذاشته است فریاد میکند «ملا برس» و سپس بجستجوی آنان می - پردازد اگر کسی را پیدا کرد و گرفت ، شخص دستگیر شده بجای اولی سر میگذارد و بازی بهمین طرز ادامه پیدا میکند .

ملازه - malâze: لوزتین .

ملال - melâl [بم]: مژه .

ملام - melâm: آهسته ، ملایم .

ملس - malas: = مرس . = ملس [فب] .

ملکو - molku: ۱ - پنبه پشانی . ۲ - خون بسته و دله شده روی زخم .

ملکی - meleki [ك - بم]: نوعی گیوه نوك تیز که دارای دهانه ای نسبتاً تنگ است = ملکی [فب] .

ململو - malmalu: مخفف محمد .

مله - malle: محله .

ملیله دوزی - malile duzi: شیشه های رنگین لوله ای بقطر دوسه میلی مترو طول يك سانتیمتر که برای زیبایی روی لباس میدوختند و با آنها گل و بته می انداختند .

ممه - mame: پستان بزبان بچه ها .

من - man: واحد وزنی که سابقاً ششصد و هفتاد و دو مثقال بود و به ششصد و چهل مثقال تقلیل داده شد . هر من مساوی با چهار چارک و دو نیم من و هشت سی سنگ و شانزده پونزده سنگ و سی و دو هفت درم و شصت و چهار نصف درم و صد و بیست

man gorg-e ali xânam - **خانم** :
 : man eupune nasir xânam [س] :
 نوعی بازی است .
 : mengmeng kerdan - **منگ منگ کردن** :
 زیر لب و آهسته قرقر کردن .
 : men menu - **من منو** :
 کسی که تودماغی حرف میزند .
 : menendeki - **منند کی** :
 بی پایه ، بی اساس ، قلابی . = منندی .
 : menendi - **منندی** :
 = منند کی . صاحب خارستان گفته است :
 دست از توچگونه بازدارم
 چون نیست جمال تو منندی
 خارستان صفحه ۹۵ .
 : meni meni [س] : **منی منی** :
 نوعی بازی است .
 : mubiz - **موبیز** :
 = موبیز [فب] .
 : mu xam kerdan - **موخم کردن** :
 گرفتار مرض کج رشد کردن مژگان شدن .
 : mud - **مود** :
 مود .
 : mur - **مور** :
 = مورچه . = مور [فب] .
 : murče - **مورچه** :
 در کيسه يادك کشیدن - murče
 : dar kise yadak kešidan :
 کیسه خالی بودن . در تهران گوئیم :
 « شپش در جیب فلان سه قاب بلند میشه » .
 : murče zardu - **مورچه زردو** :
 نوعی مورچه زرد و کوچک . = موریک زردو .
 : murče sevâri - **مورچه سواری** :
 = موریک سواری .
 : murdunē - **موردونه** :
 دانه و تخم مورد که مصرف دارویی دارد . = موردونه [فب] .

و هشت پنج مثقال است .
 : manâl - **منال** :
 ۱ - ریسمانی که از ساسو تابند . ۲ - سهم ارباب ده و مالک . =
 منال [فب] .
 : monjoq kâri - **منجوق کاری** :
 منجوق دوزی که بامنجوقهای برنگهای مختلف دروی لباس گل و بته می انداختند .
 : mandozmâ - **مندزما** :
 شبح خیالی شبیه غول .
 : mandir - **مندیر** :
 منتظر .
 : mendife - **مندیفه** :
 دستار ، مندیل . = مندیل .
 : mendil - **مندیل** :
 = مندیفه .
 : manqâr - **منغار** :
 مقدار زیاد . شاید پیمانه ای بوده است . مثلاً گویند « به منغار آبی تو شیر ریخت » .
 : manqow - **منقو** :
 مرحله دوم « کتو » که سرما خوردگی اسب است .
 : mankelu - **منکلو** :
 [جیرفت] : منقل . در کرمان کربلائی محمد را مضطر و مخفف کنند و منکلو گویند
 : mang - **منگ** :
 [پشت رود] : کثافت لوله چراغ و نظایر آن .
 : mangâl - **منگال** :
 داس بزرگ نیمدایره ای شکل برای دروی گندم و جو . = منگال [فب] .
 : میرزا قاسم ادیب گفته است :
 آن شنیدم که گفت برزگری
 دخل چون خوشه خرج چون منگال
 خوشه را چون تو بر بکندی سر
 سر دیگر نیارد از دنبال .
 خارستان صفحه ۱۰۶ .
 : **من گرگ علی خانم من چوپون نصیر**

مور مور شدن - murmur šodan : سرما

سرما شدن ، لرزی خفیف پیدا کردن .

مورو - muru : حشره‌ای که پشم و ابریشم را میزند .

موریک - murik : مورچه . = موریک [فب]

موریک زردو - murik zardu : مورچه زردو .

موریک سواری - murik sevâri : = مورچه سواری ، = موریک سواری [فب] .

موریکو - muriku : مورچه .

موسائی - musâ'i : نوعی خرما که در گرمسیر عمل می‌آید . = موسائی [فب] .

موس موس کردن - mus mus kerdan :

۱- عجز و لابه کردن سگ . ۲- تقاضا و التماس کردن کسی برای بخشودن و عفو کردن او .

موش گربه - mušgorbe : نوعی بازی است . = موش و گربه [س] .

موشه - muge : خرخاکستری رنگ . = موشه [فب]

موفک - mufak : نوعی تب یک روز در میان . = موفنگ .

موفنگ - mufeng = موفک .

مولافلی - mowlâ qoli : نام عزانه خانه - ای که بردیوارهای آن نقشهای شیر و پلنگ بود .

موم روغن - mum-ruqan : ترکیبی از پیه بز و انواع آب میوه برای مداوای زخم و خشکی پوست . = میم رون [فب] .

مونده - munde : خسته ، مانده . = مونده [فب] . = مونده ای .

مونده ای - munde'i : خسته ، وامانده .

پیادگان که در راه یکدیگر بر میخوردند

یکی میگفت «مونده ای نشی - munde'i

naši» دیگری جواب میداد

«درمونده نشی - darmunde naši» .

مویز - maviz : کشمش درشت سیاه رنگ = مویز [فب] .

مهار - mahâr : از چوبهای سقف اطاق که بچوبهای کلافه میخ می‌کنند . = مهار [فب] .

مهتابی - mahtâbi : ایوان ماندنی در جلوی ساختمان .

مهتر - mehtar : نگهبان و نگاهدارنده اسب . = مهتر [فب] .

مهر - mahr : ۱- دست نخورده و بکر . ۱- راست و مقابل . ۳- این واژه با تلفظ mehr : پشته و ماهور .

مهر آب - mehrâb : قسمت پائین تنوره آسیاب . = مهر آب [فب] .

مهر بز - mehr-boz : بز نر چهار ساله بیالا . = مهر بز [فب] .

مهرجون - mehrjun : پشمی که در مهر ماه از گوسفند چینند . = مهرجون [فب] .

مهر سوزو - mahr sowzu : مهره ای هشت ضلعی و سبزرنگ که برای دفع چشم زخم بکار رود .

مهر گیا - mehr-giya : علفی است که وسط خشتهای خشک پیدا میشود و زنان دم کرده آنرا بشوهران برای زیاد شدن شدن محبت میدهند .

مهلتانه - mohlatâne : مهلت . صاحب خارستان گفته است : مهلتانه اش خمیری

ونان پنیری قراردادده اند. خارستان صفحه ۷۹.

میباس - mibâs : باید ، میباید .

می تخم - mey-toxm : تخم شوید .
می تخم [فب] .

میخوش - meyxoš : انارملس . میخش [فب] .

میدان تازی کردن - meydân-tâzi

kerdan : یکه و تنها وبدون حریف بیدان
تاختن . متکلم وحده بودن . میرزا قاسم
ادیب گفته است : « خرس دو نرو ماده
ابتدای میدان تازی و آغاز خرس بازی
کردند » . خارستان صفحه ۸۷ .

میدان قله - meydân qale : میدان قلعه ،
از محلات کرمان .

میر آخور - mirâxor : رئیس و بزرگ
مهران . = میر آخور [فب] : مهتر .

میزو - mizow : نوعی خرما که در گرمسیر
کرمان عمل آید . = میزو [فب] .

میش و قوچ - miš-o-quč : از شکارهای
بزرگ کوهستان کرمان است . واژه
قوچ را نیز گاهی مقدم کنند و قوچ و میش
گویند .

میل - mil : ۱ - نوعی میله گرد و استوانه ای
نظیر « گدین » . = میل [فب] . ۲ - از
آلات ورزش مرسوم زورخانه ها . ۳ - میل
چرخ : میل وسط چرخهای چاه . ۴ -
میل گردن : تمام گردن از محل اتصال
بشانه و کله .

میل گرفتن - mil gereftan : بامیل ورزش
کردن .

میله - mile : چاهی که صاف و عمودی کنده
شود . این واژه از مصطلحات مقیمان
است :

مینا - minâ : مرغی کوچک و رنگین که مانند
طوطی سخن میگوید .

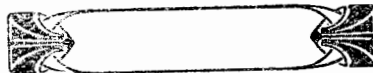
میون - miyun : میان ، وسط . = میون
[فب] .

میون جم - miyun-jam : گوشت زبردنده
ها ، پائین سرسینه .

میوندار - miyundâr : پهلوانی که میان
گودزورخانه است و ورزشکاران نوچه
مطیع امر او هستند .

میون فرش - miyun-fars : فرش وسط
اطاق که دوطرف آن کناره و بالای آن
سراندازی انداختند .

میوه - meyve : میوه . = میوه [فب] .



ن

سستن دسمال بمر بجه .

نازشیت - nâzze sâst: حق و حساب، با ہم
سمیل داشیما .

ناز گلیدن - nâz gelidan : ناز کردن .

ناسار - bâsâr : ناودان . ناسار [فب].

ناشتائی - nâšta'i : صبحانہ .

ناشتاشدن - râstâ sodan : صبحانه خوردن

ناشی - nâši: کسی که درامری مهارت و
 واستادی ندارد.

نافك - nâfk : ناف.

ناک - nâk . بی چیز و فقیر و لات .

ناکردن - nâ kerdan : نایبهای سفالین را
در محرابی قنات قرار دادن و کار گذاشتن.

ناکش - nâkš : نهرهایی که در زمین لش
کنند تا لشاب در آنها جاری شود و زمین
قابل کشت گردد . = ناکش [فب] .

ناگار - nâgâr : ناسازگار .

نَالِي - nâli : تشك . = نَالِي [فب] .

نامحرم - âmahram : مردی که هیچ نوع ارتباط نسبی و نسبی با زن ندارد .

نامحر و م - nâmahrum : محروم، ناامید.

ناودون - nâvdun : ناودان . = ناسار .

نایب - nâyeb : درجہ بعد از استوار یکمی .

نایب سوم و نایب دوم و نایب اول را
امروز ستوان سه ، ستوان دو ، و ستوان

نا - nâ : ۱- سفالی بیضی شکل بقطر دو سانتیمتر و نیم و عرض پانزده سانتیمتر که در مجاری قناتها برای جلوگیری از وادیز بکار برند . = کول [تهران]
۲- حلقوم ، گلو . = نا [ف] .

ناجور - nâjur : نامتناسب ، بدتر کیب .
= ناجور [فب] .

ناخوشی - nâxoši : کوفت و سفاکیس .

نادریو - nâderiyu : نوعی بازی است.

نارِ شفا۔ mâr-e šafâ : انار شیرین .

ناردون - nâr-dun : دانه‌های خشک انار
که برای معالجهٔ اسهال هم مفید است.
= ناردون [فب].

نارو - nârow : ۱ - نرفتنی . مثلاً گویند
«خیال اصفهان داشت ولی نارو شد.» یا
گویند «رفتنی شدی یا نارو» : رفتنی
شده یا نرفتنی . ۲ - شخص زرتنگ و
کلاه گذار.

ناروزدن - nârow zadan : صاف ورو-
راست نبودن. گول زدن. = نارو کښتون
[فب].

نازا - nâzâ : عقيم، نازا . جانوران نازارا
«استاق - estâq» خوانند.

ناز بالش - nâzbâles : بالش کوچک .
 ناز بند - nâzband : طریقه مخصوصی از

يك گویند .

نپه - noppe : پینه، وصله‌ای که از رو زنند.
= نوپه [فب] .

نجیم - najim : سوراخی که وسط چوب‌زبر
سنگ آسیاب است . = نجیم [فب] .

نخاله - noxâle : آنچه که در سر ندوغر بال.
بعد از بیختن باقی ماند ، اجزای درشت
که از چشمه‌های سرند و غربال بیرون
نرود . توسعاً آدم بدرگ و تند خلق را
گویند :

نخ گرت - nax-e gort : نخ پرک و ناز کتر
از آن .

نخود برشته - noxode berešte : نخودچی .
نخود بریز - noxod- beriz : کسی که

نخود بدهد و نخودچی تهیه کند . نخود
را ابتدا با ماسه سیاه رنگی داخل میکنند
و بعداً در پاتیل میریزند و برشته می‌کنند.
نخود سیاه - noxod siyâ : نوعی نخود که
پوست آن سیاه رنگ است .

نخودی - noxodi : رنگی که شبیه برنگ
نخود است ، رنگ کرم . = نخودی [فب] .
ندرک - nederk : دورگ . مثلاً گویند
« صدای فلانی ندرک شده » یعنی صدای
فلان دورک شده است .

ندیده - nadide : پست فطرت . = ندیده
[تهران] . = ندید بدید [تهران] . =
ندیده [فب] .

نذر بستن - nazr bastan : شرط بستن .
نرچماق - narçomâq : گردن کلفت ،
غرچماق . بزین بهادر .

نرخر - nar-xar : کنایه از آدم گردن کلفت
و بزین و بهادر است . میرزا قاسم ادیب

گفته است :

نرخران پشت پیل و چوب و چماق
ماهی آخ آخ و آه و فغان .

خارستان صفحه ۶۳ .

نردون - nardevun : نردبان . = نوردبون
navardebun [تهران] . = نردوون
[فب] .

نر قلندر - nar-qalandar : گردن کلفت .
نر گدا - nar-gedâ : گدای سالم و بیعار .
نر مه - nar-me : باران ریز که نرم نرم بیاید .
= نرمه [فب] .

نر و لاس کردن - nar-o-lâs kerdan :
دو تکه چوب را دندان‌ه دندان‌ه کردن و
دندان‌ه‌ها را داخل هم قرار دادن . = نرو
لاس کرتون [فب] .

نره - nere : نیمه آجر ، آجر قزاقی . = نره
[فب] : آجر قزاقی .

نر هبوت - narhabut : نره غول . لندهور ،
اربعوت .

نره شیر ماده شیر - nar-e gir mâde sir :
نوعی بازی است .

نری - nari : بز نردو ساله داخل درسه . =
نری [فب] . بز نر چهار ساله بیالا .

نریون - nariyun : اسب نر . = نریون [فب]

نزیك - nazzik : نزدیک . = نزیك [فب] .
نسترن - nastaran : گلی است از خانواده

گل سرخ بر رنگهای مختلف پر پرو کم پر .
= نسترن [فب] .

نسق - nasaq : تنبیه .

نسق بندی - nasaq bandi : تقسیم املاک
مزروعی بین رعایا برای کشت و زراعت .

= نسخ بندی [فب] .

نشت کردن - nagt kerdan : نم پس دادن ،
آب پس دادن .

نشتن - neštan [ك - س] : نشستن .

نشگ - nešg : ۱- قلاب پشت روبنده زنان
۲- مقدار ونوک پرندگان . = نشگ
[فب] .

نشم - našm : عیش ، لذت .

نظار بند کردن - nazar band kerdan :
بدستمال دعا خواندن و بیسازوی شخص

تبدار و مریض برای دفع چشم زخم بستن .
نظر کرده - nazar kerde : محترم .

نعنا - na'nâ : یکی از سبزیهای خوردنی . =
نعنا [فب] .

نفرین - nefrin : نفرین . = نفرین [فب] .

نققه - nafaqe : مخارج جنسی قنات . = نپقه
[فب] .

نقاره جفتو - naqâre-joftu : نوعی نقاره
دوتایی .

نقاره چی - nagâreçi : کسی که مسئول زدن

نقاره است . نقاره چیان کرمان در محله
گلپازخان زندگی میکردند . (گلپازخان

از امرای زندیه بود و این محله بدو منسوب
است) وظیفه نقاره چیان این بود که هر

روز آفتاب زردی نقاره زنند . گذشته از
از این شبهای ماه رمضان سه ساعت مانده

بخوردن سحری هم نقاره میزدند تا مردم
از خواب برخیزند و در فکر تهیه سحری

باشند . در عروسیها هم شرکت داشتند
و در آنجا هم نقاره میزدند . نقاره چیان

پیرتا این اواخر هم بلباس زمان محمد
شاه ملبس بودند یعنی کمر چین میپوشیدند

و کلاههای بزرگ دیگ مانند برمی -

گذاشتند .

نقشگو - naqš-gu : کسی که از روی نقشه

قالی رنگهای مختلف پشم را بگوید تا
دیگران بیافند . = نقشوجفت کار [فب] .

نق نق - neq neq : گریه ای مقطع و بی صدا
قرقر ، زر زر .

نقنقه - neqnequ : کسی که نق نق کند .

نق و نیش - naq-o-niš : عبوس و لك و

لوچه آویزان ، لك (lek) و لوس [ك] .

نکرد کردن - nekerd kerdan : از عهده

انجام کاری بر نیامدن . = نکرد [فب] :

اشکال ، گیر ، پیچیدگی کار .

نکو و ماشوله - nakku-o-mâšule : او

آلتی که نخ دستگاه شالباپی را روی

آنها می اندازند . نیستان صفحه ۴ .

نگاره - negâre : ۱- اثری که از گذشتن

آب در کناره رودخانه و نهروجوی باقی

ماند . = نگاره [فب] ۲- چوب نتراشیده

وافور .

نگینه - negine : تخم مرغی که در لانه مرغ

گذارند تا بهوای آن در آنجا تخم کند .

= چشمه [تهران] . = نگینه [فب] .

نم - nem : نم و رطوبت .

نما - nemâ : هزاره دور حیات . = نما [فب] .

نم تودهنش خشکید - nem tu dahaneš

xoškîd : بسیار ترسید ، وحشت زده شد .

نمرغو - namerqu : لفظی است که برای

تخفیف و تحقیر کسی بکار برند . نظیر :

چلغوز و جملق .

نمک - namak : نمک . = نمک [فب] .

نمیباد - nemibâd : نمی باید .

ننو - naanu : ۱- تنه . = تنو [فب] .

۲- ننی - nanni [تهران] .

ننه بابا - nane bâbâ : پدر و مادر .

ننه بی بی - nane-bibi : مادر بزرگ، مادر مادر .

ننه پیر زالو - nane pir zâlû : نوعی

بازی است . بازیکنان بحکم قرعه میچ

دست یکی را به میچ پایش می بندند، دیگران

با ترنا او را میزنند این شخص باید

دامن یا ترنهای یکی را بگیرد . اگر

توانست ، دست او را باز میکنند و دست

کسی که دامن یا ترناش گرفته شده است

می بندند . بازی بهمین وضع ادامه پیدا

میکند . این بازی را در اصطلاح ادبی

«خرسک» خوانند .

بازی دیگری نیز باین نام خوانده میشود

و مخصوص بچه هاست در این بازی یکی از

بچه ها چادری بر سر می اندازد و سر چادر را

روی صورت و دهان خود میگیرد سپس

یکی دیگر باو میگوید « ننه پیر زالو»

جواب میدهد « جونم ننه» سپس میرسد

«نون میخوری؟» پیر زال جواب میدهد

« دندون ندارم» بعد از او می پرسد

«قلیون میکشی؟» جواب میدهد «نفس

ندارم» و یک عده سئوالاتی نظیر اینها

آخرالامر از او می پرسد «عروس میشی؟»

پیر زال جواب میدهد «اختیار داری، اختیار

داری» . بازی بهمین جا ختم میشود.

ننه غریبم در آوردن - nane qaribam

darâvordan : اظهار نداری و ناتوانی

و بی پولی و عجز کردن .

نوبیا - nowbebâ : نو بر ، تازه . مثلاً

گویند «از این میوه بخورید نوبیاست»

یا گویند «اینهم نوبیا می بینم» یعنی اینهم

چیز تازه ایست که می بینم ، اینم نو بر

است . شاید واژه نوباوه با این واژه

ارتباطی داشته باشد .

نوبند - nowband : زمین تازه آباد شده .

= نوبند [فب] .

نوت - nut : اسکناس . این واژه همان

«note» انگلیسی است و تغییر تلفظ داده

است .

نوپه - nowçe : کسی که تازه وارد کاری

شده است، ورزشکاری که تازه در ورزشگاه

لخت شده است .

نوخواسه - now xâsse : جوان، نوخواسته،

تازه پا بمرحله جوانی گذاشته . حافظ

گفته است :

عاشق روی جوانی خوش و نوخواسته ام

وز خدا صحبت او را بدعا خواسته ام .

نورد - navard : چوب کلفتی است که پارچه

یاقالی بافته شده دور آن پیچیده شود. =

نورت [فب] . = نورد [فب] .

نوری - nuri : نوعی زرد آلودی بیش رس

هسته شیرین. = زرد آلودی [تهران] :

نوزه - nuze : نامزد = نومزد [فب] .

نوزین - nowzin : اسبی که تازه زین بر او

گذاشته اند .

نوشتنی - neveštani : نوعی خرماسه که

روی آن خطهایی دارد .

نوکنی - nowkani : قنات تازه کنده شده .

نوکیسه - nowkise : کسی که تازه بیول

و دارائی رسیده است . = نوکیسه [فب] .

نومه : nume : نامه، کاغذ . = نومه [فب] .

نون - nun : نان .

نهال - nehâl : درخت جوان ، نهال . =
نهال [فب] .

نهر بون - nahr bun : نگهبان آب رودخانه .
= نهر بون [فب] .

نهرک - neherk : سسکه . = نهر کو .
نهر کو - neherku : سسکه . مثلاً گویند
« بعد از گریه بچه و نهر کو افتاد » .
= نر کو [فب] .

نهنگ پلنگ - nahang palang : کنایه
از آدم غرچماق الدنگ است .

نهنگ پلنگ بودن - nahang palang budan :
غرچماق و گردن کلفت بودن .
میرزا قاسم ادیب گفته است : « تو بگیری
که وقتی نهنگ پلنگ بودم ، کارم دنگ » .
خارستان صفحه ۵۰ .

نی - ney : نی ، نای . = نی [فب] .
نیاز کردن - niyâz kerdan : پول و مال
بکسی بخشیدن .

نیزه بار - neyze-bâz : شخص بند و بار
شده . = افتنگ = چلتن = زوار .

نیزه بازی - neyze bâzi : بند و بار دیگران
شدن و خرجی بگردن ایشان انداختن .

نیش - niš : دندان . در مورد تحقیر و تخفیف
کسی هنگام خندیدن گویند « نیشش وا-
شد » .

نیش زدن - niš zadan : طعنه و کنایه
بکسی زدن .

نیشو - nišu : دهان کجی . = نیقو .

نیشو کردن - nišu kerdan : ۱- دهان
کجی کردن . ۲- بلند کردن خربالای
خود را در مقام شهوت .

نیغه - nife : لیفه تبنان . = نیفه [فب] .

نون بازاری - nune bâzâri : نان سنگک .

نون برنج - nun-e berenj : نانی است
از آرد برنج و روغن و شکر . = نونی
برنج [فب] . = نون برنجی [تهران] .

نون پتیر - nune patir : نانی است که
خمیر آن و ریامده و روی ساج پزند .

نون پر - nun-e par : نوعی نان شیرین که
از نان برنجی نازکتر است . = نون پر
[فب] .

نان آنور - nâne tanur : نوعی نان است
میرزا قاسم ادیب گفته است :

گاه سبزم و نان بازاری
گاه خاکینه بود و نان آنور

نون توگی - nune tovagi : نانی که داخل
تو [= ساج] پزند . برای اینکه روی
نان بخته شود ساج را روی آتش دمر
میکند . = نون توگی .

نون تیری - nune tiri : نان لواش .

نوش و غربه کور نمی بینه - nune-o-
gorbeye kur nemibine : سفره‌ای
بسته‌ای دارد ، بدال و بخشنده نیست .

نون شیر - nun-e giri : نانی که از شیر
و شکر ، روغن در تنور درست کنند . =
نونی شیر [فب] .

نون قالبی - nun-e qâlebi : نوعی نان
شیرینی که از زرده تخم مرغ و آرد و روغن
و شکر درست کنند . = نون پنجره‌ای
[تهران] . = نون قالبی [فب] .

نون و آش - nun-o-âš : خوراکی ،
خوردنی .

نهاز - nehâz : گلودرد میش و شتر . =
نهاز [فب] .

نی قلیون - neye qalyun : نی ای که در

میانه قلیان قرار دارد و سردیگر آنرا این

لبها گذارند و بکشیدن قلیان مشغول

شوند . کنایه از آدم لاغروضعیف .

نیقو کردن - niqu kerdan : = نیشو

کردن . بالا بردن لب بالا هنگام گریه

وزاری .

نیل - nil : ماده ای آبی رنگ .

نیهله - nile : اسب سفید که دارای خالهای

سیاه است .

نیلی - nili : آبی سیر . = نیلی [فب] .

نیم پول - nimpul : نصف یک پول .

نیم خام - nim-xâm : نیم پز .

نیم دنگ - nim dong : نیم دانگ که

مساوی هشت حبه است . = نیم دونگ

[فب] .

نیم طاق - nim tâq : یک چهارم یک شبانه

روز آب که شش ساعت است . = نیم طاق

[فب] .

نیمه - nime : ۱ - نیمه آجر . ۲ - آجر قزاقی .

نیمه [فب] .

نیم هفت درم - nim haf deram : دوازده

مقال . = نیم هفت درم [فب] .



یعنی نظم و ترتیب دسته عزاداران بهم خورد.

وارسی - vâresi : تفتیش ، بازرسی . =
وارسی [فب] .

وارسی کردن - vâresi kerdan : تفتیش
کردن ، بازرسی کردن .

وارو - vâru : عکس پشتک . ۲- حقه و
حاشا .

واریز کردن - vâriz kerdan : رسیدگی
کردن بحساب و بدهی یا طلب طرفین را

روشن کردن . = واریز کرتمون [فب] .

واستادن - vâstâdan : ایستادن . = واسادن
[تهران] .

واسرنگیدن - vâserengidan : قول و قرار
را منکرشدن ، زیرقول و قرارزدن . =
واسرنگادمون [فب] .

واشت - vâset : برایت ، برای تو .

واشتون - vâsetun : برایتان ، بهر شما ،
برای شما .

واشدگا - vâšodgâ : میدانگاهی ، میدان
کوچک ، جلوخان . = واشدگو .

واشدگو - vâšodgo : = واشدگا .

واشی - vâšê : برایش ، بهراو ، برای او .

واشون - vâšêsun : برای ایشان ، بهر
ایشان .

وا - vâ : باز ، رها . = وا [فب] .

وابستن - vâbastan : کبر و فیس و افاده
داشتن . مثلاً گویند : «فلانی ورما وا-
بسته» : یعنی برای ما فیس و افاده می-
کند .

وابند - vâband : ۱- کبر و افاده دار-سر
باروانگل .

واخارندن - vâxârandan : ناز کسی را
کشیدن .

واخویدن - vâxoydan : درهم شدن چشم ،
کلمه کوری شدن چشم . مثلاً گویند :
«فلانی چشمهایش واخویده» .

واداشتن - vâdâstan : ۱- قراردادن ، سر
با نگهداشتن . ۲- مجبور کردن ، وادار
کردن . = وادارتمون [فب] . ۳- جاوی
حرکت چهاربایان را گرفتن مثلاً گویند
«اسب ووادار» . از ترانه هاست .

لنگ سفیدپت ندارد - دادی بدست
چار وادار- این چار وادار او چار ودار-
یکدم برون یک دم وادار .

وادنگ کردن - vadang kerdan : دبه
کردن ، ادعای غبن کردن . = وادنگ
کرتمون [فب] .

وارختن - vârextan : ازهم پاشیدن ، بهم
خوردن . مثلاً گویند «دسته وارخت» :

واشم - vâšam : برای من .
واشمون - vâšemun : برای ما، بهرما .

واکشیدن - vâkesidan : لمیدن ، لم دادن ،
لنگ کردن .

واگرفتن - vâgereftan : ۱ - بیرون
آوردن ، خارج کردن . مثلاً گویند
«پسرش رواز مدرسه واگرفت» ۲ - از
شیر گرفتن . مثلاً گویند «بچه رواز شیر
واگرفت» .

وامو نندن - vâmundan : بازماندن ، خسته
شدن . وامونده : بازمانده ، خسته شده .
= وامونده [فب] .

واوایلا - vâveylâ : افسوس ، واحسرتا .
وتك - باین . مثلاً گویند «از بالا افتاد
وتك» .

وتو - vetu : تو ، داخل .
وخت - vaxt : وقت ، زمان ، فرصت .
= وخت [فب] . = وخت [تهران] .

وختی - vaxti : وقتی ، هنگامی . = وختی
[فب] . = وختی [تهران] .

وخی - vaxi : برخیز .
ور - var : ۱ - در . مثلاً گویند «ور را بشت
میگم - var rā bešet migam» یعنی
در راه بتوم میگویم ۲ - پهلو ، کنار .
مثلاً گویند «بنشین ورم» یعنی بنشین
پهلوی من ۳ - بهر ، برای . مثلاً گویند
«ورمن بیار» یعنی برای من بیاور . ورم -
ورتو - وراو - ورم - ورشما - وراوشان .
۴ - روی ، بالای . «ورروش» : روی آن .

وراج - verrâj : کسی که زیاد حرف میزند .

وراجی - verrâji : برحرفی ، سخن گفتن
زیاد . = وراجی [تهران] .

ورانداز کردن - varendâz kerdan :
سراپای کسی را با دقت نگاه کردن . =
ورانداز کرتمون [فب] .

وربغل کردن - var baqal kerdan : بغل
کردن بچه .

ورجکیدن - varjekidan : جستن ، جهیدن .
مثلاً گویند «یه لنگی ورمیجکید» .

ورچزیدن - varčenzidan : = چزیدن .
ورچولونندن - var čowlundan : ۱ - فشار
دادن رخت . = چلونندن - celundan
[تهران] ۲ - قاپیدن .

ورچیدن - varčidan : ۱ - تعطیل کردن
دکان و مدرسه و نظایر آنها ، جمع کردن
دکان و بساط ۲ - بافتن روی توپهای
کپنه ای . = ورچیدن .

ورچیزدن - varčindan : = ورچیدن .
ورچیندنی - varčindani : بافتگی .
وردرزگیدن - varderezgidan : چندش
شدن .

وردل گرفتن - var del gereftan : بدل
چسبیدن . مثلاً گویند «بگذار ووردل مون
بگیره» . یعنی بگذار بدل مان بچسبد و
کافی کنیم .
وردود کردن - var dud kerdan : دود
کردن .
ورزیار - varzyâr : = برزیار [بخش
دوم] .
ورسر کشیدن - var sar kesidan : یک

[فب] .

ورهم مالو - var-ham-mâlu : افسرده

ورهول مفت افتادن - var-howle moft

oftâdan : درامری سراز پا نشناختن، عجله

وشتاب کردن .

وشت - vešet = بشت .

وشی - veşeg = بشی .

وششون - veşsun = بششون .

وشم - vešem = بشم .

وشمون - vešemun = بشمون .

وق وق کردن - vaq vaq kerdan : سر

وصدا کردن سگ .

ول - vel : ۱ - رها و آزاد . = ول [فب] .

۲ - محبوب و معشوق . ۳ - بهل، بگذار .

ولشته کار - velešte-kâr : سهل انگار

لا ابالی . = ولشته کار [فب] .

ولکاب - valkâb : بند جلوی آب .

ول کردن - vel kerdan : رها کردن، آزاد

کردن . میرزا قاسم ادیب گفته است :

کر سرم بشکنی ولت نکنم

چون شب جمعه و گدای دلق .

خارستان صفحه ۹۶ .

ول ، اتلی - vel mâtali : بیخود معطل

هستی . = ول متلی - vel mattali

[تهران] .

ولو - velow : سرگردان ، بی بزرگتر ،

بیکار .

ونگ ونگ - veng veng : سر و صدای

بچه .

ونگ و ننگ کردن - veng veng

kerdan : سر و صدا کردن بچه .

ویشه - više : جنگل ، بیشه .

دفعه و یکجا آشامیدن .

ورسکو خوردن - var sakku خوردن

گیر کردن غذا در گلو ، گره کردن آب

در گلو .

ورق کشیدن - varaq keşidan : با ورق

قمار بازی کردن .

ور کردن - var kerdan : بهم زدن کلاف

نخ و گلوله کردن نخ آن و بچند «قبل»

تقسیم کردن .

ور کشیدن - var keşidan : آویختن .

آویزان کردن .

ور کندن - var kerdan : در آمدن جوجه از

تخم . مثلاً گویند «اسپر یچو هاور کنند»

= ور کنندمون [فب] .

ور کول کردن - var kul kerdan : بکول

گرفتن ، کول کردن .

ور کوم گرفتن - var kum gereftan :

= بکوم خوردن .

ورمال - varmâl : کسی که چیزی را بسالا

کشد و حاشا کند .

ورملا - varmalâ : اشکارا ، هویدا .

ورور - verver : تند تند . = ورور [فب] .

ورورو - ververu : فرفره چوبی که بسا

دست میچرخانند . سرعت و تنیدی

کار کردن کسی را به ورورو تشبیه کنند

و گویند «فلانی مثل ورورو کار میکنه»

ورهم پلوچو - var-ham - poloču

درهم و برهم . = ورهم شور .

ورهم شور - varhamşur = ورهم پلوچو .

ورهم شور کردن - var - ham - şur

kerdan : درهم و برهم کردن . شلوغ و

نامنظم کردن . = ورهم شور کرتمون

هاج وواج - hâj-o-vâj : حیران .

هادر - hâder : مواظب ، مراقب . مثلاً گویند «مادر بچه ، هادر بچه» .

هادر بودن - hâder budan : مراقب و مواظب بودن . = هادر بدمون [فب] .

هادر بون - hâderbun : مراقب ، مواظب . هارت وهورت - hârt-o -hurt : =

هارت و پورت . مثلاً گویند «پاسبان اومدیه هارت وهورتی کردورفت» .

هاردان هاردان - hârdân hârdân : ۱- اهن وتلپ ، هارت وهورت . ۲- بچاپ بچاپ .

هاشیه - hâšiye : بچه‌شتری که تازه بدنیا آمده است . = هاشی [فب] .

هانمید - hânemid : کامل ، نغز ، خوب . های وهو - hây-o-hu : سروصدا . میرزا

قاسم ایب گفته است :

«هنوزم با خویش این گفتگو بود که از سگان شیرگیرهای وهودر چهارسوافتاد» .

هپ - hop : صدائی که هنگام خیت شدن حریف بازدن دست بدهان درآورند .

هپل هپو - hapal hapu : بیعار ، لابلایی . = هپل هپو . hapal hapow [تهران] .

هپش - haššog : صدائی که برای وا - داشتن خرد درآورند . = هیش [تهران]

= هش .

هچل و اچل - hâçal vâçal : زحمت و گرفتاری . = هچل مچل - haçal maçal

[تهران] .

هچل - haçal : زحمت و گرفتاری . = هچل [تهران] .

هراسه - herâse : سهم مالکین مختلف از زمینهای کشت ده یا مزرعه . مثلاً گویند

«این قطعه هراسه فلان کس است» . = هراسه [فب] : بخش وسهم محصول و زمین زراعتی .

هر تائی - har tâ'i : هریک ، هر کدام . هرت هرت - hort hort : پاره شده و تکه

تکه . میرزا قاسم ادیب گفته است :

شکسته است دقتین وروتیده گرت بچاله فتد ریسها هرت هرت . نیستان

صفحه ۳۳ .

هرجا خر سه جای ترسه - hârjâ xerse : از محل نامطمئن و شخص نامطمئن باید ترسید .

هرچه را باد آورد آبش برد - hârče : برای چیزی که زحمت نکشیده اند زود از کف

میرود .

هرز - harz : بیخود ، شل . = هرز [فب] .

هرهری مذهب - hori hori mazhab : هر کسی که مذهب معینی ندارد .

هری - horri : صدای پائین ریختن چیزی یکباره و ناگهانی . مثلاً گویند « این خبرو که شنید دلش هری ریخت پائین » .
هریز - heriz : علفی است هرز که بی اندازه برای کشت مضر است . = سلام علیکو = [بخش دوم] . = هریز [فب] . میرزا قاسم ادیب گفته است :

خرشود کشته اندر آن جانی
که در آنجا هریز خواهد خورد .
خارستان صفحه ۱۰۹ .

هری شدن - herri sodan : هوشدن، خیت شدن . = هری بدمون [فب] .

هریشو - hori sho : گیاهی است بهاره، خود رو، صحرائی . = هریشو [فب] : پیازک : پیاز وحشی .

هس بازی - hos bazi : نوعی بازی است

در این بازی که بازیکنان پنج شش نفرند هر کدام تعداد معینی لوییا یا دهشاهی بمیان میگذارند، فرض کنیم هر يك سه دسته لویسای پنج عددی روی زمین گذاشته اند . ابتدا نفر اول که تعیین شد يك دسته از لویسای خود را برمیدارد و یکی از آنها را در جای خود میگذارد و چهارتای دیگر را بترتیب از چپ بر راست روی دسته های لویسای دیگران میگذارد، لویسای آخر بهر دسته که افتاد آن دسته را برمیدارد و باز از چپ بر راست روی سایر دسته ها میگذارد ، در صورتیکه لویسای آخر بجائی برسد که بیش از يك دانه لوییا نباشد ، بازی نفر اول تمام

هرزاو - harz-ow : هرز آب . آبی که بمصرف کشت و زرع نمیرسد . = هرزاو [فب] .

هرزگی - harzegi : کارهای ناروا، اعمال ناشایست .

هرزه - harze : علفهای هرز که در سبزی کاری یا مزرعه سبز شود .

هرزه گفتن - harze goftan : سخنان درشت و ناسزا گفتن . میرزا قاسم ادیب گفته است .

« گاهی در عوض هرزه میگفتند و گاهی بارجاع خدمات از گردمان وامیگرفتند »
خارستان صفحه ۶۸ .

هر کسی بیرون گوده فنش خلیه - har

kesi birun - e gowd - e fanne
xeyliye : اشخاصی که از جریان امری اطلاع ندارند، سخنان ناسنجیده و بی مورد درباره آن کارز یاد میگویند .

هرنگ هرنگ اسبچه رنگ - harang
harang asbe gerang = جوسپاه .

هرن هر ن اسبچه رن - haran haran
asbe e ran = جوسپاه .

هر وهر - horr-o-hor : از اسامی اصوات است . نظیر صدای ریختن گندم و جو یا نظایر آنها از سوراخ کیسه پاره بروی زمین .

هرهر - her her : صدای خنده . = هرهر [فب] . هرهر - hor hor : اسم صوت برای بیان گریه زیاد . مثلاً گویند، «هر هر گریه کرد» .

هرهری - hor hori : کسی که اعتقاد قرص و محکمکی ندارد .

و بی عرضه . = هچل هپ [فب]: گشاد باز، پشت هم انداز . آخوند ملا یوسف خواجه خضری گفته است :

ذبیح گفت ربیعا بیا که من رفتم
اگر بیاغ نبردم ترا هشل هفتم
باغ در اینجا بمعنی ارگ و دیوانخانه است .

هشمی - hasami : پشمی که از گوسفند زنده چینند . = هشمی [فب] .

هشومت - hagumat : حمایت، جانبداری . = هشومت [فب]

هشومت کش - hašumat-keš : حامی ، جانبدار .

هشومت کشیدن - hašumat kešidan : حمایت کردن ، جانبداری کردن . = هشومت کشادمون [فب] .

هف - hof : آوازی که از دیواری هنگام فرو ریختن بر آید ، آوازی که از يك زدن بچق شنیده شود .

هفتاد گزی - haftâd gazi : نوعی خرماست
هفت جان داشتن - haft jân dâstan : زیاد سخت جان بودن .

هفتگی - haftegi : بولی که برای مخارج هفته بکسی دهند، مساعدۀ شاگرد قالی باف .

هفتم - haftom : روز شنبه یا سه شنبه هفته سوم یا چهارم از مرگ کسی که بسر خاک او میروند . زنان صاحب عزا که تا آنروز بسر خاک نرفته اند در آن روز میروند . هر عصر پنجشنبه هم تا روز مذکور بسر خاک میروند و قهوه میدهند و روضه خوانی میکنند .

شده و نفردوم شروع بیازی میکند . اگر دانه آخر دسته ای که پخش میکنند بجائی برسد که دوتا لویا در آنجاست آن محل برای ریزندۀ لویا «هس» یا قله می- شود و دیگران غیر از او و صاحب دسته های لویا حق ندارند در این خانه لویا بریزند . اگر دانه آخری که در دست کسی است بدستۀ وسطی خود او برسد آن محل هم «هس» میشود . با پیش رفتن بازی بیشتر محلها «هس» میشوند و کسی جز صاحب دانه ها و کسی که دانه آخر را در این محل گذاشته حق ندارد در اینجا لویا بریزد . دور محل های «هس» را يك نخ سفید میکشند تا اشتباه نکنند و اگر در يك محل که «هس» شده دوباره دانه آخر لویا با آنجا بیفتد آنجا «دوهس» میشود و شخص صاحب «هس» در آنجا میتواند دو عدد لویا بگذارد . بازی بهمین طرز ادامه پیدا میکند تا آخر که معلوم شود کی برده و کی باخته است و موافق قرارداد اول بازی با هم عمل میکنند .

هسوم - hassum : کفگیرمانندی با دستۀ بلند از چوب یا آهن برای هم زدن سوهان و نظایر آن .

هش - hoš : لفظی است برای واداشتن و نگهداشتن خر . = هچش . میرزا قاسم ادیب گفته است :

همسفران جمله سوارخان
گاه یکی هون و یکی گاه هش
خارستان صفحه ۹۰ .

هشت و هشت - hast-o-mošt : مشت و لگد هنگام شوخی .

هشل هفت - hašal haft : شخص لاابالی

هفتی - hafti : بچه‌ای که هفت ماهه بدنیا آمده‌است. این بچه کم صبر و بیحوصله میشود.

هفجوش - haf-jush : مرد شهر بشهر گشته و رند و زرنگ . = هفجوش [فب] . = هفجوش [تهران] .

هفت درم - haf deram : مساوی با بیست و یک مثقال وهر مثقال بیست و چهار نخود در دوران فاجاریه یک مثقال کم کردند و مساوی با بیست مثقال شد.

هفرنگ - hafrang : کنایه از کسی است که صاف و یک رو و یک جهت نباشد.

هف سین - haf-sin : یکی از آداب عید نوروز بهن کردن سفره هفت سین است که شامل:

۱- سبزی. ۲- سنجید. ۳- سرکه ۴- سماق ۵- سیر. ۶- سیب ۷- سنواست .

هفه - hafe : آرایش و بنداندازی زنهارها .
هفه کردن - hefe kerdan : هفت قلم آرایش کردن . نظامی گفته است :

برون شد از درون هفت پرده
بنام ایزد رخی هر هفت کرده .
هفو - hofu : هر چیز تو خالی . هندوا نه هفو، آدم هفو.

هفی - hoffi : آوازی که از یکباره فرو ریختن ساختمان برآید .

هگل هگل - hagal hagal : [جیرفت] : نوعی بازی است .

هل باد - helebâd : دانه‌هایی که مصرف دارویی دارند . = هلی واد [فب] . = هل غراب [تهران] .

هل بندو - hele bandu : ۱- سرهم بندی. ۲- نوعی لولای پشت در .

هل بندو گردن - hel bandu kerdan : سرهم بندی کردن. سرسری و سست چیزی را بند کردن و سوار کردن .

هلف - holof : آوازی که از رفتن پای در گل یا نظایر آن برآید . = هلپ [فب] . = هلپ [فب] . = هلفی .

هلئی - holoffi : = هلف . = هلپی [فب] .
هلف هلف - holof holof : صدائی که از خوردن غذا با دهانی پر برآید .

هلکی باش - holki bâsh : تند باش، زود باش .

هل لنگو - hel-e lengu : پی پای گوسفند که بقتاره زنند .

هلوسیا - holu-siyâ : آلوقیسی .

هلوی کارتی - holuye kârti : نوعی هلو که هسته آن از گوشتش جدا نمیشود.

هله بوله - hale bule : قاطی و مخلوطو بهم شور. = هله هوله [تهران] . = هله بوله [فب] .

هلیک - holik : چشمهای از حدقه درآمده.
هلیک شدن - holik godan : خیره شدن .
هلیله زرد - halileye zard : نوعی هلیله که مصرف دارویی دارد . = هلیلی زرد [فب] .

هلیله سیا - halile siyâ : نوعی هلیله سیاه رنگ که مصرف دارویی دارد . = هلیلی سیا [فب] .

همبازی - hambâzi : کسی که در بازی شریک است .

هم بند - hamband : ۱- گرم و صمیمی . ۲- جفت و نزدیک بهم .

هم چراغ - ham çerâq : دکانی که در

سمت چپ یا راست دکان دیگر است. دو دکان پهلوی هم .
همران - hamrân : همراه و رفیق کسی در حین شنا .

همسر - hamsar : ۱- رفیق هم سن و سال
 ۲- زن شوهر خود را همسر گوید و شوهر زن خود را نیز بهمین لفظ خواند.
همسون - hamsun : هم سطح . مثلاً گویند «فلانی رو همسون خاکش کرد» . یعنی با خاک یکسانش کرد . = همسون [فب]:
 همپایه ، هم شأن ، مساوی .
همشو - hamgu = زن همشو .

همگدو - hamgodu : جاری . واژه «گدو-godu» در لهجه زرتشتیان کرمان بمعنی پهلوی و کنار است .

همگو - hamgu : هم سخن، همدم . میرزا قاسم ادیب گفته است :
 «بهمان آب باریک میساخت و معاش می- برداخت، همگوی و همدمی داشت و جشنی فراهم» خارستان صفحه ۶۷ .
همگی - hamegi : همگی ، تمامی . = همگی [فب] .

هملنگ - hamleng : همبازی و رفیق .
همه بود حمزه نبود کچک ییمزه (پر غمزه) نبود - hame bud hamze nabud kegelake bi mazze
 : در موردی گویند که کسی بجمعی به پیوندد .
هنبون - honbun : انبان . = انبونه [تهران] .

هنت و پنتش در او مد - hent-o-pente :
 dar umad = لنت و پنتش در او مد .

هندونه - hendune : هندوانه .
هندونه پیرو - hendune piru : هندوانه که مانده و چروکیده شده باشد .
هندیونه - hendi-yune [پشت رود] : هندوانه .

هنگفت - hangoft : زیاد ، فراوان .
هن وهن - henn-o-hen : صدائی که در اثر نفس کشیدن تند، هنگام کشیدن باری سنگین بر آید ، نفس نفس .
هنی - hani (ك) - پشت رود : هنوز .

هوا آسمونه - havâ âsemune : هوا صاف است .

هوا تار متار - havâtârmetâr : تار یک روشن ، گرگ و میش .

هوا دار - havâ-dâr : طرفدار ، هواخواه ، مایل و عاشق .

هو بره - hubarre : پرنده ایست که بیشتر راه می رود و میدود و اگر زیاد اوراد نبال کنند می برد . = آهو بره [بخش دوم]
هو پست - hupast : صدائی که از خراب شدن بنائی داخل آب بر آید . = هووست .
هودی - hudi : چکاو ، قبره . کاکلی . = هودی کلا .

هودی کلا - hudi kolâ : = هودی . = هودی کلا [فب] .

هور ماهور - hur-mâhur : حرفهای بی مغز ، هذیان ، سخنانی که آدمی هنگام تب گوید .

هوش از سر رفتن - hus az sar raftan : ۱- بسیار شگفت و تعجب کردن ۲- غش کردن و بیهوش شدن .

هول - howl : عجله و شتاب .

هولکی - howleki : با عجله و شتاب، با

دستپاچگی. = هولکی [فب]. = هولکی

[تهران]. = هول وولا کی .

هول وولا کی - howl-o-velâki : =

هولکی .

هون - hun : لفظی است برای راندن خر.

میرزا قاسم ادیب گفته است : همسفران

جمله سوارخران - گاهی یکی هون و یکی

گاه هس . خارستان صفحه ۹۰ .

هونزیک - hunzik : خرچسونه .

هوست - huvast : = هوپست .

هووستی - huvasti : یک هو، یکبارہ، یک

دفعه .

هویرون - havirun : خراب ، ویران .

زیرورو . = اویرون [فب] .

هویزه - havize : نوعی ازدهانه اسب. هویزه

های ایرانی فعلا متروک شده است .

اختلاف آن با هویزه های فرنگی این بود

که زیرچانه ای آن حلقه بود و زیرچانه ای

هویزه های فرنگی زنجیراست .

هیجده پول - hijda pul سی و شش شاهی.

هیربیر - hirbir : گیرودار، حیص و بیص =

هیرویر [تهران] .

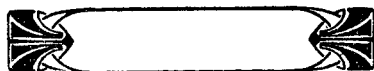
هیزم - hizom : هیمه، هیزم. = هیزمه [فب].

هیشکی - hiski : هیچکس .

هیمه - hime [س] : هیزم ، چوب.

هی هی زدن - hey hey zadan : خوش

بودن و آواز خواندن .



ی

یا بو - yâbu : اسب باری .

یاد اود - yâdâvud [ك]: نوعی بازی است.

یار بناز - yâr benâz : لوطی .

یارو - yâru : فلانی ، فلانکس ، جوانك
پسرک .

یار یار خواندن - yâr yar xondan : خوش

بودن و آواز خواندن . میرزا قاسم ادیب

گفته است : « بیعار پیرا دیدم که شب تا

صبح داردار میزد ، یار یار میخواند . »

خارستان صفحه ۶۰ .

یازده پول - yâzda pul : بیست و دو شاهی .

یاسی - yâsi : ابله ، احمق ، فعله علی
کاهی .

یاعباسی - yâ abbâsi : تیغ زن ، شاه
حسینی .

یخته کن - yaxta kan : آدور بند ، آلاچیق

مانندی که در و دیوار آن خار است آب

بخارها میزنند و جریان هوای داخل آن

خنك میشود . = یخته کن [فب] .

یخ در بهشت - yax dar behešt : نوعی

شیرینی که از نشاسته و شکر و گلاب درست

کنند و در آن مغز پسته و هل کوبیده

ریزند .

یخرون - yaxdun : ۱ - صندوق لباس .

۲ - یخچال .

یخه شکاری - yaxe - šekâri : نوعی یقه

بلند که جلوی سینه را بگیرد .

یخه شیت - yaxe šit : گریبان چاک .

یخه شیت دادن - yaxe šit dâdan :

گریبان چاک زدن .

یخه کسی رو گرفتن - yaxeye kesi ro :

gereftan : ۱ - کسی را متهم کردن .

۲ - در مورد کسی که بخواهد بزور با

زنی عمل منافعی عفت انجام دهد نیز گویند .

یدك - yedak : اسبهای زین کرده و روی

زین پوشیده که دنبال افراد متشخص می

کشیدند و بنسبت اهمیت و تشخص یدکها

دورتر حرکت میکردند . از یدکها برای

پیشباز و تشییع جنازه و بدرقه استفاده می

کردند ، در دسته هاهم اول شتر نقاره خانه

و بعد هم یدك کشها و یدکها حرکت

میکردند .

یدك کش - yadak kaš : کسی که اسب یدك

را بکشد و هدایت کند .

یراق - yarâq : ۱ - چیزهای زینتی پرده .

۲ - لوازم اسب درشگه .

یرش بردن - yoreš bordan : حمله کردن .

یرقه - yorqe : اسبی که روش صاف و یک

نواخت دارد و سوار را بالا و پائین

نمی اندازد .

یشگی - xeşgi : ازالفاظی است که نقش گویان برای قالی بافان میخوانند . یشگی - دوشگی - جابخوش - نخودی رو بافتی ...

یشم - yaşm : نوعی سنگ سبز کم رنگ که جزء جواهرات است . = یشم [فب] . یشمی - yaşim : سبز کم رنگ . = یشمی [فب] .

یکه - kekke : تنها .

یکه بیعار - yekke bi'âr : بیعار بیهمتا . یل - yal : ۱ - نظیر کت ولی دوازده تر که بود ۲۰ - نیمتنه کوتاه زنان . = یل [فب] . یلقوز - yalquz : یالقوز ، یکه ، تنها .

یلل مسی - yelal masi : سیب زمینی ترشی = یلل مسی [فب] . این واژه ترکی و ترکیب آن از [yer - almâsi] یعنی سیب زمینی است .

یلنبو زدن - yalanbu zadan : بیعار و بیکار نشستن .

یمان - yemân : غده ای که زیر شکم اسب بیرون آید . = یامان [تهران] .

یورت - yort : محل نشستن ، محل ماندن و توقف کردن .

یورتمه - yortme : یکی از روشهای اسب که اول پای چپ بعد از پیراست و بعد پای راست را به جلو اندازد .

یوز - yuz : از رونندگان و حیوانات وحشی صفحات کرمان است .

یوز پلنگ - yuz palang : از درندگان و حیوانات وحشی صفحات کرمان است .

یوف - yuf : تهی دست ، بی بضاعت . یوف شدن - yuf şodan : تهیدست شدن ، فقیر شدن .

یه - ye : يك .

یه پول - ye pul : صد دینار که نصف آن «yeşei» است . ده دینار فعلی است .

یه پولی - ye puli : نصف دو پولی و يك چهارم تنبلو .

یه چارک - ye cârak : ده سیر . = یه چارک [فب] .

یه سواس در - ye sevâs der : فاصله ای که يك «سواس = سباس» پاره شود که در حدود نیم فرسخ است .

یه قل دو قل - ye qol do qol : نوعی بازی با سنگ است .

یه مک شیر - ye mek şir : یکبارمکیدن از پستان .

یه من ارزن سرش بریزی یه دونه نزهین نماید - ye man arzan sareş berizi ye dune bezamin nemi - yâd : در مورد شخص ژنده پوش و پاره پوره گویند .

یه ناف از چیزی زدن - ye nâf az eizi zadan : يك شکم از چیزی خوردن .

یه وردارودو وردار - ye vardâru do vardâr : نوعی بازی به قل دو قل که نوعی سنگ بازی است .

یه هو - ye how : ناگهانی ، یکباره ، یکمرتبه . = یه هو [فب] = یه هو [تهران] .





بخش دوم

واژه‌هایی که هنگام چاپ کردن کتاب گردآوری شده است

یکدیگر اطلاع پیدا کردند، مرد آبکش را راضی کردند و روانه‌اش ساختند .

آبکی - âbeki : رقیق ، شل ، کم‌مایه . = اوئکی [فب۲] .

آب نخودو - âb noxodu [س] : نوعی بازی است .

آخی - âxey : لفظی است برای بیان اظهاردرد ، آخ .

آخیش - âxeyš : لفظی است برای بیان اظهاردلالت و خوش . = آخیش [تهران] = اوخیش [تهران] .

آرا کردن - ârâ kerdan : بزک کردن ، آرایش کردن .

آرسون - ârsun : تشریفات عروسی .

آروسیو - ârusiyu : نوعی بازی است . = عاروسیو .

آروغ - âruq : باد گلو . = آروغ - âroq [تهران] .

آسیا بگرد - âsiyâ begard : نوعی بازی است . = آسیاب گرد [بخش یکم] .

آسیاب چپه میلش کچه - âsiyâb : çape mîlş kaje [س] : نوعی بازی است .

آشق بازی - âşoq bâzi [س - جیرفت] : = آشق بازی [بخش یکم] .

آ

آباچی - âhâji : لفظی است برای خواندن خواهر و خطاب باو بکار میرود .

آب پیازو - âb piyâzu : = پیازو [بخش یکم] .

آبخوری - âbxori : نوعی افسار که آهن آن که در دهن اسب قرار میگیرد و خار ندارد .

آب زیر کا - âb-zire-kâ : آدمی که صاف و روراست نباشد ، کسی که شیله پيله دارد . = آب زیر کا [تهران] .

آبکش - âbkaş : مردی که پشت چرخ چاه می‌نشیند و آب از چاه بر می‌کشد. زن یکی از مأمورینی که از مرکز مأمور کرمان شده بود بنوکر کرمانیش میگوید که «يك آبکش بیار» نوکر هم از خانه بیرون رفت و مرد آبکش گردن کلفتی آورد. خانم از نوکرش پرسید که «این آبکش است؟» نوکر جواب «بله خانم دولش هم خیلی بزرگ» زن که از این امر بی اطلاع بود بسیار بر آشفته شد و بعد ازداد و بیداد و جمع شدن همسایه‌ها معلوم شد که خانم «ترش بالا» میخواست و منظور نوکر هم از «دول» دلو شخص آبکش بوده است . بالاخره بعد از اینکه طرفین از لغات

شده و وسایل زندگی را فراموش کرده بودند که مردنکیهای ابراهیم خان را «زوک بلوری» خواندند.

ا برش - abraš: اسب دو رنگ، سیاه و سفید، قرمز و سفید.

ا بلق - ablaq: دورنگ.

ا پشو - apešow: عطسه.

ا پشو که گر به تخم کرده - apešow ke gorbe toxm kerde: درمورد کسی که سخنان بی پایه و بی اساس گویدمی - گویند.

ا تال تالی تل پنجه بشیر - atal tital panje besir [بم]: ا تلک تی تلک. [بخش یکم].

ا تلک تی تلک - atalak titalak [شهادت]: ا تلک تی تلک [بخش یکم].

ا اتصالو - ettesâliyu [ک]: نوعی بازی است. **ا تل تی تل** - atal tital: ا تلک تی تلک [بخش یکم].

ا جنه - ajenne: جن و پری.

ا جیک مجیک - ajik majik: بچه های کوچولو. = ا جیک مجیک [فب ۲]: دیوودد.

ا خیه - axye: حلقه آهنی پائین آخور که افسار اسب را بآن بندند.

ا دکلی - adkali: گتره ای. بی حساب تخمینی = ادکلی [فب ۲]. = ادکلی [تهران].

ا روسو سر آسیابی - arusu sar âsiyâbi: عروسی که بزک تندی کرده باشد و لباس قرمزی بتن داشته باشد.

ا روسکو فرانگی - aruseku ferangi: عروسک فرنگی، بچه های خوشکل را

آشقی با ما چپ شده - âşoqeš bâ mâ çap şode: با ما چپ افتاده، با ما دشمنی دارد.

آمو - âmu: [رود بار]: عمو.

آهو - âhu: حیوانی علفخوار و صحرائی است. دو نوع آهو در صفحات کرمان وجود دارد: ۱- آهوی سرحدی که ماده اش شاخ ندارد و نر آن شاخ دارد. ۲- آهوی گرمسیری که نر و ماده، هر دو شاخ دارند و از سرحدی کوچکتر و لاغرتر و قدرتش هم کمتر است.

آهو بره - âhubarre: = هو بره [بخش یکم].

آینه بین - ayine-bin: کسی که در آینه نگاه کند و از گذشته و آینده دیگری خبر دهد.

الف

ا براهیم خانی - ebrâhim xâni: شله زرد. چون ابراهیم خان ظهیرالدوله در دهه ماه صفر شله زرد بمردم میداده است از این جهت این غذا بنام او خوانده شده است. این شخص که بیست و چهار سال حکمران کرمان بود در دهه محرم از روز اول یک خروار آب میریخت و هر روز یک خروار اضافه میکرد تا روز عاشورا که ده خروار تمام می پخت. دو نفر کاسه گرم در عرض کاسه و پشقاب برای ایام خرج او می ساختند و غذا را با ظرف بمردم میداد، هنگامی که این شخص حاکم کرمان شد و مردم که تازه از زیر بار فجایع و فضایح آقا محمد خان قاجار بیرون آمده بودند، بقدری از هستی ساقط

باروسکوفرنگی تشبیه کنند .

از این گلها چه گل - az in golhâ çe

gol: [س- یوسف آبادیم]: = گلها چه

گل [بخش یکم] .

از بیخ عرب شدن - az bix arab şodan

پاك و یکسره حاشا کردن .

ار کجا ز نو - az kojâ zenu [بم]: نوعی

بازی است .

از گن - ezgen: تخمی است معطر در غذاها

بکار می رود .

اسپین - espin: سگ. چمن در خدائی اسپین

مصطفائی .

استاق - estâq: نازا. = استاق [فب]. =

استاق [بخش یکم]. این واژه باید با

«ق» ضبط شده باشد .

استخون بازی - ostoxon bâzi [جیرفت]

نوعی بازی است .

استر - astar: ۱- قسمتی از دستگاه شالبافی

میرزا قاسم ادیب گفته است :

که استر ز چله ندارد تمیز

چه بی بی در آغوش او یا کنیز .

نیستان صفحه ۲۵ ۲۰- حیوانی که پدرش

اسب و مادرش الاغ است بخلاف قاطر

که پدرش الاغ و مادرش مادیان است .

اشترو - oşturu: نوعی بازی است .

اشتو - oştow: شتاب، عجله .

اشکاف - eškâf: شکاف، درز. = اشکاف

[فب] .

اشکس - eškas: نوعی بازی است . =

اشکست بازی [بخش یکم] .

اشکس بازی - eškas bâzi [بم- یوسف

آباد بم]: = شکست بازی [شهادت] .

= اشکست بازی [بخش یکم] .

افتنگ - ofteng: کسی که بند و بار دیگری

شود . = چلتن . = زوار . = نیزه باز .

افسار - afsâr: لگامی که در طویله بسر

اسب زنند .

اگر اطلس کنی که مخا پوشی - همون

سنتو سر و سوزی فروشی - agar

atlas kûni kamxâ bepuşî-ham -

اگر un softu-sar-sowzi furuşî:

اطلس را از تن بیرون آوری و بجای آن

که مخا پوشی . همان سبد بسر و سبزی

فروش هستی . در مورد کسی که اهمیت

خانوادگی نداشته است گویند .

الجه - oljeh: مال و اسبابی که در حین غارت

کردن بچنگ آورند . این واژه را

«oleje» نیز تلفظ کنند .

الگو - olgu: روبر .

الماک - almâsak: نوعی مرض است

شاید خوره باشد .

النکو خشتی - alangu-xeşti: نوعی

النکو است .

النکو نیم خشتی - alangu nim xeşti:

نوعی النکو است . = خشت و نیم خشت

[فب] .

النگه چو بازی - alange çu bâzi

[جیرفت]: نوعی بازی است .

امخت - omoxt: آموخته، عادت کرده .

مثلا گویند «من امخت هر دوی شما شده ام»

من بهر دوی شما خو گرفته ام . یا مثلا

گویند «بقلان غذا امخت شده ام» . =

امخته .

امخته - omoxte: = امخت [بخش دوم]

این گه رو خورد براد ندلش - in goh-ro-
xord barâ dandeleş : این عمل را
منظور عمل دیگری کرد .

این گه رو نخور خورده شیشه داره -
in goh - ro naxor xurde sişe
dâre : این عمل را نکن ضرری نهانی
و پوشیده دارد .

ایهون - ayhun [رودبار] : آهای ، اهوی .
هنگام خطاب بکسی گویند .

ب

باداف کردن - bâdâf kerdan : با هفت
تکه گوشت هنگام غروب رو بافتاب «الم
نشرح» خواندن و چشم را تکاندن مثلی
است معروف «انقد پول نداشتم که باداف
چشم کنم» چون مخارج باداف بسیار
ناچیز و کم است .

باد خوردن - bâd xordan : تاب خوردن .
باد سوم - bâde sum : بادی که از طرف
گرمسیر می آید و اغلب باعث مرگ اشخاص
میشود : باد سام [تهران] .

باد و فیس - bâd-o-fis : فیس و افاده و
تکبر . = واد و فیس [فب] .
بادیه - bâdiye [رودبار] : کاسه مسین . =
باطیه [عربی] .

بارون بارید تر کها هم اومد - bârun
bârid terakhâ ham umad : جریان
تازه ای پیش آمد که سوابق و کارهای
گذشته کسی فراموش شد .

بازن - bâzan [رودبار] : زن .
بازی مازندرون - - bâziye mâzand
arun : نوعی بازی است .

باقرقرا - bâqerqerâ : پرندۀ ای حلال
گوشت ، از «چکر» کوچکتر طوق ندارد

امرود - omrud : انواع گلابی را باین
نام خوانند .

انجیر خور - anjir-xor : مرغی است زرد
رنگ که انجیر میخورد . = بالنگ .

اندازور انداز - endâz-o-var endâz :
ورانداز .

اندرون - anderun : امعاء و احشاء ، دل
اندرونه .

انگشتر بازی - angostar bâzi : نوعی
بازی با انگشتر است . = انگشتر بازی
[تهران] .

انگشت شکستن - angost sekastan :
رگهای انگشت را در کردن . میرزا قاسم
ادیب گفته است «دستی بشکند ، فرش
صاف کند ، عبائی بتکاند ، گردی بیفشاند» .
خارستان صفحه ۵۹ .

انگشته - angostone : انگشته . =
انگشتونه [فب ۲] .

انگور توره - angur-e ture : تاجریزی ،
روپاس ، عنب الثلب . = رزی توره
[فب] .

اوسا اوسا زنجیر باف - ussâ ussâ
zanjir-bâf : = بازی زنجیر باف [بخش
یکم] .

اوسا شاگردی - ussâ sâgerdi : نوعی
بازی است .

اوکار - owkâr : زراعت آبی . زراعتی که
بآن آب دهند . = اوکار [فب ۲] .

اوله - owle : آبله . تاول . مثلاً گویند «پام
اوله کرد» : پایم تاول زد .

ایاس - ayâs : هوای صاف و سرد . =
ایاز [تهران] : هوای خنک .

ويك رنگ است. در آسمان هنگام پرواز
میخواند.
باکیت نیست؟ - bâkit nist? : حالت خوب
است، چیزیت نیست. «چه باکت شده»:
چطور شده ای، چت شده.
بالنگ - bâleng : = انجیرخوار [بخش
دوم].
بامرد - bâmard [رودبار] : مرد.
بج - baj [رودبار] : کمرو پشت.
بجهنم - bejahannam : درمورد بیان تنفر
گویند. = بدرک [بخش دوم].
بج - باع : تخم زنبور عسل. = [بج] [فب ۲].
بجاق بیه سر بالا - beâq biye sare
bâlâ : در بخش یکم این بازی را نوعی
بازی الك دولك نوشته ایم در صورتی که
این همان «گووچفته بازی» زرد است.
شروع بازی از این قرار است: بازیکنان
در محوطه وسیعی جمع میشوند سپس
یکی را از میان خود تعیین میکنند که در
بالا دست زمین می ایستد و محل او را
«سر بالا» میخوانند. این شخص با چوبی
که «چفته» خوانده میشود توپی را میزنند
سایرین که در قسمت پائین هستند باید
توپ را بل بگیرند، هر کدام بل گرفتند
«سر بالا» می آیند و توپ را میزنند، بازی
به همین طریق ادامه میکند. هنوز
زرتشتیان روز سیزده فروردین در «تند-
رستون» با این بازی خود را مشغول می-
کنند.
بچر - beçar : امر از مصدر چریدن. ولی
اصطلاحاً یعنی «برو چرخي بز» یا «برو
گشتي بز».

بج کردن - baç kerdan : تخم ریزی
کردن زنبور عسل. = بج کرتون
[فب ۲].
بخواق - boxowloq : مچ اسب.
بدرک - be darak : = بجهنم [بخش دوم].
بذر کتون - bazre katun : تخم کتان. =
بذر کتون [فب ۲].
برار - berâr [رودبار] : برادر.
براشکاف - bareşkâf : شکاف، قاچ. =
براشکاف [فب ۲] = براشکفت [فب ۲].
برز یار - barzyâr : برزیگر، زارع. =
ورزیار.
برشتو - berestu : آرد را در روغن سرخ
میکند و بآن شکریا خرما میرند. اگر
خرما بآن زدند، آنرا «برشتو خرما»
میخوانند.
برقو - barqiyu : = اتصالیو.
بروتو تاریکی - boro tu târiki : اصطلاحی
است که در بازی الاکلنگهائی که میچرخند
بکار میرود. وقتی یکی از بازیکنان
بخواهد سرعت اضافه کند بدیگری می-
گوید «بروتو تاریکی» یعنی توهم کمک
کن تا سرعت اضافه شود.
بروک کردن - horuk kerdan : انگور
را بنخ کشیدن و آویزان کردن.
بره ناز نازو - barre nâz nâzu : نوعی
بازی است.
بر - گره - bor : گروه، دسته، جمع، گله.
بری - borri : گروهی، جمعی، گله ای. =
بری [فب ۲].
بز مونی زرد - bazmunîye zard : نوعی
خرماست که تخم آنرا از «بزمان»

بلدرچین - belderčîn : پرندۀ ای حلال
گوشت کوچک که رنگ آن مثل دراج
است و از پوستش تیپچه درست میکنند.
بند علی شدن - bande ali sodan : بند
شدن بکسی و چیزی از او تلکه کردن.
بنگوش - bonguṣ - بنا گوش .

به تپوریدن - be tappu ridan : کاری
خلاف اصول کردن ، از عهده کاری
بر نیامدن .

بهم کردن - beham kerdan : فراهم
کردن ، جمع کردن .

بی بی گلنار - bibi golnâr : قصه ایست .
بیچه؟ - beyče [رودبار] : برای چه ؟
بیگلہ - bigele [رود بار] : بی بی ، لفظی
که کلفتها برای خطاب بخانم بکار برند

پ

پا بالایو - pâ bâlâyu : نوعی بازی است .
پاپتو - pâ-potu : مرغ پاپر .
پاتخت داروغه - pâtaxte dâruqe : نام
محلی است که داروغه در آنجائی نشسته
است .

پاتو بستن - pâtow bastan : حاضر و
آماده برای حرکت شدن .

پاچاقو - pâčâqu [س] : نوعی بازی است .
پاچه خزک - pâče xazak : نوعی فشفشه
که روی زمین مارپیچ حرکت میکند . =
پاچه خبزک [تهران] .

پاچه ور کشیدن - pâče varkešidan :
دفع شهوت کردن . مثلاً گویند :
« بهرجا میرسه پاچش و ورمیکشه » .
پادرهوا - pâ dar havâ : معلق و بلا تکلیف .
پا دنگ بخودش بسته - pâ deng be

بلوچستان آورده اند . خرما ی بزمونی
بهترین نوع خرماست .

بزمونی سیا - bāzmunī siyâ : نوعی
خرمای سیاه رنگ است که تخم آنرا از
« بزمان » بلوچستان آورده .

بزن بدو - bezan bedow [ک - جیرفت] :
نوعی بازی است .

بزن بنشین - bezan bešîn : نوعی بازی است .
بزو نری - boz-o-nari : از شکارها بزرگ
کوه که « کل و بز » هم میخوانند .

بست - bast : یک دستگاه چرخ با کارگران
آن که برای « نوکنی - nowkani »
یعنی قناتهای که تازه می کنند پنج نفر
کارگرو برای قناتهای کهنه چهار نفر کار
میکند .

بستونکار - bestunkâr : طلبکار ، بستانکار
= بستونکار [فب] .

بشکاری - baskâri : زراعت دیسم .
= بشکاری [فب] .

بضرب بگلریا حسن - bezarbe beglar -
yâ hoseyn : با غوغا و سرو صدا ، غر با
را دولتیان در ایام عاشورا برای راه
انداختن دسته بضر و زور میبردند و برای
راه انداختن ایشان می گفتند « بضر ب
بگلر ! یا حسین » .

بك - bak : لفظی است برای بیان تعجب و
شگفت . نظیر عجب ! عجب ! = بك
[فب] .

بگ - bag [رودبار] : یک گله شتر که معمولاً
تعداد آنها از صد تجاوز نمیکند .

بگور سیا - be gure siyâ : = بجهنم
[بخش دوم] .

خوانده میشود.

پرقال - perqâl : نوعی اسهال .

پرده - parde : پرده‌ای رنگارنگ مخصوص شکارچیان که آویزان میکنند و پشت آن کمین میکنند . این پرده دارای دو سوراخ است از یک سوراخ بیرون رانگاه میکنند و از سوراخ دیگر که سرتفنگ هم از آنجا بیرون است نشانه‌روی می‌کنند و پرندگان را که نزدیک به پرده میشوند میزنند .

پرنجور آستین پوشینم کرد - perenju : var âssine pussinem kerd
نشگون باستین پوشتین من گرفت. یعنی عملی درباره‌ی من کرد که ابداً در من مؤثر واقع نشد .

پروک - parok [رودبار] : گوساله .

پرواری - parvâri : گوسفندی که می‌بندند و غذای مخصوص میدهند که چاق شود .
= گوسفندی داشتی [فب] .

پره پره پر - pere pere per [رود بار] : در مقام شگفت و تعجب گویند . نظیر به به .

پریدنه - paridone [رودبار] : پریروز .

پستو - pastu : اطاق کوچکی است در پشت اطاق نشیمن برای گذاشتن وسایل اولیه زندگی .
پسین - pasin [رودبار -ك] : عصر .

پشته - pošte : يك كولواره علف و گندم و جوی درو شده .

پگاه - pekâh [رودبار] : صبح زود .

پك پك - pek pek : ۱- صدای عطسه‌های پشت سر هم . ۲- صدای خنده آهسته .

پکر - pekar : مچل، خیت ، پکر . = پکر [فب] .

xodeš baste : زیاد بخود پرداخته است .

پارسال - pârsâl : سال گذشته . = پارسال [فب] . = پارسال [تهران] .

پازدن - pâ zadan : معطل شدن و توقف کردن عروس دم خانه داماد تا داماد یا پدر داماد پای اندازی باور دهند .

پاکاب - pâkâb [بم] : آخرین آبی که در حمام بر بدن ریزند .

پاکتین - pâ koteyn : از محلات کرمان .

پاکر - pâkar [رود بار] : نوعی جهازشتر که جای دو نفر سوار را دارد .

پاور دیوارو - pâ var divâru : نوعی بازی است .

پاورما - pâ varmâ : زنی که در ماه نهم آبستنی است . = پابماه [تهران] .

پت - paat : بی عقل ، سبك .

پتش پتش - peteš peteš : صدای ضربان قلب .

پتك - petk : نوعی درخت است .

پت کردن - pat kerdan : خف کردن، خود را با این کشیدن و مخفی کردن و کمین کردن .

پتلپرت - petelport : خیلی دور . « از پتلپرت میاد » : از راهی دور می‌آید .

« از پتلپرت در رفت » : از حدود حوصله و صبر خارج شد .

پت و پتی - paat-o-peti : لغت و پابرهنه . « لغت و پاپتی - loxt-o-pâ pati » .

پتیرو - patiru : نون توگی [بخش یکم] .

پده - pede : درختی است که بنام علمی : Populus Euphratica Olivs

بکر شدن - pekar šodan : مچل وخیت شدن . = پکرایدوون [فب] .

پک و پوزه کردن - pak - o - puze : دهان را کچوکوله ویکوری کردن .

پلر تکی - pelorteki : قالی و گلیم کلفت ، قالی خرسک .

پلوك - peluk [رودبار] : آتش . = فلق [گیلکی] : گل آتش .

پله - pole [رودبار] : خاکستر .
پمپو - pampu : کبک .

پنیر باریز - panire bâriz : پنیری پر چربی درخیکهای یک منی و بیشتر که از باریز می آورند .

پوزه - puze : لب و لوجه .

پیت - pit : ۱ - پوک و بی مغز . ۲ - پوسیده و کم دوام . ۳ - پیت حلبی . = پیت [فب] .

پیرار سال - pirâr-sâl : دو سال پیش . = پیرار سال [فب] .

پیشو - pi'su : چوبی که انتهای دوك چرخ پنبه رسی قرار میدهند تا نخ جلو نرود .
پینه - pine : ۱ - پوست کلفتی که دردست و پا در اثر کار و حرکت پیدا شود . = پینه [فب] . ۲ - سرینه حمام .

ت

تائی - tâ'i [حیرفت] : گراز .

تاخت - tâxt : آخرین سرعت حرکت اسب .
تب - tab : از امراض اسب که بعضی اوقات بعد از ۷-۸ ساعت اسب را میکشد . بعد از ابتلای باین مرض اسب لرزی بر بدنش می افتد . سابقاً برای معالجه آن تریاک

باسب میدادند .

تته - tatte [راور] : جده .

تجری - tejari : قسمتی از زین اسب .

تخس - tox : سهم ، قسمت . = تخس [فب] .

تخس کردن - toxš kerdan : بخش و قسمت کردن . = بخش کرتون [فب] .

تخم شوید - toxm-e ševîd : تخم شوید که بسیار معطراست و در غذاها بکار می رود .

تراپتکی شدن - terâpotki šodan : پراکنده شدن ابرها .

ترات - torât : چهار نعل .

ترغزی - tarqazi : زمین شیب دار و ناهموار .

ترقو - taraqu : ترقه ، که نوعی آتش بازی است .

تسوج - tasuj = تسوچ [بخش یکم] .

تشتو - taštu : تشتک کوچکی که زنان بحمام میرند و در آن حنا و کتیرا خیس میکنند .

تشارد شدن - tašlard šodan : درست بمصرف نرسیدن ، حیف و میل شدن . =

تشارد بدمون [فب] .

تشارد کردن - tašlard kerdan : حیف و میل کردن ، اسراف کردن ، درست

بمصرف نرساندن .

تف کردن - taf kerdan : از خجالت سرخ شدن .

تکلتو - takaltu : قسمتی از زین اسب .

تل - tol [رودبار] : چوبی که یک سر آن

سنگین تر از سردیگراست و با آویختن سنگهای یک من و دو من بانهای سربسبک

را روشن نگاه میدارد. = توتاب
[تهران].

توه - tove : ساج.

تیرات - tayyârât : اراضی اطراف ملك
که قابل آباد کردن است.

تیمچه - tipçe : آلتی کوچك که صدای ماده
پرندگان را درمی آورد و نرهای آنان
با شنیدن این صدا بطرف شکارچی می
آیند.

تیر - tir : چوب وسط «چرخو».

تیرآش - tir-e âş : تیرك [تهران]. = نی
آشی [فب].

تیکا - tikâ : از پرندگان کوچ کننده است در
تابستان بسرحدات و در زمستان بگرمسیر
میرود.

ج

جاخالی وا - jâxâlîvâ : تحفه ای که بعد
از حرکت مسافر برای خویشان او آورند.
= یاخالی وا [فب].

جادن - jâdon [رودبار] : جای روغن ،
ظرف روغن.

جارو جنجال - jâr-o-janjâl : هیاو، سر
وصدا. = جارو جنجال [تهران].

جارچر - jâze çar : خار و علفی که داخل
چرخ گاو گردد است. = جازی چر [فب].

جامه کنی - jame kani : رختکن حمام.

جفت کردن - joft kerdan : سوار کردن،
پاره های جداگانه چیزی را بهم چسبانیدن
و متصل کردن.

جلك - jelk : دوك دستی بزرگ شامل يك
چوبه وسط و چهار پرده که بیش از يك
من بشم رشته شده بآن پیچیده میشود.

آن و نگاه داشتن وسط چوب محلهای
سنگها را تعیین کرده اند. عمل قبان را
میکند و بجای آن بکار میرود.

تاس - tolos [رودبار] : خنك، سرد. این
واژه برای نام شتر نیز بکار میرود.

تنبه - tanbe [رودبار] : تنبیه.

تنگ بار - tang-bâr : بارهنگ. = تنگ
وبار [فب].

تنگب زیر - tange-zir : تنگ زیر اسب ،
تنگ کتون [= تنگ کنانی].

تنگو - tangu : نخعی که روی نخهای پره-
های چرخواست و دوك را میچرخاند.

تنگ ورشو - tange varşow : تنگی که
روی برگه های زین و روی تنگ زیر
بندند.

تنوره - tanure : دودکش سماور.

تنه - tane : چهارپره چوبی چرخ چاه.

توبره - tobre : توپره، کیسه مانندی که
کاه و یونجه در آن ریزند و سراسب و خر
زنند = توپره [تهران].

توبه گرك مرگه - towbeye gorg
marge : درمورد کسی گویند که از کاری

که بآن خو گرفته است دست بردار نیست.
توتیا - tutiyâ : از داروهای تقویت شم
است.

تورش - tureş : [رودبار] : مرض مسری.

توفیر - towfir : اختلاف.

تون - tun : کوره حمام، محل آتش کردن
حمام. = تون [تهران].

توتاب - tuntâb : کسی که تون قالی را
می تابد.

تون سوز - tun suz : کسی که تون حمام

zadan : سخنان ناموزن و نامتناسب و نامربوط گفتن .

چلتن - eeltan : آدمی که بندوبسار دیگری میشود و از او چیزی تلبه میکند . = افتنگ . = نیزه باز . = زوار .

چل منبر رفتن - el menbar raftan : روز عاشورا شمع در چهل منبر برای ماندن بچه روشن کردن .

چایم - celim [رودبار] : قلیان .

چمچه - gamce : از ابراز بنائی، مانند ماله . ایستدسته دار . = کمچه [فب] . = کمچه [تهران] .

چمندر - amandar : خر . گفته اند: چمندر خدائی - اسپین مصطفائی .

چوب خط - eub-xat : ترکی ای از انار که قصایان برای یاد داشت کردن مقدار بدهی مشتری روی آن خط میزدند . نانوانها مهر مخصوصی داشتند و باشخاص میفروختند .

چوب خطش و ورت - eub-e : xatges varterasid : حسابش را بست و اظهار کرد که دیگر اعتباری ندارد .

چوب فلانی را خورد - eub-e felani : ro xord : در اثر همکاری و دفاع از فلان کس باین گرفتاری افتاد .

چوب قپون - eub qapun : چوبی که قپان را بوسط آن آویزند .

چوشی - cowski : چاوشی .

چوشی خواندن - cowski xondan : جلوی غافله آواز خواندن . هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله

چوق - cuq : چوب .

جلو خون - jelow xun : محوطه جلوی خانه های اعیان نشین قدیم . = جلو خون [تهران] .

جنگ زرگری - jange zargari : جنگ ظاهری ، جنگی که باطناً طرفین با هم اختلافی ندارند .

جور جور کردن - jur jur kerdan : بهم لولیدن کرمها .

جوقه - juqe : ۱- گروه، دسته ، جوخه . ۲- يك قسمت از يك دانگ سهم گندم .

جوی شیور - juye šivar : جوی زیر آسیاب . = چوئی شیوار [فب] .

چ

چار تخم - ear toxm : چهار تخمه که برای تبرید و درد سینه دهند و عبارتند از :

۱- تنگ بر [= بارهنگ] ۲- تخم سفید [= قدومه] ۳- بذر کتون . ۴- تخم شربتی . = چهار تخم [فب ۲] .

چارقد - earqad : پارچه ای مربع که آنرا سه گوش کنند و زنان بسر بندند .

چاق کردن - eaq kerdan : درست کردن مرتب کردن .

چدال کردن - edal kerdan : بستن چوبی بچفته زانوهای بچه ختنه کرده تا گشاد گشاد راه برود و زخم ختنه ناسور نشود . چراغ پاشدن - eeraqpâ sodan : از خوشی و شادی برجستن و ایستادن .

چراغ کورو - eeraq kuru : چراغی کوچک که کورسو، کورسو میکند .

چراغون - erqun : چراغانی .

چکشی - eekkoši : سخنان و اشعار ناموزن . چکشی حرف زدن - eekkoši harf

چیلانگر - çilongar : آهنگری که چفت و میخ و زنجیر و خورده اسباب سازد .

ح

حاج بادوم - hâjbâdum : نوعی نان شیرین بشکل بادام درشت . = هاج وادیم . [فب]

حالی کردن - hâli kerdan : فهماندن . = آلی کر تومن [فب] .

حرارتی - herârati : مزاج حار .
حرفش مفتحه - harfes mofta : حرفش پایه و اساسی ندارد .

حرومکی - harumaki : حرامزاده . = کره حروم .

حروم مغز - harum maqz : مغز حروم ، نخاع ، مغزی که در وسط ستون فقرات است .

حریره برنج - harireye berenj : غذائی از آرد برنج و شکر و آب . = هلیلی برنج [فب] .

حریره نشاسته - harireye nešâste : غذائی است از نشاسته گندم و شکر و آب . = هلیلی نشاسته [فب] .

حسن موسی - hasam musâ : نوعی تفنگهای لوله بلند سرپر که شخصی بهمین نام درست میکرد . این تفنگها دو نوع بود : ۱- حسن موسی لوله بلند ۲- حسن موسی لوله کوتاه . گلوله لوله بلند هفت مثقال و گلوله لوله کوتاه پنج مثقال بود . این شخص در ماه دوتفنگ میساخت و هر تفنگ را بصداشرفی می فروخت . شاگردی داشت بنام «قانی» که تفنگهای کارقلی هم شهرتی دارند . تفنگهای حسن موسی

خان دار بود و معروف است که او مایعی داشت که داخل لوله میریخت و سپس پیچی را به سنبه می بست و داخل لوله میکرد و پیچ میداد و این مایع و حرکت پیچ در لوله ، خان درست میکرد . قلی در ایام پیری استاد چشم بدارائی او دوخته بود روزی بعد از رسیدن بحساب معلوم شد حسن موسی فقط دوریال دارد . قلی باو گفت که آخر بعد از این همه کار و کوشش تو که چیزی اندوخته نداری گفت نان این صنعت خیر و برکت ندارد ، گلوله اش به پهلوی کی خورد که گفت خیر به بینی روی تفنگهای لوله بلند حسن موسی این دو بیت شعر دیده میشد :

در دیده بینای جهان من من میل
در روز مصاف صور اسرافیل
نہصد قدم تمام منزل باشد
در بردن جان شریک عزرائیل .
و روی تنگهای لوله کوتاه بجای نہصد ہفتصد نوشته شده بود .

حلو ا پسته - halvâ p ste : حلوائی که یکی از اجزای آن پسته است .

حلو ا سہن - halvâ sehen : سوهان .

حلو ا گردو - halvâ gerdu : نوعی حلو که گردودر آن میزنند .

حلو ا نارگیل - halvâ nârgil : حلوائی که حلوائیان می بختند و نارگیل در آن میزدند .

حلو ا کلوچه - halvâ kuluçc : نوعی حلواست . مثالی است معروف «کدوم سگ از حلو ا کلوچه بدش میاد؟» .

خ

خاك مهر - xâke mohr : خاك دست

نخورده و بکر. در بخش یکم کتاب خاك رس معنی شده است معنی و توجیه آن صحیح نیست.

خر بدوی - xar-e bodovi : نوعی خر تنومند و بارکش.

خر بندری - xar-e bandari : نوعی خر تندرو و پر طاقت.

خر تشت - xar-e tošt : نوعی خرتندرو.

خر د خord : کوچک. = خورد [فب ۲].

خر سر خون - xar-e sorxun : نوعی خر که سرخ رنگ است.

خر گوری - xar-e guri : نوعی خر برنگ زرد کم رنگ.

خر گوشو - xargušu : نوعی بازی برای سرگرمی بچه هاست. پرستاران بچه با حرکت دست در جلوی چراغ سایه ای بر دیوار می اندازند و میگویند «خر گوشو» خرمن گوشو.

خر لاهسائی - xar-e lahsâ'i : نوعی خر است.

خر موشه - xar-e muše : نوعی خر کوچک است.

خر ناس - xornâs : خر خر هنگام خواب. = خرناسه [تهران]. بچه ها را هم از لولو خرناس میترسانند.

خزیدن - xazidan : لیز خوردن.

د

دراشکم - der êskam : پرده ای از چربی بین دنده ها.

درپتو - darpetu [رودبار]: داخل اطاق.

دست آس - dastâs : آسیاب دستی.

دس حلال کردن - das halâl kerdan : ختنه کردن.

دسته کش - daste keš : سرجنبون، داش مجله.

دسمال سر دست - dasmâle sar-e dast : آلت ملعبه، کسی را که دست بیندازند و با او شوخی کنند.

دگنوگ - daganug [رودبار]: دیوانه. = گریخ.

دلال مظالمه - dallâlê mazlame : کسی که وسط بیفتد و فتنه و فساد را برآورد. دلمه رز - dolmeye raz : دلمه برگ مو.

دله - dalle : بیت حلبی. دماق شدن - damaq šodan : کوك شدن، پكر شدن، شرمند شدن. = دماغ بدمون [فب].

دنبك تعلیم - donbake ta'lim : کسی که بهر سازی بر قصد.

دنگو - dengü : مغز سر، ملاح ۲۰-چنبره مانند که می دوختند و دور سر بچه می گذاشتند تا اگر بچه هنگام نشستن یا حرکت کردن بزمین خورد سرش آسیب نبیند.

دنگی کردن - dongi kerdan : در گردش و مسافرتی هر کسی پول و مخارج خود را پرداختن.

دور کشو - dower kešu : لچک بچه ها. دورنگ - dorang : ابلق. = دورنگ [فب ۲].

دوری - duri : خیلی وقت است. «دوری مرد» خیلی وقت است که مرده است.

دوش - duš [رودبار] : دیروز .

دوشین - dušin [رودبار] : دیشب .

دوک - dowk [رودبار] : سنگ .

دوکستان - dowkestan [رودبار] : سنگستان .

دوکفتی - dokofti : دولپی . مثلاً «عاقبت

مال تو را سرکارمفتی میخورد - آن پس

اندازی که کردی اودو کفتی میخورد» .

دوله - dawle [رودبار] : شاخه .

دوله دادن - dule dādan : زوزه کشیدن

سگ و شغال .

دونه - dune : جوش صورت و بدن .

ر

رد - rod : خالص ، ناب . = رد [فب۲] .

ردگم کردن - rad gom kerdan : کاری

بعد از کار اصلی کردن تا بدین وسیله کار اول

پوشیده و پنهانی بماند . مثلی معروف

است «گردو میشکنی که ردگوزت گم

بشه» .

رطوبتی - rotubati : مزاجی بار دوسرد .

رو آب دوایخ کردن - ru āb dulax

kerdan : شلوغ پلوغ کردن .

رودست شدن - ru dast šodan : آلت دست

و مضحکه شدن ، هوشدن .

زوده دراز - rude derāz : پر حرف .

زوده درازی - rude derazi : پر حرفی .

روروقامی - row row qāmi [هم] : نوعی

بازی است .

رو ورو کردن - ru var ru kerdan :

رو برو کردن ، مواجهه دادن .

ز

زال - zāl [رودبار] : نی .

زبون بند - zebun band : از سخن افتاده

کسی که زبانش بند آمده است .

زرنیون - zerniyun : تخمی است تند مزه

کمی شبیه تخم شوید که عرق آنرا در

شربت کرده و میخورند این تخم زنیون نیز

خوانده میشود .

زرین بال - zarrin bāl [رودبار] : مرغی

است شبیه بفاخته که وقتی آفتاب ببالهای

آن میخورد بالهایش برق میزند .

زنبور سقا - zanbur-e saqqā : زنبوری

است از مگس دراز اندامتر ، خوش رنگ

است صدای خوشی دارد و معروف است

برای کندوها آب میبرد .

س

سئون - soun : سوهان ، شیرینی است از

آرد گندم و گلاب و شکر روغن و زعفران

= سئون [فب] .

سار - sār : رسوب داخل سماور و قنات .

سار بستن - sār bastan : داخل سماور یا

در مجرای قنات رسوب کردن .

سار بون - sārebun : ساربان شتر دار .

= سربون [فب] .

سر بکاه کردن - sar bekāse kerdan :

جارفتن ، غلاف کردن ، کوتاه آمدن .

سر چله - sar çelle : کلاف . نیستان صفحه

۳۴

سر چنگه - sar çenge : سه گوش دیوار ،

سه کنج دیوار .

سر سام - sarsām : مرضی است مخصوص

سر .

سر شنگ - saršeng : سر حال ، سردماغ ، سر

کیف .

سرک - sarak : اضافه ، زیادی ، بالا بود .

ش

شت - šat [رودبار]: تر که . «شت šat» در گیلکی: پوست درخت .

شلافه - šallâfe: کسی که داد و فریاد زیاد کند . = شلافه [فب] ، سلیطه ، زن هتاک .

شلافه‌گری - šallâfegari: داد و فریاد و هارت و هورت زیاد .

شلتاق کردن - šeltâq kerdan: بسهم دیگران تجاوز کردن .

شلیته - šelite: جامه ای پسرچین مخصوص زنان انتهای آن کمی پائین تر از کپله قرار می‌گرفت . این شلیته‌ها اغلب سفید بود و لبه آن را بانج سیاه حاشیه می‌زدند .
شله - šole: آش روان و شل .

شمشه‌گیری - šemše giri: عمل صاف کردن پوزه‌های درگاه با شمشه .

شن آب مک - šene âb-mek: شنی که آب بخود بکشد . = شن آب کش [تهران]: یکی از طبقات زیرزمین تهران که چاه‌های فاضل آب باید باین طبقه برسد .

شنگ و شنگول - šang-o-šengul: سر کیف ، سردماغ ، سرحال .

شهنه شلافه - šahne šallâfe: داد و فریاد و سروصدا و هارت و هورت . = شلافی شهنه [فب] .

شيله پيله - šile pile: دغلی ، ناصافی ناپاکی . = شيله پيله [فب] .

ع

عاروسیو - ârusiyu: = آرسیو [بخش دوم]

= سرک [فب] . = سرک [تهران] .

سرگین - sergin: جعل ، پشکل غلتان . = سرگینو [بخش دوم] .

سرگینو - serginu = سرگین [بخش ۲] .
سروردارو - sar vardâru: نوعی بازی قایم موشک است . = سروردارو [فب] .

سگی سنگ آسیاب و می‌لیسید ، سنگ دیگری کون اورا ، سومی از بیرون میگفت خدا روزی بده - sâgi sange âsiyâb-o- milisid, sage digari kun-e urâ sevvomi az birun migoft xodâ ruzi bede درمورد کسی که بعایدی کم و ناچیز قانع باشد و دیگری چشم بهمین عایدی کم داشته باشد گویند .

سلام علیکو - salâm aleyku: نوعی علف است که بسیار زود رشد است و برای محصول ضرر دارد . = او یسار سلام [تهران] .

سلیطه و شلیته - šalite-o- šalite: زن دریده و هتاک و دردو .

سنگ کهنی - sang- kahni: سنگ قلاب ، قلاب سنگ . = سنکنی [فب] .

سو تله - sowtale [رودبار]: مرغی است .
سوم - sum: سوزش و زندگی سرما . = سوم [فب] .

سوه‌گرد - sumgerd: نام یکی از آبادی‌هاست . = سامان گرد .

سیقه - siqe [رودبار]: توری مانند ای است از برگ خرما بافتند و بشقاب و کاسه در آن گذارند و بیاویزند .

غ

غره - qorre: غرش و خرنش سگ و گرگ.
غلاف کردن - qalâf kerdan: جارفتن،
کوتاه آمدن، مثلاً گویند «دنب و غلاف
کرد و رفت».

غیج - qiç [س - ك] هیزمی است.

ق

قایم دون - qâyomdun: کنجه‌های پنهانی
که لوازم قیمتی و اسناد را در آن گذارند.
= قام دون [فب ۲].
قلیف - qalif [رودبار]: کماجدان.

ك

کاسه ماتابی - kâse mâtabi: فوعی آتش
بازی که شکل آن نظیر کله قند بود و بعد
از آتش زدن مثل فواره بالا میرفت و پایین
میرفت.

کاسه و کوزه توسر کسی شکستن - kâse
o-kuze tu sare kesi şekastan:
تقصیر را بگردن کسی انداختن. مثلاً گویند
«دعواهاشون کردن، آخر بار کاسه و کوزه
توسر ما شکستند».

کپو - kopu: نانهای کلفت.

کتر و - koteru: سگ توله.

کتوک - kotuk [رودبار]: خانه‌های ازنی
و «لوخ» گنبدی شکل.

کته - katte [رودبار]: بزرگ.

کچ و کچ - ke-ø-koç: برو بچه، تخم
و ترکه. = وچ و کچ [فب ۲].

کچه - koçe [رودبار]: سنگ زیردیگ.
کر بتن - korbeten: ۱- چنده نزدیک
بهم. ۲- زیاد.

کریکو - koriku: = کلیکو [بخش یکم].

کشمون - kešmun: ۱- محل کشت، کشتزار
۲- مساحتی از زمین. مثلاً گویند «فلانی
صد کشمون زمین دارد».

کفچه - kafçe [رودبار]: قاشق. = کوچه
[بخش دوم].

کک - kak: کیک. این واژه با تلفظ «kok»
نوعی دوخت.

کک بشلوار افندان - kak be šelvâr
oftâdan: ناراحتی خیال پیدا کردن.

کک مک - kak mak: لکه‌های سیاهی که
بصورت زند. این واژه مرکب از
است از «کک + مک» یعنی جای مکیدن

کک. = کک مکک [بخش دوم]

کک مکک - kak mekak: = کک مک
[بخش دوم].

کلنپه - kolonpe: = کلمبه [بخش یکم].

کلون - kelun: بزرگ. = کلون [فب ۲].

کله گیجو - kele-giju: الا کلنگ.

کلی - koli [رودبار]: خیک روغن.

کنسی - kenesi: لئامت پستی، دست
خشگی.

کوچه - kowçe [رودبار] = کفچه [بخش
دوم]

کوشکت پاره میکنم - kowşaket - o

pâre mikonam: در مورد تهدیدی

که بامسخرگی توأم باشد گویند، یعنی

کفشت را پاره میکنم.

کیال - keyâl [رودبار]: کیل که با آن
محصول را پیمانه کنند.

کیر - keyr [رودبار] مرغی است کوچک
فلفل نمکی رنگ.

گربه در شلوار زنان کردن - gorbe

لوخ - lux [رودبار]: گیاهی است از خانواده «نی» و نازکتر از نی قلم است.
لپر زک - leperzek - بچه فضول و شیطان.
 این واژه را نام شتر نیز میگذارند.

م

مچه - moče [رودبار]: دست.
موش نمیرفت بغاش - muš nemirafte be -
 qâles-jâru-ro bast var donbâleš
 موش بسوراخ نمیرفت جارو هم بدمش
 بست.

مرگون - margun: سوگواری، عزاداری
 مرگون [فب].

مرگوندار - margundâr: عزادار
 = مرگوندار [فب].

ملاپیناس - mollâ pinâs: خسیس،
 گداصفت. = پیناس [فب].

منجل - menjal [رودبار]: دیگ. = منجل
 [فب].

منجم - monajjem [رودبار]: آدم زیرک
 و فضول.

مو - mev [رودبار]: ترکه گز.

مومو - mumu [رودبار]: مادرمادر، جده
موندگار - mundegâr: ماندنی، پایدار.
 = موندگار [فب۲].

ن

نسقله - nasqale [رودبار]: ذریغاب، بسله.
نمکار - nem-kâr: زمینی که آبیاری کند
 و بعد از شخم زدن بکارند. = نم کار
 [فب۲].

ننه - nane [رودبار]: مادر.
ننی - nanni [رودبار]: جیرفت: گاهواره.

dar šalvâre zanân kerdan: نوعی
 مجازات بوده است.

گ

گرده باد - gerdebâd: گرده باد. = گرده
 واد [فب۲].

گرده پهلوی - gorde pahlû: گوشت گرده
 و پهلوی گوسفند.

گرده نداره - gorde nadâre: بضاعتی
 ندارد، تهیدست است. = گرده و پهلویی
 نداره [بخش دوم].

گرده و پهلویی نداره - gorde-o-pahlû'i -
 nadâre: = گرده نداره [بخش دوم].

گرنخ - gazx [رودبار]: دگنوک [بخش
 دوم].

گشا - gošâ [رودبار]: کلید.

گشنه - gošne: گرسنه. = وشنه [فب].

گلاییز - gelâviz: دست به یخه.

گلمشته - golmošte: دسته گل.

گله گیج - gele-gij: دوار، سرگیجه.

گمبه - gombe [رودبار]: ساختمانهای
 کبندی شکل. ۲- محل آباد.

گنو - genu [رودبار]: دگنوک [بخش
 دوم]: این واژه شاید با چنی یک ریشه
 داشته باشد.

ل

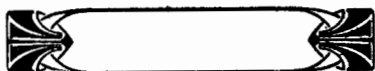
لردگی - lardegi [رودبار]: جلگه، زمین
 صاف.

لندر - landar [رودبار]: آدم سروپا برهنه،
 شخص ولو.

لوتی - lowti [رودبار]: چوبهای تراشیده
 کوچک که داخل بینی شتر کنند و دو طرف
 آنرا مهار بندند.

النگه‌واز [فب] .	نوره کش خونه - nure keş xune: محلی
ه	است در حمام برای نوره کشیدن، واجبی خونه .
هسا - hasâ [رودبار] : کشک .	و
هون - hun [رودبار] : بلی .	واجه - vâje [رودبار] : آقا . این واژه با
ی	خواجه یک ریشه دارد .
یراق کردن - yerâq kerdan: راست کردن	وشتی - vaššati [رودبار] : سلام علیکم .
حاضر بکار کردن احلیل ، بلند کردن .	ولنگه‌واز - velengevâz : گل و گشاد .

یکشنبه نهم دیماه ۱۳۳۵ پایان یافت



فهرست

- ۱- یادداشت ناشران فرهنگ ایران زمین
- ۲- سرآغاز
- ۳- واژه‌ها
- ۴- واژه‌هایی که هنگام چاپ کردن کتاب گردآوری شده است .

خوادشمنند است قبل از مطالعه غلطهای زیر را تصحیح فرمائید

صفحه/ستون/سطر : نادرست ، درست

guges , guşş : ۱/۱/۴۹	آتش گیرا ، آتش گیرا : ۲۲/۱/۳
jirâm , jirâm : ۲/۱/۵۴	آرا گیرا ، آرا گیرا : ۱۲/۲/۳
کسی کسی ، کسی : ۱۱/۱/۵۵	شتر ، بچه شتر : ۱۷/۱/۵
جفت ، خفت : ۳۱/۱/۵۶	âlâle , ââle : ۹/۲/۵
چیه ، چیه : ۲۷/۲/۵۶	âles , âeg , ۱۲/۲/۵
earx , ẽ rx : ۲۳/۲/۶۷	اشگفتن ، اشگفتن : ۴/۱/۹
ẽşm , ẽ sm : ۱۵/۱/۵۹	ẽsgoftan , şgoftan : ۴/۱/۹
gorizkâ , gorizka : ۱۲/۲/۵۹	الماس ، الماسی : ۲۸/۲/۹
شکش ، شکمش : ۴/۲/۶۱	آبست ، = آبست : ۲۲/۱/۱۴
ẽenz , ẽ nz ۸/۲/۶۱	bâlâ , bââ : ۲/۱/۱۶
جفتگیری : ۲۴/۲/۶۲	بلکه ، بلکه : ۱/۲/۲۱
حلوائی که در شیر خرما و نخودچی : ۱۴/۱/۶۴	پیه ، پیه : ۸/۱/۲۴
درست کنند	== ، = بی نختی [فب]. : ۱۲/۲/۲۵
ختی ، ختمی : ۵/۲/۶۶	ورمالیده ، ورمالیده : ۱۴/۱/۲۷
مورد ، مورد : ۳۱/۲/۶۷	پر پرو ، پر پرو : ۳۱/۱/۳۰
خرد ، خرو : ۱/۱/۶۸	پسگفتی ، پسگفتی : ۱۷/۲/۳۲
دازبست ، دازبست : ۱۲/۱/۷۲	بنکار ، بنکار : ۶/۱/۳۳
۵/۲/۸۲ داوگر ، داوگر	pofak , gofak ۷/۱/۳۴
ماس ، ماش : ۱۱/۲/۷۲	پنگ ، پنگ : ۱۱/۲/۳۵
۲۱/۱/۷۸ اوبز ، اوبز	terneşk , tereşk : ۲۶/۱/۴۲
۱/۱/۸۲ دیری ، دیزی	taşar , taşr : ۲/۲/۴۳
rezk , ezk : ۱۱/۱/۸۴	تقدمه ، تقدمه : ۲۶/۲/۴۳
۸/۲/۸۷ ریزربز ، ریزربز	ẽizi , ẽzi : ۲۲/۲/۴۶
۲/۱/۸۸ تبه ، پیه	zadan , dazan : ۱۵/۱/۴۸
۲۵/۱/۸۹ زبر ، زبر	



kule, hule : ۱۸/۱/۱۴۳
گیرای ، گیرای : ۱۷/۱/۱۴۷
جوړدو ، جوړدو : ۱۴/۲/۱۴۷
هه ، هه : ۱۴/۲/۱۴۹
کاکتر ، کاکتر : ۳۲/۲/۱۴۹
ای ، ای : ۲۰/۱/۱۵۰
gole, gele : ۲/۲/۱۵۰
گولک ، گولک : ۲/۱/۱۵۴
zadan, zazan : ۱۰/۲/۱۵۹
baxe, axe : ۲۰/۲/۱۶۲
meki : ۳۰/۲/۱۶۲
مکزی ، ماکزی : ۲/۱/۱۶۶
چکزی ، چکزی : ۱۱/۲/۱۶۷
مشمه ، مشمه : ۱۵/۲/۱۷۰
زیر ، زیر : ۴/۱/۱۷۶
۴۴/۲/۱۷۶ : نیون ، نیون
«او» زیاده است : ۱۳/۱/۱۷۷
چیریشی ، چیریشی : ۱۲/۲/۱۸۲
کرده مان ، کرده مان : ۱۲/۲/۱۸۵
۱/۲/۱۸۶ : بولی ، بولی
کردي ، کردي : ۲۳/۲/۱۸۷
yeggi, xeggi : ۱/۱/۱۹۱
yagmi, yagim : ۷/۱/۱۹۱
روند کانی ، روند کانی : ۲۷/۱/۱۹۱

۳۱/۲/۱۰۱ : سن ، سن
سنگها ، سنگها : ۱۹/۱/۱۰۳
نمارد ، نمارد : ۳۲/۲/۱۰۴
شیرب ، شیرب : ۲۳/۱/۱۱۰
raqal, rapal : ۲۲/۲/۱۱۰
sefte, s fte : ۲۴/۲/۱۱۰
sefte, s fre : ۲۶/۲/۱۱۰
باری بازی : ۷/۱/۱۱۱
رنک ، رنک : ۱۲/۱/۱۱۲
قاید ، قاید : ۲/۱/۱۲۵
۵/۱/۱۲۶ : به ، به
ریختی ، ریختی : ۱۱/۱/۱۲۶
۳۲/۲/۱۲۷ : قوچ ، قوچ
۳۲/۲/۱۲۹ : کاکتو ، کاکتو
keborge, k borge : ۲۰/۲/۱۳۰
gardan, kardun : ۱۷/۲/۱۳۱
hahake, ha ake : ۴/۱/۱۳۴
kasik, kas : ۳۲/۱/۱۳۴
kalikelu, kelkelu : ۲۹/۱/۱۳۸
kerdan, kardan : ۳۲/۱/۱۳۷
۴/۲/۱۴۰ : سورت ، سورت
۹/۴/۱۴۰ : لنگه ، لنگه
۱/۱/۱۴۱ : کج ، کج
pate, pat : ۱۵/۱/۱۴۲

انتشارات فرهنگ ایران زمین

ناشران فرهنگ ایران زمین بجز انتشار مرتب فرهنگ ایران زمین از سال ۱۳۳۴ با انتشار کتاب نیز مبادرت کردند و تا کنون کتابهای زیر را بچاپ رسانیده‌اند :

۱- فرهنگ لارستانی : تألیف احمد اقتداری با مقدمه استاد ابراهیم پورداود ، شامل ۵۰۰ واژه محلی منطقه لارستان

۲- تاریخ کاشان : تألیف عبدالرحیم ضرابی ، بکوشش ایرج افشار .

۳- فرهنگ بهدینان : کردآوری جمشید سروش سروشیان ، با مقدمه استاد ابراهیم پورداود ، بکوشش منوچهر ستوده ، شامل ۴۰۰ واژه رایج در لهجه زردشتیان ایران

فرهنگ ایران زمین

نا یاب	جلد اول (سال ۱۳۳۲)
نا یاب	جلد دوم (سال ۱۳۳۳)
۳۵۰ ریال	جلد سوم (سال ۱۳۳۴)
۳۰۰ ریال	جلد چهارم (سال ۱۳۳۵)

۱۷۰ ریال	اشتر اك سالیانه برای ایران
۴ دلار	» » » خارج

A publication of Farhang-e Irān Zamin

4

Farhang-e Kermāni

By

Manoochehr Sotoodeh



Tehran-1957